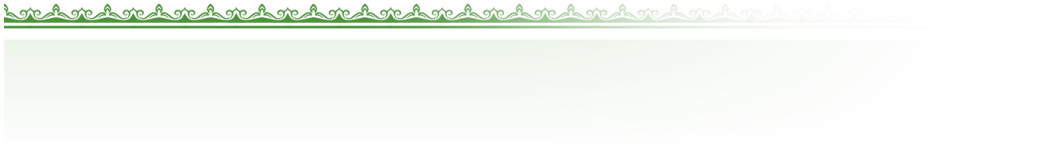


بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



ہوا عیلم



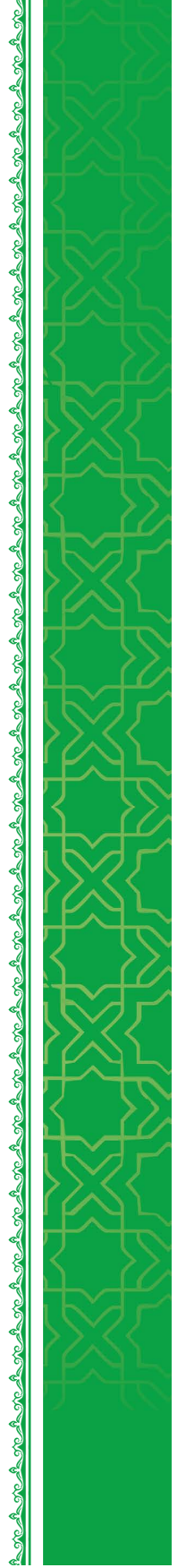
عنوانِ صبری

جلد چہارم

شرح و تفسیر فقرہ «فان اَرَدتَ العِلْمَ
فَاَطْلُبْ اَوَّلًا فِی نَفْسِكَ حَقِيقَةَ العُبُوْدِيَّةِ»

ترکیب و تہذیب

حضرت آیۃ اللہ حاج سید محمد محسن حسین طہرانی مدظلہ العالی





پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم:

مَنْ قَارَفَ ذَنْبًا فَارَقَهُ عَقْلٌ لَا يَعُودُ إِلَيْهِ أَبَدًا.

«هر کسی گناهی مرتکب شود، عقلی از او مفارقت می کند و حصّه ای از حصص وجودی او ساقط می شود که دیگر به هیچ وجه بر نمی گردد!»

إحياء علوم الدين ج ٣، ص ٢٣

فهرست مطالب

فهرست مطالب

فهرست مطالب و موضوعات

عنوان بصری ج ۴

صفحه

عنوان

مجلس بیست و هشتم:

معنای حقیقتِ عبودیت

۲۱ - ۴۶

۲۳	تعریف حقیقت علم
۲۴	علت عملکرد متفاوت افراد در جریانات اجتماعی - سیاسی
۲۵	بی‌فایده‌گی جمع‌آوری محفوظات و مطالب در حصول علم حقیقی
۲۶	کلام لطیف علامه طهرانی به فرد طالب توحید
۲۷	پاسخ مرحوم آقاسید احمد کربلایی به درخواست یکی از مریدانش
۲۷	کلام مرحوم قاضی نسبت به لزوم عمل به معلومات
۲۸	عدم شرافت جمع‌آوری مطالب و محفوظات ظاهری
۲۸	تعبیر «زدان طریق» برای برخی از طالبان مراوده با اولیای الهی
۲۹	حکایت مراجعه منفعت‌طلبانه یکی از علمای شهیر به مرحوم حداد
۳۰	کیفیت وصول به علم حقیقی در کلام امام صادق علیه السلام
۳۰	محروم بودن ائمه اربعه از نور ولایت
۳۰	واکنش مرحوم علامه طهرانی نسبت به اذان بی‌روح مؤذن مسجدالنبی

۳۱ حقیقت عبودیت در عدم نگاه استقلالی به خود
۳۳ حق یعنی نور
۳۳ چگونگی بروز مکر الهی برای بندگان
۳۷ معنای عبودیت
۳۸ تقدّم عبودیت بر رسالت
۳۹ اهمیت تزکیه در وصول به مقام عبودیت
۴۰ مکاشفه‌ای در حرم حضرت امام رضا علیه السلام پیرامون تزکیه نفس
۴۱ مراحل سه گانه سیر و سلوک
۴۱ اثر ارتکاب گناه
۴۲ توصیه اکید مرحوم قاضی پیرامون اهمیت آرامش خاطر برای سالک
۴۳ ادراک درد عامل تصحیح مسیر
۴۵ اهمیت محاسبه نفس

مجلس بیست و نهم:

اهمیت تزکیه و تهذیب در فراگیری علوم (۱)

۴۷-۷۱

۴۹ توصیه امام صادق علیه السلام به لزوم تزکیه و تهذیب قبل از تحصیل علم
۵۰ خیانت و کارشکنی برخی پزشکان ایرانی در کار پزشک متعهد مسیحی
۵۱ انکشاف علم براساس نزول مراتب اسماء و صفات کلیه الهیه
۵۲ کلام مرحوم قاضی در مورد تأثیر پیشرفت علوم و امکانات برای سالک
۵۳ لزوم تهذیب نفس در تحصیل جمیع علوم ظاهری و باطنی و کیفیت عملکرد آن
۵۴ تجلی عبودیت در عملکرد فردی - اجتماعی معصومین و اولیای الهی
۵۸ سخن نادرست در بیان علت ازدواج پیامبر با زینب بنت جحش
۶۰ عدم تأثیر ماهیات مختلف در نفس پیامبر
۶۱ اعتراف معاویه در مورد امیرالمؤمنین
۶۲ ملاک رحمانی یا نفسانی بودن علوم
۶۴ مراد از علم غیر نافع در فرمایش پیغمبر اکرم
۶۵ به خدمت گرفتن علم در راستای افکار شیطانی توسط بعضی علما
۶۶ عکس العمل مرحوم علامه طهرانی راجع به شخصی که فتوا به جواز سقط جنین داده بود

- ۶۸ روایت پیغمبر اکرم در رابطه با عالمِ متهتک
- ۶۹ نفس صاف منعکس‌کننده نور حق

مجلس سی‌ام:

چگونگی تحقق حقیقت عبودیت در انسان

۷۳ - ۸۸

- ۷۵ گناه، نتیجه سرکشی و استکبار در مقابل مولا
- ۷۷ منافات داشتن دید استقلال‌ی نسبت به غیر خدا با توحید و عرفان
- ۷۹ مصادیقی از نحوه طلب عبودیت در نفس
- ۸۱ تحقق به عبودیت در قبال اجتماع و خانواده
- ۸۲ ابوجهل مصداق شرک و استکبار
- ۸۴ مراقبه و تزکیه شرط تحقق عبودیت
- ۸۵ کلام آقای حداد در مورد لزوم توأم بودن علم و عبودیت
- ۸۷ سخن امیرالمؤمنین علیه السلام در جنگ صفین

مجلس سی و یکم:

اهمیت تزکیه و تهذیب در فراگیری علوم (۲)

۸۹ - ۱۱۳

- ۹۱ نقد قول: «لزوم تقدّم علم بر تزکیه و تهذیب نفس»
- ۹۳ تأثیر صفات مخفیة نفس بر افکار و رفتار انسان
- ۹۵ اختصاص ابدیت و جاودانگی و ارزش به چهارده معصوم علیهم السلام
- ۹۶ حرمت و موقعیت شیعیان به خاطر انتساب و اتکای آنها به امام زمان و مکتب اهل بیت
- ۹۹ علم بدون عبودیت یعنی علم همراه نفسانیت
- ۱۰۰ تحقق حقیقت عبودیت در امیرالمؤمنین علیه السلام
- ۱۰۱ مصادیقی از جریان علم بدون تزکیه و عالمان بدون تهذیب
- ۱۰۲ مرحوم علامه طهرانی مصداق عبد واقعی
- ۱۰۳ تذکر مکتوب امام سجاد علیه السلام به عالم درباری
- ۱۰۵ غفلت انسان از نعمت‌های الهی
- ۱۰۵ قبح خیانت انسان به ولی نعمت خود

- ۱۰۶ عدم پذیرش عذر و کوتاهی در محکمه الهی
- ۱۰۸ مضرات انس و نزدیکی با ظالم
- ۱۰۹ تحقق حقیقت عبودیت در طاووس یمانی و برخورد او با هشام بن عبدالملک
- ۱۱۱ کلام مرحوم علامه طهرانی: «أَمِينُ الْخَائِنِ خَائِنٌ!»

مجلس سی و دوم:

ماهیت علم حقیقی

۱۱۵ - ۱۳۶

- ۱۱۷ دأب و دیدن ائمه در ماه محرم
- ۱۱۷ معنای إحيای امر اهل بیت در روایات
- ۱۱۹ طلب علم به جهت به کارگیری آن
- ۱۲۰ علم واقعی چیست؟
- ۱۲۰ علم واقعی در کلمات و عبارات ائمه معصومین علیهم السلام
- ۱۲۲ منظور از استعمال علم
- ۱۲۴ بیان ادامه مکتوب امام سجاد علیه السلام و خطاب حضرت به همه!
- ۱۲۴ لزوم دقت در رفتار و مواجهه با افراد و جریانات
- ۱۲۵ وصیت امیرالمؤمنین علیه السلام در شب شهادتشان خطاب به همه افراد بشر
- ۱۲۶ برخورد امیرالمؤمنین علیه السلام با برادرشان عقیل
- ۱۲۸ سوء استفاده حکام جائز از موقعیت علما و موجهین
- ۱۲۹ عواقب فسادانگیز یاری علما به حکام ظالم
- ۱۳۱ علت پرداختن به عیوب دیگران
- ۱۳۱ واقعیت قیامت
- ۱۳۳ نامه امیرالمؤمنین به صحابی ای که خبر وفاتش به حضرت رسیده بود
- ۱۳۳ غلبه احساسات، علت تمام گرفتاری های بشر
- ۱۳۵ علامه طهرانی رضوان الله علیه: «راه خدا و راه سلوک به اسم نیست، کار می خواهد!»

مجلس سی و سوم:

مذمت استفاده ناصحیح از علم

۱۳۷ - ۱۷۶

- ۱۳۹ احتمال اول از فقره «و اَطْلُبِ الْعِلْمَ بِاسْتِعْمَالِهِ»

- ۱۴۰ عدم تعلیم علوم مادی توسط ائمه با وجود اطلاع آنها بر جمیع علوم
- ۱۴۲ اظهار تأسف انیشتین از اکتشاف خود
- ۱۴۳ گلایه امیرالمؤمنین از فقدان حاملان واقعی برای علوم
- ۱۴۴ حکایت تقاضای اسم اعظم توسط مؤلف از مرحوم علامه
- ۱۴۴ داستان دندان درد یکی از اولاد مرحوم علامه و شفا دادن با اذکار استادشان
- ۱۴۵ مذمت امیرالمؤمنین علیه السلام از به کارگیری نادرست علم و دین
- ۱۴۷ امیرالمؤمنین علیه السلام: «برخی از منقادان حق، بصیرت دینی ندارند!»
- ۱۴۸ احتمال دوم از فقره «وَاطْلُبِ الْعِلْمَ بِاسْتِعْمَالِهِ»
- ۱۴۸ یکی از آفات بزرگ سلوک
- ۱۴۹ دو عامل اساسی سلوک زدگی
- ۱۵۰ عدم غلبه احساسات بر انسان در حال مرگ
- ۱۵۰ وصف حال متقین از زبان امیرالمؤمنین علیه السلام
- ۱۵۱ کلام مرحوم انصاری در إعراض از دنیا
- ۱۵۲ خطبه امیرالمؤمنین علیه السلام در رابطه با نگرش واقع بینانه به حقایق عالم
- ۱۵۳ منظور از مراقبه در مکتب عرفان
- ۱۵۳ عملکرد عاقلانه مرحوم قاضی در ارتباط با فروشنده محتاج
- ۱۵۴ حکایت برخورد عاقلانه یک مرجع بزرگ با فقیر
- ۱۵۵ جریان فرعون نمونه‌ای از نسیان انسان و غلبه احساس بر عقل
- ۱۵۶ علت معدب بودن فرعون
- ۱۵۷ ظهور و بروز فرعون‌های درونی افراد در مواقع مختلف
- ۱۵۸ عدم اجابت درخواست مشرکین توسط پروردگار
- ۱۵۹ تربیت و جبران نقائص مؤمن گناهکار در عالم برزخ
- ۱۶۰ روایت انس بن مالک در فضیلت امیرالمؤمنین علیه السلام
- ۱۶۳ عامل کتمان و انکار حق
- ۱۶۳ آیاتی در بیان خسران و عذاب کفار و مشرکین
- ۱۶۵ حکایت تنقید و بدگفتن شخصی از مولانا در حضور مرحوم علامه
- ۱۶۶ مشاجره مرحوم سید حسن مسقطی بر حقانیت راه عرفان و لقای پروردگار
- ۱۶۷ سؤال طلبه‌ای از مرحوم قاضی درباره واقعیت وجود

- ۱۶۸ ظلم و هجمه شدید مخالفین مکتب عرفان نسبت به مرحوم قاضی
- ۱۶۹ نتیجه عدم حضور در محضر اولیا و عدم استماع سخنان آنها
- ۱۶۹ کیفیت آشنایی مرحوم آیه الله خوئی با مرحوم قاضی
- ۱۷۲ جایگاه و شخصیت علمی مرحوم علامه طهرانی در نزد علمای نجف
- ۱۷۳ درخواست مناظره علامه طهرانی از آیه الله خوئی در مسائل علمی
- ۱۷۴ علت زوال حوزه نجف

مجلس سی و چهارم:

حرکت و عمل بر محور حق از اصول مکتب تشیع

۱۷۷-۲۰۶

- ۱۷۹ لزوم صدق در عبودیت و محبت
- ۱۸۰ لزوم به کارگیری علم در غیر مسیر اهواء نفسانی
- ۱۸۱ نفوذ شیطان در جمیع نیات و رفتارهای انسان
- ۱۸۲ شیطان همیشه از راه گناه وارد قلب نمی شود
- ۱۸۲ خلوص و توجه صرف به حق از شرایط امر به معروف و نهی از منکر
- ۱۸۳ اتّجاه شیعه فقط به سمت چهارده نفر
- ۱۸۳ تبعیت از حق و واجب الاتّباع بودن اولیای خدا
- ۱۸۳ ریاست و خلافت، حد و مرز تبعیت اهل تسنّن
- ۱۸۵ ناتوانی و عجز خلیفه اول از پاسخ گویی به سؤالات عالم یهودی
- ۱۸۶ تهی بودن ریاست اعتباری از علم و عصمت
- ۱۸۶ کتمان حقیقت، بزرگ ترین ظلم به افراد
- ۱۸۷ وجه افتراق مکتب تشیع با سایر مکاتب
- ۱۸۸ کلام خلیل نحوی در اثبات امامت امیرالمؤمنین
- ۱۸۸ اخذ بیعت صوری خلیفه اول از امیرالمؤمنین علیه السلام
- ۱۸۹ توجیه چهره شخصیت های اعتباری با جعل و تحریف
- ۱۸۹ دستور سیدالشهدا به مرحوم آیه الله کمپانی در عمل به دستورات عرفانی
- ۱۹۱ نقل قول علامه طباطبائی از خواسته مرحوم کمپانی از آیه الله سیدابوالحسن اصفهانی
- ۱۹۳ انحصار شخصیت فقط در چهارده معصوم
- ۱۹۳ شخصیت مرحوم آیه الله سید محمدصادق لاله زاری و مبارزاتشان با رضاخان

۱۹۴	انتقاد مرحوم علامه طهرانی به پدرشان در مسئله مهرالسنة
۱۹۴	روایت امام کاظم در مورد مهریه دختر رسول خدا
۱۹۵	توجیه سست برخی علما راجع به مهرالسنة و پاسخ به آن
۱۹۵	متابعت از حق و سنت پیغمبر، ملاک عمل شیعه
۱۹۶	توصیه آیه الله بروجردی به طلاب
۱۹۶	شخصیت مرحوم شیخ عباس قمی
۱۹۷	تلاش‌ها و از خودگذشتگی‌های علما و بزرگان در راه حفظ دین
۱۹۸	ملاک عمل در برخورد با علما و بزرگان
۱۹۹	عدم جواز استعمال لفظ امام به نحو اطلاق بر غیر ائمه
۱۹۹	مخالفت آیه الله سید موسی صدر با به‌کاربردن لفظ امام برای ایشان
۲۰۱	اقدامات علامه طهرانی در تشکیل حکومت اسلام
۲۰۲	جلوگیری علامه طهرانی از اعدام آیه الله خمینی
۲۰۳	خیانت و تحریف تاریخ، ثمره تعظیم و تحقیر بیجا
۲۰۵	سخن یکی از علمای نجف بر جواز عمل به مصلحت بر خلاف رضای خدا

مجلس سی و پنجم:

حقیقت فهم و طلب آن

۲۰۷-۲۲۹

۲۱۰	تمرکز سالک به بالاترین نقطه کمال
۲۱۰	انحصار وصول به مرتبه فناى ذاتی در انسان
۲۱۱	ذات حق تعالی، آخرین مرتبه ذات انسان
۲۱۱	همت عالی یعنی وصول به مرتبه ذات احدی
۲۱۲	معنای «وَاطْلُبِ الْعِلْمَ بِاسْتِعْمَالِهِ!»
۲۱۲	خطر مهلك سلوك زدگی برای سالکین راه خدا
۲۱۳	مقصود امام صادق علیه السلام از فهم و قبول معانی در نفس
۲۱۴	عدم آمادگی و پذیرش قلبی علت تمام گرفتاری‌های انسان
۲۱۶	تنها راه و معیار سعادت
۲۱۶	معنای عرفان و میزان قرب به پروردگار
۲۱۷	تأکید بر توجه به باطن و حقیقت افراد در نامه مرحوم علامه طهرانی به مرحوم آیه الله خمینی

۲۱۸ دلیل پذیرش دعوت انبیا و اولیا
۲۱۸ آیاتی از قرآن در اهمیت حفظ آمادگی قلب در پذیرش حق
۲۲۰ نتیجه تکذیب حق
۲۲۱ ثمره عدم توبه انسان بعد از گناه
۲۲۲ هشدار اولیا به سالکین در مسئله استدراج
۲۲۳ کلام مرحوم علامه طهرانی در اختلاف نفوس در تلقی حق
۲۲۳ جریان برخورد مرحوم علامه طهرانی با یک اختلاف و نزاع خانوادگی
۲۲۴ حال انسان در قبال خداوند باید چه حالی باشد؟
۲۲۵ مقابله سیدالشهدا علیه السلام با قلب‌های مرده
۲۲۶ تقابل حق و باطل تا روز قیامت
۲۲۷ جریان از صداقت شیخ عبدالکریم حائری و شاگردش
۲۲۸ تبیین سخنان مرحوم علامه طهرانی در آرامش فردی و روابط اجتماعی
۲۲۹ آرامش و تسلیم قلب به پیشگاه الهی، حاصل فهم درست

مجلس سی و ششم:

پرهیز از ورود در عالم کثرات و اعتباریات

۲۳۱ - ۲۵۶

۲۳۳ رابطه مستقیم استعمال القاب و مدائح با ورود در تعینات و اعتباریات
۲۳۴ تضاد سلوک با اعتباریات
۲۳۵ کیفیت تأثیر القاب و عناوین در تغییر و تبدل نفوس
۲۳۵ انحصار اختصاص صفات کمالیه به پروردگار
۲۳۶ بزرگترین خیانت به مولا
۲۳۷ مناجات حضرت امیر در مسجد کوفه حاکی از ادراک حقیقت عبودیت
۲۳۸ منع مرحوم علامه طهرانی از تعریف و تمجید خطیب از ایشان
۲۳۹ یکی از عوامل سقوط انسان
۲۴۰ تکاثر و کثرت طلبی روش معمول تاریخ
۲۴۱ داستان کثرت طلبی و تفاخر رئیس جمهور آمریکا و فرمانده اش
۲۴۲ حکایت تکاثر برخی علما در برخورد با یکدیگر
۲۴۳ بیان علامه طهرانی در یکی بودن نفس و اختلاف صور

۲۴۴ معنای «آیه‌الله» در مکتب اسلام
۲۴۵ سنگ نوشته مزار مرحوم آیه‌الله العظمیٰ انصاری همدانی
۲۴۵ تجلی حق در انبیا و اولیا به واسطه فنای ذاتی
۲۴۶ وجه خطاب امام علیه السلام به شهدای کربلا با عبارت «بأبی أئتم و أمی!»
۲۴۷ «آیه‌الله العظمیٰ» کیست؟
۲۴۸ روایت عجیب امام هادی علیه السلام در قابل توصیف نبودن مؤمن واقعی
۲۵۱ مصداق و منظور روایت امام هادی کیست؟
۲۵۲ علت نوشتن عبارت «حضرت علامه آیه‌الله» بر جلد کتب علامه طهرانی
۲۵۴ دو وظیفه مهم سالک در مواجهه با عناوین و القاب

مجلس سی و هفتم:

کیفیت توغل انسان در عالم کثرات و توهمات

۲۷۶ - ۲۵۷

۲۵۹ شروط تجلی به جلوات و تجلی به حلیه انوار الهی در کلام امام صادق علیه السلام
۲۶۰ دو جهت منع امام صادق علیه السلام از استعمال لفظ «یا شریف» بر ایشان
۲۶۱ مقام مسکنت امام سجاد علیه السلام در برابر مقام عظمت پروردگار
۲۶۳ تأثیر قوه خیال و تصنع بر انسان (ت)
۲۶۳ عدم تأثیر عبادت در بستر نامناسب
۲۶۴ روایتی بسیار دقیق و جالب در کیفیت نفوذ و فریب شیطان
۲۶۵ تسلط شیطان بر عالم ظاهر، مثال و ملکوت
۲۶۶ مرحوم علامه طهرانی: «به من بگوئید عبدالله»
۲۶۶ داستان شخصی که در سالروز تولد علامه برای ایشان هدیه آورد
۲۶۸ سنت بودن و ارزش جشن تکلیف
۲۶۹ سیره و سلوک مرحوم علامه طهرانی حاکی از تحقق مقام عبودیت ایشان
۲۷۰ تذکر جدی مؤلف در پرهیز از اطلاق عناوین و القاب به ایشان
۲۷۲ کیفیت نفوذ و تأثیر جاذبه‌های دنیوی در قلب
۲۷۳ اختصاص داشتن تعبیری مثل «علی زمان» به امام زمان علیه السلام
۲۷۴ عزت و افتخار در دیدگاه امیرالمؤمنین علیه السلام
۲۷۶ بروز مفسدات اجتماعی و پایمال شدن حقوق انسانی دومین اثر سوء استعمال القاب

مجلس سی و هشتم:

تبعات و خطرات استعمال القاب و عناوین اعتباری (۱)

۲۷۷-۳۰۶

- ۲۷۹ یکی از موارد زمینه‌ساز هلاکت نفس
- ۲۸۰ انحصار «طهارت و عصمت مطلقه» به چهارده معصوم
- ۲۸۰ تحیّر عقل در جریان کربلا
- ۲۸۳ حریت و دستگیری امام حسین علیه السلام در قضیه عاشورا
- ۲۸۹ تفاوت شهدای کربلا با سایر شهدا و علت الگو بودن آن واقعه
- ۲۹۰ معنای لقب «ثارالله»
- ۲۹۰ حرمت استفاده از القاب ائمه در نعت اشخاص
- ۲۹۲ انتساب مقام الوهیت به امام علیه السلام موجب وقوع در جهنم
- ۲۹۲ محو بودن امیرالمؤمنین در قبال رسول خدا
- ۲۹۲ اشکال مرحوم علامه به شعر یکی از فضلا در مدح امیرالمؤمنین علیه السلام
- ۲۹۳ تواضع مرحوم آیه‌الله بروجردی نسبت به ائمه معصومین علیهم السلام
- ۲۹۵ اعتقاد برخی اعظام نجف در مورد ارجحیت رعایت مصالح بر رضای خدا
- ۲۹۵ سلوک و سیره مرحوم علامه طهرانی براساس مقام عبودیت محضه
- ۲۹۶ وصایای مرحوم علامه جهت مراسم ختم و فاتحه مؤمنین
- ۲۹۷ اختصاص مجلس چهلم به سیدالشهدا علیه السلام
- ۲۹۹ اختصاص سالگرد به معصومین علیهم السلام
- ۳۰۰ لزوم قیام به مجاهده و عمل برطبق مکتب و مرام اولیا
- ۳۰۱ دستور امام صادق علیه السلام به حصول ملکه تواضع در نفس
- ۳۰۲ خروج از عالم نفس به واسطه تربیت سلوکی خاص
- ۳۰۴ ایجاد موقعیت برای اصلاح نفس با مجاهده درونی و بیرونی
- ۳۰۵ توصیه علامه طهرانی بر استفاده از فرصت‌ها در سلوک

مجلس سی و نهم:

تبعات و خطرات استعمال القاب و عناوین اعتباری (۲)

۳۰۷-۳۲۹

- ۳۰۹ اثرات منفی ملقب شدن به القاب مکبره نفس

۳۱۰ عتاب آفاسید جمال‌الدین گلپایگانی به معتمد دربار شاه
۳۱۲ علامه طهرانی رضوان الله علیه: «اعوان الظلمه بعد از مدتی اعیان الظلمه می شوند!»
۳۱۳ اثرات سوء القاب و امور اعتباری بر نفس
۳۱۴ تلازم ورود در دستگاه جائز و آلوده شدن از دیدگاه علامه طهرانی
۳۱۵ اوصاف متقین در بیان امیرالمؤمنین علیه السلام
۳۱۶ آدم زرنگ و رند کیست؟
۳۱۷ آشکار شدن تقوای مرحوم میرزای شیرازی به واسطه امتحان مرحوم بهاری
۳۱۹ ابتهاج و مناجات متقین با پروردگار در مواجهه با تمجید مردم
۳۲۰ القاب و مدائح، پرده‌ای بر نفس انسان و مانع حرکت به سمت کمال
۳۲۱ اثرات سوء تعظیم نابجای افراد در بُعد اجتماعی
۳۲۳ توقع علامه طهرانی از آیه‌الله گلپایگانی نسبت به اعلان رسمی حرمت موسیقی و شطرنج
۳۲۴ شخصیت‌زدگی مانع رشد فکری و ارتقاء فرهنگی جامعه
۳۲۴ بطلان تعبّد کورکورانه نسبت به مبانی فقهی و عرفانی و عقیدتی
۳۲۶ مباحثه مؤلف با مرحوم علامه طهرانی در یکی از مسائل توحیدی
۳۲۷ توصیه علامه طهرانی به آیه‌الله خسروشاهی بر امتحان کردن مرحوم حداد
۳۲۸ تفاوت عرفان با سایر مکاتب
۳۳۱ - ۳۶۷	فهارس عامه



برای شنیدن این
سخنرانی اسکن کنید.

مجلس بیست و هشتم

معنای حقیقتِ عبودیت

۱۲ رجب المرجب ۱۴۲۰ هجری قمری

مجلس بیست و هشتم معنای حقیقتِ عبودیت

أعوذُ بالله من الشيطان الرجيم
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
و صَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا وَ حَبِيبِنَا أَبِي الْقَاسِمِ الْمُصْطَفَى مُحَمَّدٍ
وَ عَلَى آلِهِ الْأَطْيَبِينَ الْأَطْهَرِينَ الْهُدَاةَ الْمَعْصُومِينَ
لَا سِيَّأَ بَقِيَّةَ لِلَّهِ فِي الْأَرْضِينَ أَرْوَاحِنَا لِتُرَابٍ مَقْدَمِهِ الْفِدَاءُ
وَ اللَّعْنَةُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ وَ مُخَالِفِيهِمْ وَ مُنْكَرِي حُقُوقِهِمْ وَ فَضَائِلِهِمْ وَ مَنَاقِبِهِمْ
إِلَى يَوْمِ الدِّينِ

فَقَالَ: يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ، لَيْسَ الْعِلْمُ بِالتَّعَلُّمِ! إِنَّمَا هُوَ نُورٌ يَقَعُ فِي قَلْبٍ مَنْ يُرِيدُ اللَّهَ
تَبَارَكَ وَ تَعَالَى أَنْ يَهْدِيَهُ؛ فَإِنْ أَرَدْتَ الْعِلْمَ فَاطْلُبْ أَوَّلًا فِي نَفْسِكَ حَقِيقَةَ الْعُبُودِيَّةِ!^۱
مطلب تاحدودی راجع به فقره اولی از حدیث شریف عنوان بصری و توصیه
امام صادق علیه السلام به عنوان بصری راجع به کیفیّت و حقیقت علم بیان شد و عرض
شد که علم عبارت است از انکشافی که به واسطه آن انکشاف، انسان طریق غوایت را

۱. بحار الأنوار، ج ۱، ص ۲۲۵. روح مجرد، ص ۱۸۱:

«حضرت فرمود: ای اباعبدالله، علم به آموختن نیست؛ علم فقط نوری است که در دل کسی که خداوند تبارک و تعالی اراده هدایت او را نموده است واقع می شود! پس اگر علم می خواهی، باید در اولین مرحله در نزد خودت حقیقت عبودیت را بطلبی!»

از طریق سعادت باز می‌شناسد و در مسیر خود دچار تردید و انحراف نمی‌شود! این علم، عبارت است از نوری که خداوند در قلب مؤمنی که بخواهد او را هدایت کند قرار می‌دهد و به‌واسطه این نور، دیگر کسی نمی‌تواند او را گول بزند و دیگر آراء مختلف نمی‌توانند در او تأثیر سوئی به‌وجود بیاورند و اگر تمام دنیا در یک طرف قرار بگیرند، او سفت و محکم بر عقائد و مبانی خودش می‌ایستد و هر چه جمعیت مقابل بیشتر بشود، او بر مبانی خودش راسخ‌تر می‌ماند! این معنای علم است. هم‌چنین عرض شد که علم به درس خواندن و محفوظات نیست! چه‌بسا افرادی که دارای مراتب عالیه از درس و تحصیل بودند، ولی به انحرافات افتادند و دچار غوایت و ضلالت شدند؛ چون آن علم و آن نور و آن حقیقت برای آنها ناشناخته بود و بسیاری از آنها گرچه مغرض نبودند و گرچه در نیت خود برای اصلاح امور مسلمین و برای اصلاح جامعه و افرادِ حول و حوش خود قیام کردند، ولی چون از آن علم بی‌بهره بودند به این مشکل گرفتار شدند و مسائل برای آنها مخفی ماند و نتوانستند آن‌طور که باید و شاید به آن مطلوب راه پیدا کنند! اینها به‌خاطر این است که آن علم وجود ندارد.

شما این مطلب را در بین اصحاب خاص و اصحاب عامّ ائمه علیهم السلام می‌توانید پیدا کنید. در وقایعی که اصحاب عامّ ائمه علیهم السلام به‌دنبال بعضی از جریانات می‌رفتند، ما می‌بینیم که بعضی از اصحاب خاص آرام‌اند و بر جای خود هستند و کیفیت اتّجاهشان در مورد این جریان و این مسائل با دیگران تفاوت می‌کند. این به‌خاطر این است که آنها به‌واسطه مراتبی که دارند، دارای یک بینش خاص و یک اتّجاه خاص هستند.^۱

امام صادق علیه السلام به عنوان بصری می‌فرمایند:

۱. جهت مطالعه نمونه‌هایی از عملکرد متفاوت اصحاب خاصّ ائمه علیهم السلام، رجوع شود به امام شناسی، ج ۱۵: الإرشاد، ج ۲، ص ۷۵: الاختصاص، ص ۱۰.

فَإِنْ أَرَدْتَ الْعِلْمَ فَاطْلُبْ أَوَّلًا فِي نَفْسِكَ حَقِيقَةَ الْعُبُودِيَّةِ!

حالا [برای کسب کردن] این علمی که ما برای شما بیان کردیم، این علمی که به درس خواندن نیست، این علمی که به محفوظات نیست، این علمی که به جمع‌آوری مطالب نیست، [باید در وهله اول در نفس خودت حقیقت عبودیت را جستجو کنی!]

بسیار افرادی بودند که به خدمت بزرگان مثل مرحوم پدر ما و مرحوم آقای حداد می‌رسیدند و بعد به بعضی از جاهای دیگر هم می‌رفتند و سرک می‌کشیدند و می‌گفتند: «بیاییم ببینیم اینجا چه خبر است، جاهای دیگر چه خبر است، از اینجا یک نکته‌ای بیاموزیم، از جای دیگر هم مطلبی یاد بگیریم!» یعنی مدام به این طرف و آن طرف می‌رفتند، تا اینکه برای خودشان مطالب جمع کنند.

یکی از دوستان مرحوم آقاسید احمد کربلایی در طی نامه‌هایی که قبلاً برای مرحوم آقاسید احمد کربلایی می‌نوشت و ایشان جواب می‌دادند، دستوراتی را از ایشان تقاضا می‌کنند. مرحوم آقاسید احمد کربلایی هم یک آدم بسیار صریح و رُک و خُرّ و آزاد و از تمام تعلّقات مبرّی بود و خلاصه در بیان مطالب هیچ نوع اغماضی نمی‌کرد و کوتاه نمی‌آمد.

اگر دوستان تا به حال نامه‌های ایشان با مرحوم آقا شیخ محمدحسین اصفهانی کمپانی را که مرحوم والد در توحید علمی و عینی آورده‌اند مطالعه کرده باشند، [متوجه این مطلب شده‌اند!] البته این کتاب، یک کتاب فنی و بسیار مشکل است و مرحوم آقا می‌فرمودند: «کتاب توحید علمی و عینی را کسی می‌فهمد که یک دوره کامل فلسفه و عرفان نظری را درس گرفته باشد و مطالعه کرده باشد!» حالا در هر صورت شاید بعضی از مطالبش برای بسیاری از افراد قابل ادراک باشد.

خلاصه در آنجا می‌بینید که ایشان در بیان مطالب نسبت به مرحوم آقا شیخ محمدحسین کمپانی [تعارف ندارد. مرحوم کمپانی] خیلی مقامات و مراتب داشت، بسیار شخص صالح و عابدی بود، اهل مراقبه و تهجد بود، دارای مکاشفات عرفانی

بود و حالاتی داشت! کسی بود که اگر ما الآن چراغ به دست بگیریم، مانند مانند او را هم پیدا نمی‌کنیم! یعنی یک‌هم‌چنین شخصی بود؛ ولی علی‌ای‌حال وصول به آن عالی‌ترین مراتب توحید، یک مطلب دیگری است!

اگر در آنجا ملاحظه کرده باشید، می‌بینید که مرحوم آقا سید احمد در صحبت‌هایش با آقا شیخ محمدحسین خیلی رُک و صریح و بی‌رودربایستی صحبت می‌کند، تا جایی که وقتی بعد از آن نامه ششم و هفتم که دیگر از دست آقا شیخ محمدحسین خسته می‌شود و می‌بیند هرچه می‌گوید آقا شیخ محمدحسین اصفهانی - اعلی‌الله مقامه - بر همان مطالب یقینی و مطالب عینی خودش پافشاری می‌کند، دیگر تیر خلاص را می‌زند و می‌گوید:

گوشِ خر بفروش و دیگر گوشِ خر

کاین سخن را درنیابد گوشِ خر^۱

البته مرحوم آقا شیخ محمدحسین بسیار رعایت ادب و جلالت و بزرگی ایشان را می‌کرد، لذا مؤدبانه جواب می‌دهد و می‌گوید: «گردو گرد است، نه هر گردی گردو است!»^۲ یعنی درست است که شما بزرگوارید و احترام شما لازم است، ولی طرف مقابل شما هم آدمی نیست که با این مطالب از کوره در برود!

مرحوم آقا شیخ محمدحسین هم مرد بسیار بزرگووار و حرّی بود، ولی علی‌ای‌حال این مطالب جمع‌کردنی نیست و با این طرف و آن طرف رفتن و به قول معروف از هر بوستان گلی چیدن به دست نمی‌آید!

یک وقت در خدمت مرحوم آقا بودیم. یک نفر کسی را آورده بود و می‌گفت: «آقا، ایشان در طلب او مسافرت‌ها کرده است؛ به هند رفته است، به آمریکا رفته است، به آفریقا رفته است!» آقا خنده‌ای کردند و گفتند: «مگر خدا در خانه خودشان نبود

۱. *مثنوی معنوی* (آذر یزدی)، دفتر اول، ص ۴۹.

۲. *توحید علمی و عینی*، ص ۱۱۹ و ۱۴۲، با قدری اختلاف.

که مجبور شدند به هند و آمریکا و آفریقا بروند؟!» قضیه این است، ولی اینها قضیه را گم کرده‌اند و از وجود خودشان غافل شده‌اند!

سال‌ها دل طلب جام جم از ما می‌کرد آنچه خود داشت ز بیگانه تمنا می‌کرد^۱ در آن نامه‌ای که مرحوم آقا سید احمد برای این مریدش می‌نویسند و دستورات سلوکی می‌دهند، ایشان راجع به یک قضیه دیگری هم سؤال می‌کنند که اگر شما راجع به مراقبه مطلبی را بفرمایید، دیگر مطلب تمام می‌شود و دیگر همه مطالب را فرموده‌اید و به عبارت دیگر، کلکسیون تکمیل می‌شود و مسئله درست می‌شود! آقا سید احمد هم همان‌طور که عرض کردم یک آدم حرّ بود و در جواب دادن خیلی صریح‌اللهجه بود. ایشان در جواب می‌گوید:

«این حرف‌ها با نامه‌نگاری درست نمی‌شود. بر هوش جناب عالی باید آفرین بگویم که بنده را خیلی خر پنداشته‌اید - البته ما نمی‌توانیم یک‌هم‌چنین تعبیری بکنیم - و تصور کرده‌اید که ما با حرف‌های شما گول می‌خوریم!»

یعنی خلاصه ما را این‌طور شناخته‌ای که به هر طوری بچرخیم و هر کسی می‌آید ما را رنگ کند؛ این بگوید: آقا، این دستور را بده، دیگری بگوید: آقا، آن دستور را بده! نه آقا جان، این حرف‌ها نیست و خبری نیست! اگر به آنچه به شما گفتیم عمل کردی، [حرکت می‌کنی و] اگر عمل نکردی، ده برابر این مقدار هم اضافه بشود، ره به جایی نخواهی برد!^۲

این مسئله مورد نظر امام صادق علیه السلام است! از این طرف به آن طرف رفتن، و اینجا و آنجا سرک کشیدن درد انسان را دوا نمی‌کند و انسان را به جایی نمی‌رساند!

قبلاً خدمت برادران عرض کردم که مرحوم قاضی به آنها فرمود:

۱. دیوان حافظ (قزوینی)، غزل ۱۴۲.

۲. رجوع شود به تذکرة المتقین، ص ۱۷۱.

آیا شما به آن مقدار که تا به حال می‌دانید عمل کرده‌اید که از من توقع حلّ
مجهولاتان را داشته باشید!

این نکته بسیار مهمی است! اگر ما به همین نکته برسیم، متوجه می‌شویم که
از قافله خیلی عقب هستیم و مسئله با آنچه ما در ذهن می‌پرورانیم خیلی تفاوت دارد!
لَيْسَ الْعِلْمُ بِالتَّعَلُّمِ؛ إِنَّمَا هُوَ نُورٌ يَقَعُ فِي قَلْبٍ مَنْ يُرِيدُ اللَّهُ أَنْ يَهْدِيَهُ! فَإِنْ أَرَدَتْ
الْعِلْمَ فَاطْلُبْ أَوْلًا فِي نَفْسِكَ حَقِيقَةَ الْعُبُودِيَّةِ!

امام علیه السلام در فقره اول، علم را برای او بیان کرد که اصلاً علم چیست.
[به او فهماندند که] تا به حال تو در پندار و تخیلات بودی و علم را جمع‌آوری مطالب
می‌دانستی،^۱ علم را عبارت از نوار ضبط می‌دانستی!

الآن در اینجا هفت هشت تا ضبط دارد صدای مرا ضبط می‌کند و این مطالبی
که من می‌گویم در این نوارها ضبط می‌شود، ولی آیا بعد از صحبت من بر شرافت
ضبط و ارزش این دستگاه چیزی اضافه می‌شود؟ نه خیر، فقط دستگاهی است که نوار
در آن می‌چرخد و آن صوت با آن امواج الکترونیکی تبدیل به انرژی الکترونیکی
می‌شود و در اینجا ثبت می‌شود. پس این مسئله ارزشی را به این دستگاه اضافه
نمی‌کند.

سینه انسان مثل نوار نیست که انسان مدام مطالب را از داخل این کتاب و آن
کتاب بردارد و در درون خود حفظ کند! خب حالا که حفظ کرد، نتیجه‌اش چه شد؟!
بله، اگر انسان کتاب را می‌خواند برای اینکه از آن مطلبی به دست بیاورد و به آن عمل
کند و راه برود، خوب است؛ ولی اگر مدام این کتاب و آن کتاب را بخواند تا اینکه
ظرفیت او بالا برود، [چه فایده‌ای دارد؟!]

مرحوم آقا می‌فرمودند:

بعضی از افراد به جلسات ما می‌آیند تا فقط صرفاً از ما مطلب یاد بگیرند و

۱. جهت اطلاع بیشتر پیرامون شرح و تفصیل این فقره، رجوع شود به عنوان بصری، ج ۳.

بعد بروند و آن مطلب را از ناحیه خود منتشر کنند و به خود منسوب کنند.
اینان دزدان طریق‌اند!

یعنی برای اینکه ببینند در این طرف و آن طرف قضیه چه خبر است، می‌آیند و مطالب را یاد می‌گیرند و بعد می‌روند و به خودشان منسوب می‌کنند! مرحوم آقا از اینکه مطلب به او منسوب باشد یا به غیر او منسوب باشد ابایی ندارد، ولی صحبت راجع به این مسکین است که حالا که یک‌هم‌چنین موقعیت و وضعیت استثنایی پیش آمده و یک‌هم‌چنین بزرگی مفت و رایگان در خدمت او قرار گرفته است، به جای اینکه خودش را درست کند، مطلب یاد می‌گیرد تا برود و به دیگران منتقل کند و برای خودش جایگاهی باز کند و بعد هم مشخص است که قضیه به کجا می‌رسد! این خسران بسیار بزرگی است و کسی خسارت‌زده‌تر از او نیست!
افراد زیادی خدمت مرحوم آقا و مرحوم آقای حداد می‌آمدند. مرحوم آقای حداد می‌فرمودند:

آقا، با آمد و شد و آمدن و رفتن مطلب درست نمی‌شود!

یک روز یکی از بزرگان نجف خدمت ایشان آمده بود و راجع به مطلبی از ایشان سؤال کرد و ایشان جوابش را دادند و آن شخص هم خوشحال شد و رفت. مشخص بود که با کسی بحث و جلسه‌ای داشته و در این قضیه گیر کرده بود و فقط آمده بود تا از ایشان استفاده کند و خلاصه مشکلش حل بشود. وقتی که رفت، آقای حداد فرمودند:
آقا، اینها خیال می‌کنند که ما بیکاریم و همین‌جا گرفته‌ایم نشسته‌ایم و حالا که در منزل هم باز است، مدام می‌آیند و وقت ما را می‌گیرند!
(بعد رو کردند به من و گفتند:)

آقا جان، ما در این دنیا خیلی کار داریم و خیلی مسئله داریم و وضع ما این‌طور نیست که بخواهد به این حرف‌ها و این رفت و آمدها بگذرد!
حالا فکر می‌کنید چه کسی به منزل ایشان آمده بود؟! اگر من بگویم، همه شما او را می‌شناسید! فردی است که به رحمت خدا رفته است، ولی همه شما از کوچک و بزرگ، او را می‌شناسید!

اصلاً اینها برای اینکه کسی بیاید و کسی برود و وقتشان را به این مسائل بگذرانند فرصت ندارند! بله، اگر شخصی بیاید و بخواهد راهی پیدا کند، با تمام وجود استقبال می‌کند؛ ولی اینکه مجلس داشته باشند و بیایند و بروند و خلاصه بگویند: «ما به خدمت فلانی رسیدیم!» یا اینها بگویند: «فلانی نزد ما می‌آید!» در این مکتب راهی ندارد!

امام صادق علیه السلام بعد از شرح معنای علم برای عنوان بصری، وارد اصل قضیه می‌شوند و کیفیت به دست آوردن علم را بیان می‌کنند که نجات و رستگاری به سراغ این و آن رفتن و جمع کردن و حفظ کردن مطالب مانند نوار نیست.

ائمه اربعه که در زمان امام صادق علیه السلام بودند، آنها هم عالم بودند! ابوحنیفه و مالک، حنبل و شافعی و سایر علمایی که در آن موقع بودند، همه عالم بودند، ولی اینها نور ولایت نداشتند! نور ولایت نوری است که ضلالت و هدایت را مشخص و روشن می‌کند.

وقتی که شما به مکه مشرف بشوید، متوجه می‌شوید که تمام آن افرادی که از اهل تسنن می‌آیند و به دور کعبه می‌گردند و نماز می‌خوانند، وضع و حالشان با آن افراد شیعه که تابع ولایت هستند تفاوت دارد! [این مسئله] مشخص است.

او هم همان طواف را انجام می‌دهد، او هم همان نماز را می‌خواند، او هم همان سعی را انجام می‌دهد؛ ولی خشک است، صورت است، جان ندارد، روح ندارد! یک روز به اتفاق مرحوم آقا برای دیدن یکی از ارحام بسیار نزدیک که از مکه مراجعت کرده بود رفتیم. آن شخص گفت: «آقا، من در این سفر اذان مدینه را با خودم آورده‌ام. بیایید گوش بدهید، خیلی قشنگ است!» مرحوم آقا هیچ حرفی نزدند و آن شخص هم سکوت ایشان را دال بر رضا گرفت و رفت یک ضبط آورد و اذان مدینه را گذاشت. وقتی تمام شد آقا فرمودند:

۱. جهت آشنایی با شرح حال و افکار ائمه اربعه اهل تسنن، رجوع شود به *امام شناسی*، ج ۱۶ و ۱۷، ص ۳۸۴ - ۵۳۸.

آقا، کجای این اذان قشنگ است؟! اینکه اصلاً روح ندارد! آیا شما اذان‌هایی را که همین جا می‌گویند، نشنیده‌اید؟! اگر مقایسه کنید می‌بینید اذانی که شیعه گفته است روح دارد، اما اذانی که آنها می‌گویند، روح و نور ندارد، و فقط انگار صدایی مانند صدای نوار است که از دهان شخص بیرون می‌آید!

این به خاطر آن سر مسئله و حقیقت قضیه است که عبارت است از جان‌گوبنده که چگونه با روح و نور ولایت روشن می‌شود. البته این مسئله را فقط عده‌ای متوجه می‌شوند؛ اما افراد عادی می‌گویند: «این صوت زیباتر و جالب‌تر از آن است!»

انسان باید در مسائل و جریانات برای تشخیص طریق حتماً اطلاع بر مواضع داشته باشد و إلا دچار خطا می‌شود. لذا می‌بینیم که چون دست بسیاری از بزرگان و علما و دانشمندان از ادراک مسائل غیبی کوتاه است، هم خودشان اشتباه می‌کنند و هم چه بسا ممکن است جامعه‌ای را به راه ناصواب ببرند! در اینجا است که مسئله خیلی مهم می‌شود و مسئولیت خیلی بالا می‌رود.^۱

امام صادق علیه السلام می‌فرمایند: حالا که متوجه شده‌اید علم چیست و راه ضلالت و هدایت چیست، چگونه به دست بیاوریم؟ چه کنیم که این نور به دست بیاید؟ چه کنیم که این علم به دست بیاید؟ در دکان هر عطاری که نیست! سبزی نیست که شما به هر جا بگویید: آقا، یک کیلو بده! قضیه این طور نیست!

حضرت در اینجا فرمول کار را به دست می‌دهند و راه رسیدن به این علم را برای ما بیان می‌کنند. اولین مرتبه این است که: «فَاطْلُبْ أَوَّلًا فِي نَفْسِكَ حَقِيقَةَ الْعُبُودِيَّةِ؛ اگر می‌خواهی به این علم برسی، اولاً باید در نفست به مسئله و حقیقت عبودیت برسی!» تا نرسی فایده‌ای ندارد؛ حالا هر جا می‌خواهی برو! امام صادق این مطلب را می‌فرماید؛ من عرض نمی‌کنم! امام صادق می‌فرماید که برای رسیدن به این نوار و به محفوظات، هر جا می‌خواهی بروی، برو! هیچ اشکال ندارد! الآن یک کتابخانه بسیار بزرگ را که

۱. جهت اطلاع بیشتر پیرامون این مطلب، رجوع شود به *اسرار ملکوت*، ج ۲، ص ۷۸ - ۸۴.

چهار هزار عدد کتاب دارد، در یک نوار بسیار کوچک جا می دهند! کم و زیاد دارد، ماهر و ماهرتر داریم، خبیر و أخبر داریم؛ ولی این علم در هر جایی پیدا نمی شود!

این علم، علمی است که پیش ابوحنیفه و شافعی پیدا نمی شود! این علم، علمی است که پیش هر شخص متلبس به این لباس پیدا نمی شود! این علم، علمی است که پیش هر مدعی ادعای هدایت پیدا نمی شود! چون علم یعنی نور، علم یعنی روشنائی، علم یعنی هدایت!

وقتی نوار صدای مرا ضبط می کند، نورش بیشتر نمی شود و رنگش عوض نمی شود و همان قهوه‌ای یا قرمز یا زرد است! همان‌گونه که ضبط صدا در نور و رنگ نوار تأثیری ندارد، انسان نیز اگر محفوظاتی پیدا کند، در دلش روشنائی و نور پیدا نمی شود؛ [لذا برای دستیابی به علم حقیقی،] در وهله اول باید حقیقت عبودیت را در نفس خود متحقق کند.

حقیقت عبودیت عبارت از این است که انسان در وجود خود و در کارهای خود و در گفتار خود، خود را صاحب اختیار و مستقل در تأثیر و در تصمیم و در انجام کار نبیند! این معنای حقیقت عبودیت است.

عبد در وجود خود از نظر شرعی و از نظر عقلی و از نظر عرفی خود را در اختیار مالک و مولای خودش می بیند. بی اجازه مولا نمی تواند مغازه را ترک کند، بی اجازه مولا نمی تواند به سر کاری برود، بدون اجازه مولا نباید صحبت کند، بی اجازه مولا نباید معامله‌ای انجام بدهد! یعنی دائماً خود را درگیر یک ارتباط و یک غلقه قاهر بر خودش احساس می کند. [با خودش می گوید:] «اگر این کار را انجام بدهم، مورد بازخواست قرار می گیرم! اگر این کار را نکنم، مولا مرا تنبیه می کند! اگر این حرف را بزنم، اگر این عمل را انجام بدهم، اگر این معامله را انجام بدهم، اگر اینجا بروم، اگر، اگر، اگر...» این «اگر گفتن‌ها» دائماً او را در وضعیتی قرار می دهد که حتی الامکان به فعل و گفتار و کار خودش اطمینان پیدا کند که مخالف با نظر مولا انجام نداده باشد. این می شود عبد! امام علیه السلام می خواهند بفرمایند که راه رسیدن به این علم، این است که

در مرتبه اول عبد باشی!

چرا باید عبد باشیم؟ اگر نظر شریف آقایان باشد، در بعضی از جلسات گذشته عرض کردم که نور عبارت است از حق! [در آیه شریفه می فرماید:]

﴿ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ وَأَنَّ مَا يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ هُوَ الْبَاطِلُ﴾^۱ «خداوند حق

است و هر چه غیر او است باطل است.»

و در آیه دیگر هم می فرماید:

﴿اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾^۲ «خداوند نور و حقیقت پیدایش تکوین عالم

مُلک و ملکوت، عالم غیب و شهادت و عالم باطن و ظاهر است.»

و در جای دیگر می فرماید:

﴿هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ﴾^۳

بنابراین نور عبارت از حق است، و آن چیزی است که مایز بین باطل و حق است! لذا همیشه بین نور و کثرت، بین حق و باطل، بین پروردگار و استقلالیت انسان، نزاع و تخاصم و جنگ برقرار است.

خدا می گوید: یا من باید در این وسط باشم، یا شما باید باشید؛ یک کدام از ما دو تا! اگر من حَقِّم و حرف و کلام من حق است، پس شما دیگر صحبت نکنید؛ و اگر شما حق هستید، ما می رویم کنار، ولی فردا معلوم می شود که چه کسی حق است! فعلاً ما می رویم کنار و شما هر کاری که می خواهید انجام بدهید!

در روایت داریم که یک شخص نماز می خواند و در نمازش تخیلات دیگری

۱. سوره حج (۲۲) آیه ۶۲. رساله بدیعه، ص ۲۶:

«این از آنجا است که خداوند حق است و جز او هر معبودی باطل است.»

۲. سوره نور (۲۴) آیه ۳۵. الله شناسی، ج ۱، ص ۲۶:

«خداوند نور آسمانها و زمین است.»

۳. سوره حدید (۵۷) آیه ۳. امام شناسی، ج ۱۲، ص ۳۷۶:

«او است اول و آخر، و ظاهر و باطن (پیدا و پنهان).»

را هم وارد می‌کند، می‌رود دور دنیا می‌چرخد، همه چک‌ها و سفته‌ها را جمع می‌کند و به بانک می‌دهد و می‌گیرد و امضا می‌کند، تا اینکه به ﴿وَلَا الضَّالِّينَ﴾^۱ می‌رسد و تمام می‌شود! خدا می‌گوید:

بسیار خوب، چرخ خوبی زدی و همه‌جا را گشتی و فقط به سراغ ما نیامدی! یک درصد از این نمازت را برای ما گذاشتی که فقط این الفاظ را خواندی، ممنونت هستم! نود و نه درصد دیگران را در این نماز شریک کردی، اشکالی ندارد! من شریک خوبی هستم، (چون شریک انسان باید خوب باشد و در دعوا سهل بگیرد) سهم خودم را هم به بقیه آن شرکا بخشیدم!^۲ ای ملائکه من، بروید این نماز را بر سر این عبد من بزنید و بگویید که همه‌اش برای خودت!^۳

چقدر خوب است که ما هم اگر می‌خواهیم شریک باشیم، مثل خدا سهل بگیریم و خیلی مشکل نگیریم!

[این همان معنای] ﴿وَمَكْرُؤًا وَمَكْرُؤَ اللَّهِ وَاللَّهُ خَيْرُ الْمَكْرِينِ﴾^۴ است. خدا

۱. سوره فاتحه (۱) آیه ۷.

۲. تفسیر العیاشی، ج ۲، ص ۳۵۳:

«عن أبي عبد الله عليه السلام، قال: "إِنَّ اللَّهَ يَقُولُ: أَنَا خَيْرُ شَرِيكٍ، مَنْ عَمِلَ لِي وَلِغَيْرِي، فَهُوَ لِمَنْ عَمِلَ لَهُ دُونِي!"»

الله‌شناسی، ج ۱، ص ۲۴۱:

«خداوند می‌گوید: "من شریک اختیار شده‌ای می‌باشم؛ هر کس برای من و برای غیر من عملی را انجام دهد، پس آن عمل برای غیر خواهد بود؛ نه برای من!"»

۳. الکافی، ج ۳، ص ۴۸۸:

«عن هارون بن خاریجة عن أبي عبد الله عليه السلام قال: "الصلاة وكل بها ملك ليس له عمل غيرها فإذا فرغ منها قبضها ثم صعدها فإن كانت مما تقبل قبلت وإن كانت مما لا تقبل قيل له ردها على عبدی فينزله بها حتى يضرب بها وجهه ثم يقول: أف لك ما يزال لك عمل يعينني!"»

۴. سوره آل عمران (۳) آیه ۵۴. معاد شناسی، ج ۵، ص ۳۰۸:

«مردم مکر نمودند و خداوند مکر نمود، و خداوند بهترین مکرکنندگان است.»

می گوید: من شریک خوبی هستم. قسمت خودم را هم به بقیه شرکا دادم! اشکالی ندارد، شما این دو روز دنیا را بتازان! ما هم کاری به کارت نداریم، ولی بالأخره این میدان تمام می شود و این اسب راهوار هم از دویدن می ایستد، آن وقت فردا که به نزد هم می آییم، همه چیز معلوم می شود!

﴿يَوْمَ يَجْمَعُكُمْ لِيَوْمِ الْجَمْعِ ذَلِكَ يَوْمُ التَّغَابُنِ﴾.^۱ وقتی که فردا دیدیم چه مسائلی از ما از بین رفته و ما در دنیا گول چه چیزهایی را خورده ایم و چه نعماتی را از دست داده ایم^۲، آن موقع است که خدا به ما می خندد و می گوید: ما در این دنیا کاری نکردیم، بلکه به شما مهلت دادیم و صبر کردیم، صبرمان هم خیلی زیاد است! و چقدر افراد آمدند و جولان دادند و گفتند: ما این هستیم و ما آن هستیم و ما چه می کنیم و اینجا باید این طور بشود و آنجا باید آن طور بشود!

۱. سوره تغابن (۶۴) آیه ۹. معاد شناسی، ج ۵، ص ۳۶۴.

«روزی که خداوند جمع می کند شما را برای روز جمع؛ آن، روز تغابن است.»

۲. معاد شناسی، ج ۸، ص ۲۹۵.

«در عاۃ اللعاعی در خبر نبوی روایت است که "از برای بنده خدا در روز قیامت در ازای هر روز از ایام عمرش، بیست و چهار خزانه باز می کنند (به عدد ساعت های شبانه روز) پس از آن، بنده خدا یک خزانه را چنین می یابد که از نور و سرور پر شده است؛ در این هنگام از مشاهده آن، چنان فرح و سروری پیدا می کند که اگر هر آینه آن سرور بر اهل جهنم تقسیم گردد، فکر آنان را از احساس رنج و عذاب جهنم باز دارد. و آن ساعتی است که خداوند را در آن ساعت اطاعت کرده است. و سپس خزانه دیگری را باز می کند، و آن را تاریک و متعفن و دهشتناک می نگیرد؛ و چون آن را می بیند، چنان فزع و جزعی به او رخ می دهد که اگر آن را بر اهل بهشت قسمت کنند موجب می شود که نعمت را بر آنان منغص کند. و آن ساعتی است که خداوند را در آن ساعت معصیت کرده است. و پس از آن خزانه دیگری را باز می کند که آن را خالی و فارغ می نگیرد؛ نه در آن چیزی است که او را خوشحال کند و نه در آن چیزی است که او را غمگین سازد. و آن ساعتی است که یا خوابیده است و یا به بعضی از کارهای مباح و جایز دنیا مشغول بوده است. و در این صورت حالت غبن و افس او را می گیرد که با وجود آنکه من متمکن بودم آن را از حسنات پر کنم - حسناتی که به وصف در نمی آید - چرا من آن را از دست دادم؟! و این است گفتار خداوند متعال: ﴿ذَلِكَ يَوْمُ التَّغَابُنِ﴾.»

قضیه جالب اینجا است که وقتی خدا بخواهد سر کسی را کلاه بگذارد، کاری می‌کند که او را از توجه به مسائل خودش باز می‌دارد و مسائلی را به وجود می‌آورد که این شخص نسبت به قضایای خود برایش فراموشی پیدا می‌شود. در اینجا است که دیگر نمی‌توان کاری کرد!

این قضیه دقیقاً مانند دردی است که انسان می‌گیرد. اگر این درد بیاید، انسان فوراً متوجه می‌شود و اگر زیاد بشود، به طبیب مراجعه می‌کند. اما همین که یک خرده درد زیاد بشود، یک آمپول کرخت‌کننده به انسان می‌زنند و درد فوراً از بین می‌رود. چند ساعت می‌گذرد، کم‌کم درد می‌آید و دوباره یک آمپول می‌زنند و همین‌طور مرتب آمپول می‌زنند تا اینکه یک دفعه انسان می‌بیند که آن عضو، فاسد شده است!

این آیه ﴿وَمَكْرُؤًا وَّمَكْرَ اللَّهِ﴾ از همان آیه‌ها است؛ آن را هیچ‌وقت فراموش نکنیم! ﴿وَاللَّهُ خَيْرٌ الْمَكْرِينِ﴾ یعنی خدا مدام به انسان کرخت‌کننده می‌زند؛ تا یک خرده دردش می‌آید، یک پول برای انسان می‌فرستد! تا یک خرده دردش می‌آید، یک نعمت برای انسان می‌آورد! تا یک خرده دردش می‌آید، یک جریان دیگر برای انسان به وجود می‌آورد، تا اینکه یک مرتبه عزرائیل می‌گوید: «بفرماید، حالا تشریف‌تان را بیاورید!» مواظب باشیم که یک وقت ما گول بعضی از جریان‌ات و مسائل را نخوریم! همه اینها آمپول‌های کرخت‌کننده خدا است، همه اینها جریان‌اتی است که خدا به وجود می‌آورد و آن‌چنان مبتلا می‌کند و ما مشغول به خودمان می‌شویم که دیگر اصلاً نه درد یادمان می‌آید و نه دوایش! خدا می‌گوید: یا جای من است یا جای تو! اگر می‌خواهی من باشم، تو باید خودت را در این میان مطرح نکنی! اگر می‌خواهی نور من باشد، نباید وجودی از تو باقی باشد، نباید استقلالی از تو باقی باشد، نباید رأیی از تو در قبال رأی من باقی باشد! ما دو تا با هم جمع نمی‌شویم؛ چون در عالم وجود، حقیقت واحد فقط او است! البته خدا این قدر انصاف دارد که اگر در عالم وجود دو حقیقت بود، بگوید: ما مسئله را نصف می‌کنیم، و تازه آن نصف خود را هم می‌بخشیم! اگر دو تا خدا بود یا سه تا خدا بود یا ده تا خدا بود، مشکلی نبود؛ ولی چون در عالم وجود، حقیقت

واحد او است، پس غیر او در عالم وجود نمی‌گنجد، و اگر ما در قبال او «غیر» شویم، این غیر با او جمع نمی‌شود؛ لذا هر جا که او هست، باید همراه او عبودیت باشد. عبودیت یعنی همهٔ امور و قضایا را به او سپردن، [و اعتراف بر اینکه:] خدایا ما هیچ چیز نمی‌فهمیم و هیچ چیز ادراک نمی‌کنیم! هیچ شعور و هیچ وجودی از خود نداریم! هیچ هیچ هیچ هستیم و محو و [مصادق] مُحوضت در فقر و فاقه و بیچارگی و بدبختی هستیم! خدا هم وقتی ببیند ما معترفیم که از خود استقلالی نداریم و این چنین عمل می‌کنیم، و این طور نمی‌گوییم که خدایا در اینجا من بهتر از تو می‌فهمم، در اینجا من این طور تشخیص می‌دهم، در اینجا من این طور عمل می‌کنم؛ در این صورت او هم جلو می‌آید! زیرا قرار بر این است که یا او باشد و یا ما!

چون قضیه [ارتباط ما با خداوند] به عنوان یک قضیهٔ منفصلهٔ حقیقه، هم مانعة‌الخلو است و هم مانعة‌الجمع! مثل عدد که امکان ندارد و محال است که هم زوج باشد و هم فرد باشد، یا نه زوج باشد و نه فرد باشد؛ بلکه عدد یا زوج است و یا فرد است!^۱

حالا قضیهٔ ما و خدا هم همین طور است، یعنی در هر جایی یا او باید باشد یا ما! اگر ما نباشیم او هست و اگر ما باشیم او نیست، و به هر مقدار که ما باشیم، او نیست و به هر مقدار که او هست، ما نیستیم! این می‌شود معنای عبودیت! پس اولین مطلبی را که امام صادق علیه السلام به عنوان می‌فرماید این است که اگر شما به دنبال هدایت و نور هستی، [باید بدانی که] این نور با وجود تو و با استقلال تو و با استکبار تو در تقابل و تنافی است؛ پس اول برو و عبد باش! این مقدار که از دست برمی‌آید!

[وقتی که ما می‌گوییم:] «خدایا، ما راه به جایی نداریم!» خدا هم می‌گوید: می‌دانم که راه به جایی نداری و درست هم هست و اشکالی هم ندارد، لذا من هم با

۱. رجوع شود به *الجواهر النضید*، ص ۸۲.

تو کاری ندارم و تو را بازخواست نمی‌کنم و به اندازه قدرت و تکلیف و سعه بندگانم با آنها عمل می‌کنم؛ ولی حداقل می‌توانی که خودت را عبد کنی! این مقدار را می‌توانی یا این را هم می‌گویی نمی‌توانم؟! این مقدار را که می‌توانی؛ می‌توانی دروغ‌نگویی، می‌توانی تهمت‌نزی، می‌توانی غیبت‌مردم را نکنی، می‌توانی کلام لغو‌نگویی، می‌توانی وقتی که بین من و غیر من تعارض می‌افتد، من را ترجیح بدهی! اینها را می‌توانی یا نمی‌توانی؟! پس می‌توانی عبد باشی!

آن مسئله عبودیت که بر مقام رسالت برتری دارد، این عبودیتی نیست که امام صادق در ابتدای قضیه می‌خواهد بفرماید؛ بلکه آن در آخر کار است!

«أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ»^۱ یعنی قبل از قضیه رسالت، قضیه عبودیت است و رسالت بدون عبودیت پیش‌بازی نمی‌ارزد!

امام صادق علیه السلام در آن رساله منسوب به فضیل بن عیاض می‌فرماید:

العُبُودِيَّةُ جَوْهَرٌ كُنْهَهَا الرُّبُوبِيَّةُ^۲ «عبودیت یک جوهر و گوهر نیایی است که اگر آن را بشکافیم و این صدف را باز کنیم، در داخل و باطن او ربوبیت را می‌بینیم!»

چون عبودیت یعنی فقر محض! عبد یعنی هیچ! عبد یعنی احتیاج مطلق! عبد یعنی شخصی که هیچ اراده و اختیاری از خود ندارد و تمام شراشر و جودی او، منداک در ذات حضرت حق است! این را می‌گویند عبد.

اگر عبد به این مرتبه برسد، خدا جایگزین او می‌شود؛ یعنی خدا جایگزین فعل او، کلام او و رفتار او می‌شود! [خدا می‌فرماید:]

عَبْدِي أَطْعَمَنِي حَتَّى أَجْعَلَكَ مِثْلِي!^۳

۱. امام‌شناسی، ج ۱۲، ص ۱۲۵: «و گواهی می‌دهم که محمد بنده او و فرستاده او است!»

۲. مصباح الشریعة، ص ۷.

۳. مشارق أنوار الیقین، ص ۱۰۴، با قدری اختلاف. آیین رستگاری، ص ۱۱۵:

«ای بنده من، مرا اطاعت کن تا من تو را مثل خودم قرار بدهم؛ یا مثل خودم، نمونه خودم قرار بدهم!»

یا در آن حدیث قدسی دیگر می‌فرماید:

لَا يَزَالُ الْعَبْدُ يَتَقَرَّبُ إِلَى النَّوَافِلِ حَتَّى أُحِبَّهُ، فَإِذَا أَحْبَبْتَهُ كُنْتُ سَمِعَهُ الَّذِي
يَسْمَعُ بِهِ، وَبَصَرَهُ الَّذِي يَبْصُرُ بِهِ، وَلِسَانَهُ الَّذِي يَنْطِقُ بِهِ!

[می‌فرماید: من چشم او می‌شوم، من زبان او می‌شوم، من گوش او می‌شوم، و من وجود او می‌شوم! آن عبودیت، در آخر کار است؛ نه در اول کار! در اول کار که یک‌هم‌چنین عبودیتی از ما نمی‌خواهند و اصلاً امکانش نیست!

امام صادق علیه السلام می‌فرماید: باید اول عبد باشی، و باید اول به‌دنبال تزکیه بود؛ چون آن نور بدون تزکیه برای انسان حاصل نخواهد شد و فایده‌ای ندارد!
اینکه انسان معاصی را مرتکب بشود و به‌دنبال دنیا و زخارف دنیا و شهرت و جمع‌اندوزی مال و امثال ذلک برای دنیا باشد و بعد توقع داشته باشد که خدا این علم را به او بدهد و قلب و دلش روشن باشد و بتواند حقایق را ادراک بکند، یک توقع محال است و اصلاً فکرش را هم نباید بکنیم، چون فکر کردنش هم یک چیز زائدی است! همان دربست محال است و اصلاً نیاز به تفکر هم ندارد!

منظر دل نیست جای صحبت اغیار

دیو چو بیرون رود فرشته درآید^۲

در یک دل دیو و ملک نمی‌گنجد. در یک جا دو حقیقت متضاد نمی‌تواند قرار

۱. الکافی، ج ۲، ص ۳۵۲؛ صحیح البخاری، ج ۷، ص ۱۹۰؛ جامع الأخبار، شعیری، ص ۸۱؛

إرشاد القلوب، ج ۱، ص ۹۱. با قدری اختلاف در مصادر. مطلع انوار، ج ۸، ص ۵:

«خداوند تبارک و تعالی می‌فرماید: به‌طور استمرار بنده من چنانچه در مقام انقیاد برآید و به‌واسطه اموری که موجب خشنودی و رضایت من است خود را به من نزدیک و مقرب گرداند، آن قدر به من نزدیک خواهد شد تا اینکه منداک و فانی در من شود؛ در این هنگام من گوش او خواهم بود که با او می‌شنود، و چشمان او می‌باشم که با آن می‌بیند، و زبان او می‌گردد که با آن صحبت می‌کند!»

۲. دیوان حافظ (پژمان)، غزل ۱۸۷.

بگیرد. ظلمت و نور نمی‌توانند در یک جا باشند و امکان ندارد!

مرحوم آقا می‌فرمودند:

یک روز یکی از بزرگان که از اهالی مازندران بود، به یکی از دوستانش که قصد تشرّف به زیارت حضرت علی بن موسی الرضا علیهما السلام را داشت به‌طور سربسته می‌گوید: «سلام من را به امام رضا علیه السلام برسان و بگو فلان شخص حاجتی دارد. جواب حاجتش چیست؟»

آن شخص حرکت می‌کند و چند روز هم در آنجا می‌ماند و اتفاقاً فراموش می‌کند که پیغام این شخص بزرگ را به حضرت برساند تا روز آخر که برای تودیع و وداع به حرم مطهر مشرف می‌شود، یک‌مرتبه حالتش تغییر پیدا می‌کند و می‌بیند فرّاش‌ها آمدند و افراد را از حرم به بیرون هدایت کردند و در دایره خود ضریح و در زیر قبه دیگر کسی باقی نماند و او هم همین‌طور ایستاده است. وقتی که همه رفتند، یک‌مرتبه درب ضریح باز شد و امام رضا علیه السلام از آنجا بیرون آمدند و رو کردند به این شخص و فرمودند: «فلانی برو به آن رفیقت و به آن شخص عالم بگو:

آینه شو جمال پری‌طلعتان طلب

جاروب زن به خانه و پس میهمان طلب»^۱

حضرت این مطلب را می‌فرمایند و بعد داخل در آن ضریح می‌شوند و این شخص یک‌مرتبه به خودش می‌آید و می‌بیند که همه مردم سر جایشان هستند و دارند زیارت می‌کنند و حالت مکاشفه‌ای برایش پیدا شده است. به شهر خودش می‌آید و وقتی که آن عالم را زیارت می‌کند، قضیه را شرح می‌دهد و مشخص می‌شود که او چه پیغامی برای آن حضرت داشته و جواب حضرت به چه نحو بوده است.^۲

۱. دیوان اشعار صائب تبریزی، غزل ۹۲۰:

آینه شو وصال پری‌طلعتان طلب اول بروب خانه، دگر میهمان طلب

۲. رجوع شود به مطلع انوار، ج ۱، ص ۱۵۱ - ۱۵۴.

حضرت می خواستند به آن شخص بفرمایند که با وجود این زنگاری که در قلبت داری و با وجود این تعلقاتی که در دنیا داری، خیال وصال ما را در سر مپروان و اُمنیه دیدار محبوب را در دل خود قرار مده؛ چون او در جایی قدم می گذارد که پاک و صاف باشد و از آرایش به دور باشد و با این وضعی که تو الآن داری، این مسئله امکان ندارد! پس باید به دنبال تزکیه رفت.

فلذا از زمان سابق اولین مسئله و مطلبی را که جمیع بزرگان می فرمودند، مسئله تزکیه بود. آنها برای سالک سه مرحله در نظر می گرفتند: مرحله اول تخلیه؛ مرحله دوم تجلیه؛ و مرحله سوم تحلیه!

تخلیه یعنی انسان باید تمام آن زنگارها و کدورتها و ظلمتها و مسائلی را که قلب را گرفته و بین انسان و نور و انبساط فاصله انداخته است یکی یکی از دل بزدايد و دل را از زنگار آنها تخلیه کند.

دوم مرحله تجلیه است که جلوات حق بر این ذات و بر این قلب می خورد و بعد مرحله تحلیه می رسد که اینها برای انسان ملکه می شود.

این مسئله، مسئله اول است که تا کدورت نفسانی در دل وجود داشته باشد، آن علم و آن حقیقت نوریه برای انسان انکشاف پیدا نمی کند.

پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم می فرمایند:

مَنْ قَارَفَ ذَنْبًا فَارَقَهُ عَقْلٌ لَا يَعُودُ إِلَيْهِ أَبَدًا؛^۱

«هر کس گناهی را مرتکب شود، عقلی از او مفارقت می کند که دیگر به هیچ وجه برنمی گردد!»

یعنی این گناه موجب می شود حصّه‌ای از حصص وجودی انسان ساقط بشود و از بین برود که دیگر آن حصّه برنمی گردد! بله، اگر در آن بعد و در روز بعد توبه کند به جای خود؛ ولی این حصّه‌ای که الآن از بین رفته دیگر برنمی گردد! روز بعد

۱. اِحیاء علوم الدین، ج ۳، جزء ۸، ص ۲۳.

برای همان روز است و حصّه خودش است.^۱ چون این وجودی که پروردگار به انسان ارزانی داشته است، در قبال یکسری مسائل و نتایجی است که آن نتایج بر این وجود پخش و تقسیم شده است و به هر مقدار که انسان از این سرمایه بهره بگیرد، به آن حصّه می‌رسد و اگر نتوانست بهره بگیرد، دیگر از آن حصّه نصیب ندارد و این گناه موجب از بین رفتن و سلب آن حصّه خواهد شد! لا یعودُ إلیه أبداً؛ دیگر بر نمی‌گردد.

گناه کدورت است و کدورت با نور جمع نمی‌شوند. لذا توصیه تمام بزرگان برای سالک از اول، دقت در مراقبه و دقت در حرص بر عمر و احتیاط بر عمر و أفعال و کرداری است که از انسان در این عمر سر می‌زند!

در توصیه‌هایی که ما از مرحوم آخوند ملا حسینقلی همدانی - رضوان الله علیه - می‌خوانیم و می‌دانیم، بر این مسئله تأکید شده است.^۲ حتی گاهی از اوقات فقط یک غفلت موجب می‌شود که یک نعمت از انسان فوت بشود!

یک روز مرحوم قاضی با شاگردانشان نشستند و صحبت راجع به این بود که سالک باید خود را از تشّت و پراکندگی حفظ کند و به خود مشغول باشد و مدام

۱. محاسبه النفس، ص ۱۴:

«و رَوَيْتُ بِإِسْنَادِي إِلَى مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ مَحْبُوبٍ مِنْ كِتَابِهِ بِإِسْنَادِهِ إِلَى جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ الصَّادِقِ عَنْ أَبِيهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ، قَالَ: "مَا مِنْ يَوْمٍ يَأْتِي عَلَى ابْنِ آدَمَ إِلَّا قَالَ ذَلِكَ الْيَوْمَ: يَا ابْنَ آدَمَ، أَنَا يَوْمٌ جَدِيدٌ وَأَنَا عَلَيْكَ شَهِيدٌ؛ فَافْعَلْ بِي خَيْرًا وَاعْمَلْ فِي خَيْرٍ، أَسْهَلُ لَكَ فِي يَوْمِ الْقِيَامَةِ، فَإِنَّكَ لَنْ تَرَانِي بَعْدَهَا أَبَدًا!"»

معاد شناسی، ج ۷، ص ۲۳۴:

«حضرت می‌فرماید: "هیچ روزی بر بنی آدم نمی‌گذرد مگر آنکه آن روز می‌گوید: ای پسر آدم، من روز جدیدی هستم و من بر تو گواه و شاهد می‌باشم؛ نسبت به من و برای من کار خوب انجام بده و در من کار خوب بجای بیاور که من در روز بازپسین برای تو گواهی خواهم داد؛ و چون من امروز بروم دیگر تا ابد مرا نخواهی دید!"»

۲. رجوع شود به تذکرة المتقين، ص ۱۸۳ - ۱۹۹؛ حریم قدس، ص ۹۵ - ۹۸.

دل را به این طرف و آن طرف و اینجا چه شد، آنجا چه شد، اینجا چه قضیه‌ای اتفاق افتاد؟ ندهد! چون مسائل و قضایا اتفاق می‌افتد و دست ما هم نیست. اینجا دعوا شد، آنجا بزن بزن شد، در آن خیابان تصادف شد، در آن شهر باران بارید، در آن شهر برف آمد! به ما چه مربوط است که در اینجا و آنجا برف و باران آمد و در خیابان تصادف شد؟! بله، اگر اطلاع ما بر این مسائل، مطلبی را به ما اضافه کند و ما از آن نفعی ببریم، اشکالی ندارد و خوب است، و انسان عاقل باید هر چیزی که از آن متفع می‌شود، به دنبالش برود؛ ولی حال که نفعی ندارد آیا بهتر نیست ذهن خود را مشغول نکنیم؟! بعد ایشان راجع به سکوت صحبت می‌کردند که در بسیاری از موارد در سکوت برای انسان حالاتی پیدا می‌شود که در غیر از این موقع امکان ندارد پیدا بشود. بعد چند لحظه تأمل کردند، یک مرتبه از بیرون یک صدای «تق» آمد؛ مثل همین صدای زدن دست من بر روی منبر! مرحوم قاضی فرمودند: «این صدا هم برای سالک ضرر دارد!»

یعنی ممکن است انسان در بعضی از اوقات در وضعیتی قرار بگیرد که آن‌چنان باید مستغرق در خودش باشد که به کمترین التفاتی، نفس از گرفتن آن نور و جاذبه محروم بماند و دیگر به این زودی بر نمی‌گردد! ببینید که چقدر مطلب دقیق است! حالا چه برسد به اینکه انسان یک عمل خلاف انجام بدهد، یا غیبت کس دیگری را بکند، یا تهمت بزند و یا یک ساعت از وقت خودش را به حرف‌های لاطائلات بگذراند! این قضیه دیگر از تق تق و این حرف‌ها می‌گذرد.

إن شاء الله خدا به همه ما توفیق ادراک درد و بیچارگی بدهد تا آن وقت بفهمیم که چه می‌گوییم! همه این توفیق را از خدا بخواهیم. ما الآن ادراک نداریم و الحمد لله هیچ جای نقصی وجود ندارد و همه مسائل، کامل و خوب و مرتب است و شش دانگ بهشت در قبضه ما است و ملائکه گوش به فرمان ما هستند و اصلاً این مسائل برای ما نیست، بلکه برای افراد دیگر است.

اما اگر خدای نکرده خداوند این ادراک درد را به ما بدهد، آن وقت دیگر

چهره‌ها عوض می‌شود و صحبت‌ها تغییر می‌کند و دیگر هر کلامی رد و بدل نمی‌شود و هر کاری انجام نمی‌گیرد!

این مطالبی که امام صادق علیه السلام می‌فرمایند برای این است که راه را باز کنند! حضرت می‌خواهد بگوید که ای بشر، تو سی سال یا چهل سال یا شصت سال بیشتر عمر نمی‌کنی، و اگر قرار باشد که با همین حرف‌ها بسر ببری، بعداً چه می‌شود؟! یعنی با همین حرف‌ها تمام شد؟!!

الآن شما واقعاً یک سال قبل خودتان را در نظر بگیرید. در این یک سال چه مطالبی شنیدید؟ چون می‌گویند مغز انسان همه مطالبی را که می‌شنود ضبط می‌کند و این طور نیست که چیزی از بین برود. حالا بر فرض اینکه این مسئله صحیح باشد، اگر قرار باشد دستگاهی پیدا بشود که به وسیله سیم‌ها و دیوهای^۱ که به انسان وصل می‌کنند، تمام آنچه را مغز در این یک سال گذشته شنیده است در صفحه کاغذ بیاورد، خیال می‌کنم که این دفاتر از این سقف هم بالا بزنند!

بعد اینها را یک مرور کنید و ببینید که در این ده هزار یا پنجاه هزار یا صد هزار صفحه، آیا می‌توانید ده صفحه پیدا کنید که در آن حرف مفید شنیده باشید؟! فقط ده صفحه! اگر پیدا کردید به من نشان بدهید! به عنوان مثال از امشب تا سال دیگر در چنین شبی، مثل از امشب تا سال قبل است، چه فرق می‌کند؟! حالا ببینیم که از امشب تا یک سال دیگر در چنین شبی را چطور می‌گذرانیم!

امیدواریم به برکت امشب که میلاد مولا امیرالمؤمنین علیه السلام است، حضرت توجهی کند و واقعاً به ما درد بدهد! آن دردی که خود او داشت که هیچ! آن که اصلاً [امکان ندارد! بلکه فقط] یک هزارم یا یک در میلیون از آن درد و احتیاجی را که به خاطرش سر به بیرون می‌زد و تا صبح به نخلستان می‌رفت و بعد غش می‌کرد

۱. Diode: قطعه‌ای است که در مدارهای الکتریکی از آن استفاده می‌شود. ویژگی اصلی این قطعه، عبور دادن جریان الکتریکی در یک جهت است. (محقق)

و می افتاد،^۱ به ما بدهد! آقا جان، ما نمی خواهد سر به بیرون بزنیم، بلکه فقط در همین خانه خودمان یک ساعت به اذان بلند شویم! نه نخلستانی می خواهد، نه کوهی می خواهد و نه بیابانی؛ بلکه در همین خانه خودمان روی فرش نرم و هوای خوب، این مقدار را به ما می بخشند؛ چون آنها بزرگانند!

یکی از دستوراتی که بزرگان می دادند مراقبه است، و یکی از اجزاء مراقبه محاسبه است؛ یعنی در شب وقتی که انسان می خواهد بخوابد، تمام کارهای روزش را مرور کند؛ اگر بر وفق رضا بوده، شکر و اگر برخلاف بوده استغفار کند و بعد بخواب برود!

حالا ما بیاییم و یکی یکی مرور کنیم و ببینیم که در سال گذشته چه کارهایی کرده ایم! در فلان مجلس که شرکت کردیم، چه حرف هایی شنیدیم؟ به آنها چه گفتیم؟ پشت سر فلانی چه حرفی زدیم؟ آیا اینها درست بود؟ چیزی گیرمان آمد؟ نه تنها چیزی گیرمان نیامد، بلکه یک سالمان هم از دست رفت! پس بنا را بر این بگذاریم که امسال مثل سال قبل نباشیم! این می شود عبودیت.

اگر می خواهیم به دنبال علم برویم، شرط دارد! شرطش این است که باید عبودیت داشته باشیم و به دنبال تزکیه باشیم. اگر این طور شد، آن وقت این حقایق کم کم و یکی پس از دیگری می آید و تمديد و تأیید می کند تا اینکه به آن جاهای خیلی عالی و خیلی خوبش می رسد. آن جاهایی که می گویند: «دست شما را بگیرند و پای من را!» آن جاهایی که: «لَا عَيْنٌ رَأَتْ وَ لَا أُذُنٌ سَمِعَتْ وَ لَا خَطَرَ عَلَى قَلْبِ بَشَرٍ!»^۲

إن شاء الله خداوند در این شب مبارک و میمون به حق این پاکان قسمت ما کند! آنهایی که در این دنیا آمدند و چند روزی در این دنیا بودند و به مطلوب رسیدند

۱. رجوع شود به *الأمالی*، شیخ صدوق، ص ۷۷ - ۷۹.

۲. *من لا یحضره الفقیه*، ج ۱، ص ۲۹۵. *معاد شناسی*، ج ۳، ص ۲۵.

«هیچ چشمی ندیده است و هیچ گوشی نشنیده است و بر اندیشه هیچ انسانی خطور ننموده است.»

و تمام هم و غم خود را برای دستگیری و ایصال دیگران به مقصود و مطلوب به کار بردند و کسی به حرف آنها گوش نداد و آنها را تنها گذاشتند و مسائل آنها را نفهمیدند و آنها را به بازی و سُخریّه و شوخی گرفتند!

امیدواریم این دوسه روز آخری که از عمر ما باقی مانده، به بطالت نگذرد و مشمول عنایت مقام عظمای ولایت الهیّه، امیرالمؤمنین علیه السلام و ائمه معصومین خصوصاً حضرت بقیةالله ارواحنا فداه بوده باشیم.

اللّٰهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ



مجلس بیست و نهم

اهمیت تزکیه و تهذیب در فراگیری علوم (۱)

۱۰ شعبان المعظم ۱۴۲۰ هجری قمری

مجلس بیست و نهم

اهمیت تزکیه و تهذیب در فراگیری علوم (۱)

أعوذُ باللهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ
وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى أَشْرَفِ الْمُرْسَلِينَ وَأَفْضَلِ السُّفَرَاءِ الْمُقَرَّبِينَ مُحَمَّدٍ
وَعَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ الْمَعْصومِينَ الْمُكْرَمِينَ
لَا سِيَّما بَقِيَّةِ اللَّهِ فِي الْأَرْضِينَ أرواحنا لِتُرابِ مَقْدَمِهِ الْفِداءِ
وَاللَّعْنُ عَلَى أَعْدائِهِمْ أَجْمَعِينَ إِلَى يَوْمِ الدِّينِ

امام صادق عليه السلام می فرماید:

فَإِنْ أَرَدْتَ الْعِلْمَ فَاطْلُبْ أَوَّلًا فِي نَفْسِكَ حَقِيقَةَ الْعُبُودِيَّةِ؛^۱

«اگر می خواهی به دنبال علم بروی، در وهله اول و ابتدائاً به دنبال عبودیت برو!»
چرا انسان باید قبل از یادگیری علم و رسیدن به معلومات، به دنبال عبودیت و
بندگی پروردگار در نفس خود برود؟! چه ارتباطی بین عبودیت و علم وجود دارد؟!
مگر فراگیری علوم بدون عبودیت اشکالی دارد؟! چه اشکالی دارد که انسان مسائل
ریاضی را یاد بگیرد؟! حالا اگر مسلمان هم نبود، ایرادی ندارد! مگر بسیاری از علوم
که امروزه در بین مردم متداول است، از ناحیه کفار نیست؟! این پیشرفت و رشد و

۱. بحار الأنوار، ج ۱، ص ۲۲۵.

نمو و ارتقایی که الآن در بیشتر علوم ظاهری مشاهده می‌کنیم، مگر غیر از این است که از ناحیه بلاد کفر پیدا شده است؟! در حالی که آنها ایمان ظاهری هم ندارند، تا چه رسد به اینکه در مقام عبودیت و بندگی باشند!

ما در بسیاری از روایات و احادیث به این مطلب برخورد می‌کنیم که بیش از جنبه فراگیری علم، به جنبه تزکیه و تهذیب نفس اهمّیت داده شده است.^۱ من باب مثال می‌گویند: اگر مریضی برای عمل جراحی به پزشک مراجعه کند، خدمات و حفظ و حراست و پرستاری بعد از عمل برای او از خود عمل مهم‌تر است. یعنی مسئله پرستاری بعد از عمل برای مریض مهم‌تر است از آن عملی که آن جراح انجام می‌دهد. چون اگر نرسینگ^۲ نباشد، فوراً جای عمل عفونت پیدا می‌کند و مریض از بین می‌رود و می‌میرد، در حالی که عمل انجام شده ولی سرویس‌دهی به مریض و پرداختن به داروهای بعد از عمل و پانسمان کردن و ضد عفونی کردن، مسائلی است که اگر انجام نشود، آن عمل بدون نتیجه خواهد ماند و فایده‌ای بر آن مترتب نمی‌شود.

مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیه - نقل می‌کردند که یک طبیب مسیحی بلژیکی به نام «رئش بول‌وین»^۳ مدت‌ها قبل به ایران آمد و در همین جا با چشم خودش یکی از معجزات امام رضا علیه السلام را دید و بالأخره مسلمان و شیعه شد.^۴ او در

۱. رجوع شود به *الکافی*، ج ۱، ص ۴۸ - ۵۱؛ *بحار الأنوار*، ج ۲، ص ۲۶ - ۴۰؛ *تحف العقول*، ص ۱۹۹.

۲. Nursing: پرستاری و مراقبت کردن.

۳. رجوع شود به *وظیفه فرد مسلمان در احیای حکومت اسلام*، ص ۱۰۵.

۴. قبر ایشان در خواجه ربیع است و بنده قبر ایشان را زیارت کرده‌ام. مرحوم آقا از بنده خواسته بودند که قبرش را پیدا کنم و نوشته روی قبر را برای ایشان بیاورم.*

* سنگ‌نوشته فعلی این است: «پروفسور بول‌ون (عبدالله) جراح عالی‌مقام بلژیکی که از سال ۱۳۳۳ الی ۱۳۴۸ شمسی با کمال صداقت و خلوص نیت به عنوان رئیس بخش جراحی در بیمارستان شاه‌رضا انجام وظیفه کرده و در سنوات آخر حیات خود پس از تشرّف به دین مقدس اسلام، به رحمت ایزدی پیوست و در این مکان مقدس دفن گردید.» (محقق)

زمان رضا شاه به ایران آمد و خدمات بسیاری در جراحی انجام داد و در بیمارستان امام رضای فعلی مشهد عمل های بسیار خوبی می کرد. جالب اینجا است که بسیاری از اطباء آن بیمارستان برای اینکه کار او را خراب کنند، بعد از عمل او، محل عمل را عفونی می کردند و چه بسا مریض می مُرد!

لابد رفقا متوجه شدند که چرا مسئله تهذیب باید قبل از علم مطرح باشد! یک مرد مسیحی با دیدن معجزات امام رضا علیه السلام مسلمان و شیعه می شود، اما مسلمان و شیعه امام رضا این کار را انجام می دهد! و ما بسیار بسیار از این مسائل داریم! چه سرّی در اینجا است که ما در همه احادیث به این مسئله برخورد می کنیم که باید قبل از فراگیری علم، به دنبال تهذیب باشید؟ چرا باید این طور باشد؟! امام صادق علیه السلام هم به عنوان بصری قبل از فراگیری علم، دستور تهذیب می دهند! می فرمایند: «قبل از اینکه به دنبال علم بروی، اول به دنبال تهذیب نفس برو!» امام صادق علیه السلام که شوخی نمی کند و یا بُخل نمی ورزد و به عبارت دیگر، افراد را به دنبال نخود سیاه نمی فرستد! پس امام علیه السلام چه منظوری دارد که به مسئله تهذیب پیش از جنبه فراگیری علم اهمیت می دهد؟!!

شکی نیست که طبق قاعده نزول مراتب اسماء و صفات کلیة الهیة، جمیع علمی که برای انسان منکشف می شود، از عالم بالا و ملاً اعلی سرچشمه می گیرد و نشئت پیدا می کند، یعنی از آن عالم می آید و در ظروف مختلفه به این صورت جلوه پیدا می کند؛ حالا چه آن علمی که مربوط به علوم طبیعی است، چه آن علمی که مربوط به ریاضی است، چه آن علمی که مربوط به هندسه است، چه آن علمی که مربوط به طب است، چه آن علمی که مربوط به معماری است، چه آن علمی که مربوط به کشاورزی است و چه آن علمی که مربوط به طبقات الارض و مسائل سماوی است.

شکی نیست که تمام اینها علوم اند و کاربرد و راهبردشان را خودمان مشاهده می کنیم. هوایمایی که از یک جا برمی خیزد، با قوانین طبیعی و قانون جاذبه و با

قوانین ثقل و دافعه ثقل و با قوانینی که خود پروردگار آورده و در خود ماده ایجاد کرده است، این کار را انجام می‌دهد. تحت ضوابطی اوج می‌گیرد و تحت قوانینی ساکت و راکد می‌ماند و بعد با قوانین خاصی به زمین می‌نشیند. بال آن باید با حجم و وزنش تطبیق کند، موتورها و نیروی رانش آن باید با وزن آن و حوادثی که ممکن است اتفاق بیفتد، تطبیق کند! اینها را بشر از پرندگان یاد گرفت. خداوند مسائل طبیعی و قوانین طبیعی را به نحو احسن در وجود پرندگان به ودیعه قرار داده است. انسان به پرندگان نگاه کرد و دید که بال آنها به هنگام صعود به یک نحوه است و موقعی که صاف پرواز می‌کنند به نحو دیگری است. کم‌کم به فکر ساختن وسیله‌ای افتاد که بتواند همانند آنها پرواز کند و هر روز به یک پیشرفت و تکنولوژی برتر دست یافت تا اینکه توانست خود را از پرندگان نیز جلوتر ببرد. در هر قضیه‌ای همین‌طور است.

این علمی که برای بشر پیدا می‌شود، مظاهر اسماء کلیه الهیه است که به این شکل در نفس بشر جا باز می‌کند. خود اصل این علم، برای ترقی بشر و برای رسیدن به نتیجه بهتر امری مفید است.

یک وقت مرحوم قاضی - رضوان الله علیه - در مجلسشان نشستند بودند که یکی از شاگردان ایشان آمد و گفت:

آقا، اخیراً ماده‌ای (آسفالت) آمده که خیابان را با آن به گونه‌ای درمی‌آورند که آب در زمین فرو نمی‌رود! و وسایلی - غیر از چهارپا - هست که روی آن حرکت می‌کند و راه می‌رود!

آن موقع تازه این وسایل و ماشین در آنجا رفته بود. ایشان در جواب فرمودند: «اینها برای سالک خوب است!»

یعنی سالک برای رسیدن به کارش وقت و فرصت کم دارد و این وسایل موجب می‌شود که سالک بتواند بهتر از وقت استفاده کند و بیشتر به مطالب مهم‌تر بپردازد.

به قول مرحوم آقا - رضوان الله علیه - که می‌فرمودند:

سابق برای زیارت امام رضا علیه السلام، با شتر و الاغ و اسب و کجاوه و امثال اینها می‌رفتند و از طهران تا مشهد یک تا سه ماه در راه بودند و با خطراتی مواجه بودند. حالا کدام بهتر است: اینکه انسان این وقت را در بین راه طی کند، یا اینکه در مشهد و کنار امام رضا بگذراند؟!

پس این وسائل برای سالک مفید است و نفس این علوم فی حدّ نفسه برای سالک ضرری ندارد. اینها عبارت‌اند از آن حقایقی که از اسم علیم نشئت می‌گیرد و بر نفوس افراد نازل می‌شود و افراد، این حقایق را می‌گیرند و به کار می‌بندند.

حالا سؤال این است که چرا این قضیه باید با تهذیب نفس توأم باشد؟! البته تا الآن صحبت ما راجع به معارف الهی است؛ یعنی می‌گوییم: معارفی که مربوط به مبدأ و معاد و ارتقاء انسان به سوی کمال است، باید با تهذیب نفس توأم باشد؛ اما ما می‌خواهیم بحث را حتی به سایر معلومات علوم ظاهری هم گسترش بدهیم!

همان‌طور که قبلاً عرض شد، نفس این علوم حقایقی است که از عالم بالا به پایین تنازل کرده و از مراتب کلی به مراتب جزئی عبور می‌کند تا اینکه در عالم نفس و ملکوت سُئلی به نفس انسان می‌رسد و در آن قرار می‌گیرد. اما هر اتفاقی که صورت می‌گیرد در آن مقطعی است که می‌خواهد وارد نفس بشود؛ یعنی همین که می‌خواهد وارد این نفس بشود، آن نحوه برخورد نفس با این مطالب موجب بروز این قضایا می‌شود.

[من‌باب‌مثال انسان در برخورد با یک مسئله] جرقه‌ای به ذهنش می‌زند که اگر این کار را انجام بدهم به فلان نتیجه مطلوب می‌رسم. این عمل و این اختراع و این اکتشاف یک امر واقعی و یک پدیده خارجی است؛ ولی صحبت در این است که وقتی این جرقه به ذهن او می‌خورد و این فکر در نفس او قرار می‌گیرد که این عمل را انجام بدهد تا به آن نکته مثبت برسد، اگر نفس او نفس صالحی باشد، این علم را براساس اصول منطقی و اصل عبودیت و بندگی در جای خودش و در رتبه خودش قرار می‌دهد، به نحوی که موجب نفع و ارتقاء خود و هم‌نوع خود و دوستان و افرادی که در دوروبر او هستند و جامعه خود و به‌طور کلی اجتماع می‌شود. اما اگر نفس،

نفس آلوده‌ای باشد و نفسی باشد که دارای غرض و مرض است و در مرتبهٔ بندگی نیست، همین که این جرعه به نظرش می‌خورد می‌گوید: من این اکتشاف را انجام می‌دهم تا اینکه به واسطهٔ آن برای خود منافی را جلب کنم! یعنی وقتی که این علم به پایین تنازل می‌کند، در آنجایی که این نفس می‌خواهد این علم را بگیرد، مسئله به دو شق تقسیم می‌شود. حالا کدام یک از این دو شق منطبق با عبودیت است و کدام یک از این دو شق منطبق با عبودیت نیست؟

من باب مثال شما در منزلتان نشسته‌اید؛ شخصی می‌آید و می‌گوید: «می‌خواهم این مال را به شما بدهم تا آن را در امور خیر و هرچه به نظرتان صلاح است مصرف کنید.» در اینجا تقدیر و مشیت الهی بر این تعلق گرفته است که این مال از اسم رزاق نزول پیدا کند و پایین بیاید و با وسائلی قرعه به نام شما بیفتد. حالا که شما مطلع شده‌اید و علم پیدا کرده‌اید که چنین مسئله‌ای در خارج در اختیار شما قرار می‌گیرد، نفس شما دو حالت پیدا می‌کند؛ در یک حالت وقتی که این پیشنهاد را به شما می‌کنند فوراً نفس شما این را قبول می‌کند و از خودش بیرون می‌کند و در همان اول بین آن افرادی که مورد نظر هستند تقسیم می‌کند؛ یعنی یک ثانیه هم طول نمی‌کشد! پیشنهاد از طرف دیگری بود و شما هم در اینجا واسطه هستید. مثلاً می‌گویند: «آقا، این یک میلیون تومان در اختیار شما باشد و شما آن را در راه خدا و در امر خیر بین چند نفر تقسیم کنید!» حالا نمی‌گویند که این را مثلاً به فقیر بده، بلکه می‌گویند: این را در امر خیر صرف کنید!

یک نفس مثل نفس پیغمبر است که وقتی به او چنین پیشنهادی می‌شود، اصلاً یک ثانیه هم در نفس او نمی‌ماند؛ بلکه هنوز در نفس او نیامده، راه خروجی اش را پیدا کرده و رفته است! یعنی نفس او فقط وسیله و مجرای بوده که این مطلب در آن آمده و از آن رد شده است و اصلاً مطلب در نفس او نمی‌ماند و جا باز نمی‌کند و استقرار پیدا نمی‌کند! البته ممکن است فکر کند که به چه کسی بدهد بهتر است، چون بالأخره ممکن است یکی اولویت داشته باشد، یا کسی مضطر باشد؛ ولی صحبت در این است که این مال در نفس او نمی‌ماند و تأمل نمی‌کند!

این نفس، نفس پیغمبر و امام علیهما السلام و نفس ولی ای است که نفس ندارد. چون نفس باید این را قبول کند و وقتی نفسی نباشد، دیگر این مال در کجا می‌خواهد بایستد؟!

حالا از این مرتبه می‌گذریم و پایین‌تر می‌آییم. یک نفر هست که خودش هم مثل بقیه گرفتار است و وقتی که این پیشنهاد به او می‌شود، فکری می‌کند و با خود می‌گوید: بالأخره ما دوستان نیازمندی داریم، یا اینکه می‌گوید: در این محله مستضعفین و نیازمندان و محتاجینی هستند، پس بهتر است که این پول را در همین محله صرف کنم نه محله پایین‌تر، چون اینها از محله پایین‌تر بهتر هستند! یا می‌گوید: بین قوم و خویش خودم افرادی بهتر و محتاج‌تر هستند! خلاصه نفس می‌آید و روی این قضیه مانور می‌دهد و بالا و پایین می‌کند. حالا درست است که چنین فردی برای خودش چیزی بر نمی‌دارد، ولی این پول را به قوم و خویش و یا به همسایگان و نزدیکانش می‌دهد، یعنی به افرادی می‌دهد که هر روز آنها را می‌بیند و سلام و علیک دارد.

یک‌خرده از این پایین‌تر می‌آییم. یک نفر هم هست که وقتی به او این پول را می‌دهند می‌گوید: بالأخره ما هم یکی از همین افراد هستیم. لذا وقتی مطلع می‌شود و بر این مال علم و اطلاع پیدا می‌کند، این اطلاع می‌آید و برای او جا باز می‌کند و می‌گوید: نصف را برای خودمان برمی‌دارم و نصف دیگرش را هم به قوم و خویش‌ها می‌دهم. می‌گویند: شخصی هرچه پول به دست می‌آورد انفاق می‌کرد و برای خودش چیزی نمی‌ماند. یک روز زنش به او گفت: «ما هم یکی از همین‌هاییم! آخر تو چرا هرچه هست به این و آن می‌دهی؟! خب ما را هم یکی از این فقرا حساب کن!»

همان‌طور که ملاحظه می‌کنید، کم‌کم داریم از عبودیت رسول خدا فاصله می‌گیریم و به مراتب پایین‌تر می‌آییم، تا اینکه نهایتاً کار به جایی می‌رسد که هرچه برای ما بیاورند، همه را در جیب خودمان می‌ریزیم! این دیگر نهایت کار است!

یا من‌باب‌مثال به شخصی می‌گویند: «فلان دختر می‌خواهد ازدواج کند و دارای این خصوصیات است و کسی را ندارد و موقع ازدواج او است، یا اینکه کسی

را دارد و به دنبال شوهری مناسب، متدین، ملتزم، غیور، بافهم و عاقل می‌گردد.» او ابتدا از خصوصیات دختر سؤال می‌کند و آنها هم برای او سن و خصوصیات ظاهری و باطنی و کمالات آن دختر را توضیح می‌دهند. بعد از آنکه خصوصیات او را دانست، می‌گوید: «عجب، باید بیاید اینجا تا ببینیم مسئله ایشان چیست و چه کسی را با چه خصوصیتی می‌خواهد!» دختر را می‌آورند و به دو ساعت نمی‌کشد که او را به صیغه خودش درمی‌آورد!! حالا آن دختر بیچاره قصد ازدواج دائم داشته، اما به صیغه موقت این آقا درآمده است! آقا جان، این قضیه نفس است!

اما یک وقت همین مطلب را به پیغمبر عرضه می‌کنند و می‌گویند: «یا رسول الله، چنین قضیه‌ای هست.» حالا من از شما سؤال می‌کنم: اولین خطوری که به خاطر مبارک پیغمبر می‌رسد چیست؟ آیا این است که این دختر را برای خودمان برداریم؟! [نه خیر،] به محض اینکه آن شخص می‌آید، احساس می‌کند که او یک وسیله و آلتی است؛ لذا در ذهن خود میان جوانان مدینه و کسانی که عیال ندارند می‌گردد تا اینکه ببیند بهترین موردی که با این دختر تطبیق می‌کند کدام است. بعد می‌گوید: «پیدا کردم، صدا کنید که فلانی بیاید!» وقتی که می‌آید می‌گوید: «آیا شما تا به حال عیال نگرفته‌ای؟!» می‌گوید: «نه یا رسول الله، من عیال نگرفته‌ام!» می‌گوید: «بسیار خوب، چنین موردی هست، آیا شما راضی هستید؟» می‌گوید: «چرا راضی نباشم؟! کور از خدا چه می‌خواهد؟!» پیغمبر همان‌جا عقد را جاری می‌کند و دست پسر و دختر را در دست هم می‌گذارد و دستور می‌دهد که یک منزل هم برای ایشان اجاره کنند و به او بدهند. این کاری است که پیغمبر انجام می‌دهد.

چرا رسول خدا آن کار را می‌کند؟ چون رسول خدا نفس ندارد! چرا امام علیه السلام این کار را انجام می‌دهد؟ چون امام علیه السلام نفس ندارد و خودش را عبد می‌بیند! مگر عبد می‌تواند در امور مولا تصرف کند؟! مگر عبد می‌تواند حتی یک تومان هم برای خودش بردارد؟! اگر عبد در روی زمین برلیان پیدا کند باید برود و تحویل صاحب‌خانه بدهد و اگر یک قران مسی هم پیدا کند باید برود و تحویل

صاحب‌خانه بدهد! چه برلیان از روی زمین بردارد و چه یک فلس بردارد، برای او به اندازه یک شاهی ارزش ندارد! وقتی عبد است، کاری نمی‌تواند انجام بدهد! شما دیگر این قضیه را در همه موارد و در هر آنچه از معلومات، مرزوقات، قدرت‌ها، ارزش‌ها و اموالی که برای انسان پیدا می‌شود تسری بدهید!

یک نفر نزد من آمد و گفت: «می‌خواهم ما را نصیحتی کنید تا استفاده‌ای ببریم و از خدمتتان بهره‌مند شویم.» گفتم: «آقا جان، این حرف‌ها نیست! ما کجا می‌توانیم؟!» واقعیت هم همین است! یکی باید بیاید و خود ما را نصیحت کند! آیه نازل نشده است که حتماً ما باید بیاییم و افراد را نصیحت کنیم! اما وقتی که دیدم خیلی اصرار می‌کند گفتم: «من مطلبی را به شما می‌گویم، هر وقت به این مطلب رسیدی، نزد من بیا تا اینکه تو را نصیحت کنم.» گفتم: «آن مطلب چیست؟» گفتم: «هر وقت حال تو در موقع قرض پس دادن مثل وقتی بود که می‌خواستی قرض بگیری، آن موقع نزد من بیا تا اگر مطلبی هست در اختیارتان قرار بدهیم!»

آدم وقتی که می‌رود و از یک شخص قرض می‌گیرد چه حالی دارد؟ اگر بگویند: بیا اینجا تا به تو ده میلیون قرض بدهیم، اگر بتواند سوار موشک می‌شود و فوراً به آنجا می‌رود و قرض را می‌گیرد! اما موقع پس دادن چه می‌کند؟!

حالا بیشتر از این مقدار بماند [و همان مساوی کافی است! چون] بعضی‌ها هم هستند که قرض پس دادنشان خیلی سهل‌تر از قرض گرفتن است! و این شخص رفته و هنوز هم تشریف نیاورده است! ظاهراً هنوز دارند کار می‌کنند، یا اینکه دیدند محال است و نخواستند خودشان را اذیت کنند! آقا جان، سلوک همین است!

خداوند متعال نعمتی را برای انسان می‌آورد و آن نعمت در اختیار انسان قرار می‌گیرد. همین‌که این نعمت در اختیار انسان قرار می‌گیرد، ارتباط انسان و مواجهه او با این نعمت شکل می‌گیرد که به چه نحوی با این نعمت برخورد کند. اگر عبد باشد، اصلاً این نعمت را از خود نمی‌بیند و می‌گوید: بالأخره خدا باید به یک نحو و به یک وسیله، چیزی را در اختیار کسی قرار بدهد. او در وسیله نگاه نمی‌کند، بلکه به اصل نگاه می‌کند!

اشکالی که برخی افراد در قضیه زینب بنت جَحش بر پیغمبر وارد می‌کنند، از اصل مردود است!

زینب زنی جمیل و صاحب خانواده و اصیل بود، ولی زید پسر خوانده پیغمبر بود و اینها از اول بنای ناسازگاری گذاشتند. زید مدام نزد پیغمبر می‌آمد و می‌گفت: «یا رسول‌الله، این زن ما دائماً به ما سرکوفت می‌زند و می‌گوید: تو این طور هستی و ما این طور هستیم! تو اصل و نسب نداری، تو پسر خوانده هستی!»

زید بن حارثه اسیری بود که پیغمبر او را خرید. وقتی که پدرش حارثه به مکه آمد، پیغمبر زید را مخیر گذاشت که نزد پدر برگردد یا پیش آن حضرت بماند. زید گفت: «من نمی‌خواهم به قبیله خود برگردم و منزل شما را ترجیح می‌دهم.» حارثه در آنجا اعلان کرد: «ای مردم، بدانید که زید فرزند من نیست!» پیغمبر نیز فرمود: «ای مردم، زید فرزند من است!» حارثه زید را از خودش دفع کرد و پیغمبر او را پذیرفت! لذا بعد از این قضیه به او زید بن محمد می‌گفتند تا اینکه آیه آمد: «فرزندخواندگان شما، فرزند شما نیستند و در احکام باید آنها را به پدرانشان ملحق کنید!»^۱ لذا دوباره به او زید بن حارثه گفتند.^۲

همان‌طور که در مورد محمد بن ابی‌بکر هم داریم که خودش را محمد بن علی

۱. سوره احزاب (۳۳) آیه ۴ و ۵:

﴿وَمَا جَعَلَ أَدْعِيَاءَكُمْ أَبْنَاءَكُمْ ذَٰلِكُمْ قَوْلُكُمْ بِأَفْوَاهِكُمْ وَاللَّهُ يَقُولُ الْحَقَّ وَهُوَ يَهْدِي السَّبِيلَ * أَدْعُوهُمْ لِأَبَائِهِمْ هُوَ أَفْسَطُ عِنْدَ اللَّهِ فَإِنْ لَمْ تَعْلَمُوا آبَاءَهُمْ فَاِخْوَانُكُمْ فِي الدِّينِ وَمَوَالِيكُمْ﴾.

امام شناسی، ج ۵، ص ۲۶۷:

«خداوند پسرخوانده‌های شما را پسرانتان قرار نداده است، این سخن خود شما است که بر زبانتان رانده‌اید، و خداوند حق می‌گوید و به راه (راست) هدایت می‌کند! * پسرخواندگان را به پدران خودشان نسبت دهید؛ این به راستی و درستی، بیشتر نزدیک است نزد خداوند! و اگر شما پدرانی را برای آنان نمی‌شناسید، مسلماً برادران دینی شما هستند و دوستان و محبین شما می‌باشند.»

۲. رجوع شود به تفسیر جوامع الجامع، ج ۳، ص ۲۹۸.

می‌نامید و امیرالمؤمنین نیز می‌فرمود: «این محمد فرزند من است!»^۱ یعنی چنین مقامی پیدا کرده بود!

محمد بن ابی‌بکر یکی از افرادی بود که امام رضا علیه‌السلام به آن طائفه‌ای که در منزل ایشان آمده بودند و خود را شیعیان امیرالمؤمنین معرفی کردند، فرمودند: «شیعیان ما [چند] نفرند؛ سلمان و مقداد و محمد بن ابی‌بکر!» یعنی محمد بن ابی‌بکر را جزء آن [چند] نفر به حساب آورده‌اند.^۲ ببینید از چنان پدری، چه پسری به وجود می‌آید! خلاصه مدتی گذشت تا اینکه اختلافات بین زینب و زید بالا گرفت و دیگر زید مستأصل شد و پیغمبر به او اجازه دادند که زینب را طلاق بدهد. وقتی زید او را طلاق داد، دستور آمد: «ای پیامبر، تو باید زینب را به نکاح خود دریاوری!»^۳ این

۱. شرح نهج البلاغه، ابن‌ابی‌الحدید، ج ۶، ص ۵۳:

«قال علیُّ علیه‌السلام: محمدٌ ابْنی من صُلِبِ أبی‌بکرٍ!»

۲. الاحتجاج، ج ۲، ص ۴۴۱:

«إنَّ شیعتهُ الحسنُ والحسینُ وسلمانُ وأبوذرُّ والمقدادُ وعمارٌ ومحمدُ بنُ أبی‌بکرٍ الذینَ لم یُخالِفوا شیئاً من أوامره!»

۳. سوره احزاب (۳۳) آیه ۳۷:

﴿وَإِذْ تَقُولُ لِلَّذِي أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِ وَأَنْعَمْتَ عَلَيْهِ أَمْسِكْ عَلَيْكَ زَوْجَكَ وَاتَّقِ اللَّهَ وَخُفِيَ فِي نَفْسِكَ مَا اللَّهُ مُبْدِيهِ وَتَخْشَى النَّاسَ وَاللَّهُ أَحَقُّ أَنْ تَخْشَاهُ فَلَمَّا قَضَى زَيْدٌ مِنْهَا وَطَرًا زَوَّجْنَاكَهَا لِكَيْ لَا يَكُونَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ حَرَجٌ فِي زَوْجِ أَدْعِيَابِهِمْ إِذَا قَضَوْا مِنْهُنَّ وَطَرًا وَكَانَ أَمْرُ اللَّهِ مَفْعُولًا﴾.

اسرار ملکوت، ج ۱، ص ۲۶۰:

«به یاد آور زمانی که به آن شخصی که مورد نعمت و لطف پروردگار و لطف و انعام تو قرار گرفته بود (زید بن حارثه) گفתי که زن خود را هم‌چنان نگاه‌دار و از خدا بپرهیز؛ در حالی که در درون خود مطلبی را احساس می‌نمودی و آن را آشکار نمی‌کردی، ولیکن خدای متعال آن را روشن و ظاهر خواهد ساخت. و تو از مردم بیم و هراس داشتی در حالی که خدا سزاوارتر است که از او بترسی! پس زمانی که دیگر زید حظ و نصیبش را از آن ازدواج برگرفت، ما او را به عقد و نکاح تو درآوردیم، تا اینکه دیگر بر مؤمنین باکی نباشد در نکاح زنان پسر خوانده خود، پس از اینکه آنان از زنان خود تمتع بردارند. و به تحقیق که حکم و امر الهی نافذ و پابرجا است!»

دستور برای پیغمبر خیلی مشکل بود! حالا جواب مردم را چه بدهد؟! آخر مگر ممکن است که کسی عروس خودش را به همسری بگیرد؟!^۱ یعنی مردم با زن پسرخوانده معامله عروس می کردند و مثل عروس خودشان برخورد می کردند.

اهل تسنن در اینجا مطلب خلافی دارند و آن این است که می گویند:

[زینب خیلی جمیل و زیبا بود! پیغمبر یک روز به منزل او آمدند و چشمشان به او افتاد و فرمودند: «سبحان الله!»^۲ چون رسول خدا از او خوششان آمد، خداوند وسایلی قرار داد تا بین این دو اختلاف بیندازد و پیغمبر او را بگیرد!^۳ پیغمبری که از این امر خوشش بیاید، دیگر پیغمبر نیست و با یک فرد عادی چه فرقی می کند؟! چون ما هم همین طور هستیم! اگر آن نحوه ارتباط ظاهری و مادی ای که بین همه وجود دارد، در وجود او هم تحقق پیدا کند، او دیگر با بقیه هیچ فرقی نمی کند! پیغمبری، پیغمبر است که برای او از نقطه نظر جمال و تأثیر جمال در نفس، با غیر جمال هیچ گونه تفاوتی نباشد!

زیبایی و جمال، مطلبی است و کیفیت تأثیرگذاری و تأثیرپذیری نفس و عکس‌العملی که در برابر این مسئله از خودش بروز و ظهور می دهد مطلب دیگری است! زیبایی، زیبایی است!

پیغمبر اگر یک گل ببیند، لذت می برد؛ ما هم اگر یک گل سرخ، گل یاس و گل های دیگر را با این رنگ های متفاوت [ببینیم لذت می بریم!] آیا شما بین گل و سنگ سیاه تفاوت نمی گذارید؟! آیا انسان بین یک تابلوی بسیار زیبا که یک هنرمند با دست توانای خود ترسیم کرده، با گچ روی دیوار فرق نمی گذارد؟! اگر انسان، انسان است باید تفاوت بگذارد!

اما صحبت در این است که این علم و انکشاف و اطلاع بر جمال که در این

۱. جهت اطلاع کامل از تبیین صحیح این جریان، رجوع شود به *امام شناسی*، ج ۵، ص ۱۱۴ - ۱۲۱.

۲. *تاریخ الطبری*، ج ۲، ص ۵۶۲.

۳. *الکشاف*، زمخشری، ج ۳، ص ۵۴۰.

وهله و مرتبه برای رسول خدا پیدا شده است، چه اثری در نفس او گذاشته است؟! هیچ! صفر! می گوید: «او تا به حال زن زید بوده است، از این به بعد هم زن زید است!» مثل این است که عکسی را دیده و بعد رفته است، یا سنگی را دیده و بعد رفته است، یا چوبی را دیده و بعد رفته است!

شما وقتی که در خیابان حرکت می کنید، به هزاران هزار سوژه و مسئله برخورد می کنید؛ اما کدام یک از اینها در ذهن شما هست؟! شما تیر چراغ برق، ماشین، سنگ، جدول، آب، ته سیگار و کاغذی را که در پیاده‌رو افتاده، می بینید و رد می شوید و به منزل می روید؛ اما هیچ کدام از اینها جالب توجه و نظر شما نیست. چون این علم و اطلاع، موجبی ندارد تا اینکه بخواهد ذهن شما را بگیرد و در خود نگه دارد و در نفس شما تمکن پیدا کند.

ولی اگر در همین پیاده‌رو گردن‌بند طلای باارزشی را ببینید که پانصد هزار تومان یا یک میلیون یا دو میلیون ارزش داشته باشد، خاطره‌اش در ذهنتان می ماند. لذا وقتی به منزل برسید به عیالتان می گوید: امروز داشتم از خیابان می گذشتم، داخل پیاده‌رو یک گردن‌بند افتاده بود، نگاه کردم و دیدم که یک میلیون قیمت دارد! چرا نمی گوید: وقتی که داشتم می گذشتم، دیدم که یک ته سیگار یا یک کاغذ مچاله شده افتاده بود؟! یا چرا نمی گوید: یک مقدار خاک بنایی کنار پیاده‌رو ریخته بود؟! چون نفس هنوز به عبودیت نرسیده است و بین اینها تفاوت می گذارد!

معاویه خواست امیرالمؤمنین علیه السلام را مدح کند، گفت:

اگر در دست علی کوهی از طلا و کوهی از کاه باشد، آن کوه طلا را زودتر

از کاه در راه خدا می دهد!^۱

او به اندازه فهمش این حرف را زده است، ولی این مسکین نمی داند که برای

۱. کشف الغمّة، ج ۱، ص ۴۲۱:

«... قَالَ مُعَاوِيَةُ: فَوَاللَّهِ لَوْ كَانَ لَهُ بَيْتَانِ: بَيْتٌ تَيْنٍ وَبَيْتٌ تَبْرِ، لَأَنْفَدَ تَبْرَهُ قَبْلَ تَيْنِهِ...»

علی کاه و طلا یکی است و در نفس او طلا با کاه یک وزان دارد! این مطلبی که عرض می‌کنم شوخی نیست! بله، انسان به جایی می‌رسد که وقتی یک گونی کاه را در کنار یک گونی طلا ببیند، حتی تصور تفاوت و زیاده هم برای او پیدا نمی‌شود!

نفس علوم ظاهری فی حدّ نفسه برای بشر مطلوب است؛ زیرا این علوم، اختراع و اکتشاف و رسیدن به یک مسئله است! بحث اینجا است که وقتی آن علم می‌خواهد در نفس قرار بگیرد، آیا نفس با این علم، نفسانی برخورد می‌کند یا رحمانی؟! لذا شما می‌بینید که شخص علمی را به دست می‌آورد ولی آن را به کسی نمی‌گوید و برای خود نگه می‌دارد و اگر شاگردانش راجع به مسئله‌ای از او سؤال کنند، هرگز از رموز کار چیزی نمی‌گوید تا اینکه همواره او را بالاتر بدانند!

نقل می‌کنند پهلوانی شاگردی تربیت کرد تا اینکه شاگرد کم‌کم همه فنون را یاد گرفت. یک روز در مقام تجرّی و جسارت برآمد و به پهلوان گفت: «تو چیزی از من زیاده نداری، آن فنونی که تو داری من نیز دارم!» پهلوان به او اعتنا نکرد تا اینکه قضیه بالا گرفت و پهلوان را به مبارزه و مصارعه ملزم کرد. با هم گلاویز شدند و بالأخره پهلوان او را زمین زد. شاگرد خیلی جا خورد و پرسید: «قضیه چیست؟» پهلوان گفت: «چون این حال را در تو می‌دیدم، یک فن را برای امروز نگه داشتم.» بله، این فنون آمده و در دل پهلوانان جا گرفته است؛ ولی مهم این است که آن پهلوان با آن چه برخوردی می‌کند. یک وقت مثل مالک اشتر برخورد می‌کند که با وجود اینکه قدرت و توان دارد، ولی این قدرت و توان در نفس او جا باز نمی‌کند. پهلوان و فرمانده لشکر امیرالمؤمنین و رئیس همه جیوش او است، ولی چون این عناوین در دل او جا باز نکرده است، آشغال هم بر سرش بریزند، راهش را می‌رود.^۱ اما یک وقت این قدرت در دل یک نفر جا باز می‌کند، لذا حساب خود را از بقیه جدا کرده و بین خود و سایر افراد فاصله می‌اندازد. این معنای جا باز کردن در

۱. مجموعه ورام، ج ۱، ص ۲.

نفس است! جهت اول، جهت رحمانی و عبودیت است و جهت دوم، جهت نفسانی و غیر عبودیت است. در ظاهر هر دو یکی است و فرقی نمی‌کند، ولی دو جهت و دو طرف دارد. به عبارت دیگر، این ترازو دو جهت دارد: یک جهت آن جهت رحمانی است و جهت دیگر آن جهت غیر رحمانی است.

انسان در مغازه را باز می‌کند، یک مرتبه فردی می‌آید و می‌گوید: «چنین جنسی داریم، شما این جنس را از ما می‌خرید؟» مغازه‌دار اطلاع دارد که این جنس نایاب است و آن فروشنده از این مسئله اطلاع ندارد. در اینجا این علم و انکشافی که برای مغازه‌دار پیدا شده، دو صورت پیدا می‌کند:

صورت اول اینکه چون می‌بیند این بنده خدا از قضایا خبر ندارد، به او می‌گوید: «تو که این جنس را داری به من به این قیمت می‌فروشی، آیا متوجه هستی که اگر بخواهی همین جنس را بخری باید چند برابر پول بدهی؟!» این می‌شود جنبه رحمانی! صورت دوم اینکه می‌گوید: «بله آقا، از شما می‌خریم!» بعد هم قراردادی می‌نویسد و سه شاهد با امضا و مهر می‌آورد به طوری که اگر آسمان هم به زمین بیاید، به هیچ وجه معامله فسخ نشود! بعد آن بنده خدا وقتی که می‌رود تا آن جنس را بخرد، به اولین مغازه که می‌رسد، می‌بیند که ای داد بیداد، چه کلاهی بر سرش رفته است! برمی‌گردد اما آن شخص می‌گوید: «شش تا امضا کرده‌ای و این همه شهود هم در اینجا حاضرند!» چراکه در اینجا این علم در ظرفی قرار گرفته که در این ظرف عبودیت نبوده است؛ این می‌شود جنبه نفسانی!

عدم وجود جنس در بازار یک انکشاف واقعی است و دروغ و اعتباری نیست، اما برخورد شما با این مسئله مهم است!

علم، علم است؛ اما منظور امام صادق علیه السلام این است که از این علم چه نوع استفاده‌ای می‌شود! اگر نفس پاک باشد و علم در آن قرار گیرد، با آن پاک برخورد می‌کند؛ ولی اگر نفس، مَوَاج و مَشُوب و آلوده و کدر باشد، با همین علم با کدورت برخورد می‌کند!

تمام این اوضاعی که شما در عالم می بینید، از همین قضیه برمی خیزد. می بینیم فلان علم درست است، اما به بمب و موشک و آلت قتاله و خدعه و مکر و فریب و استعمار و استثمار تبدیل می شود! علوم و قوانین طبیعی و استفاده از مواد طبیعی [به خودی خود] درست است، ولی مهم این است که نفس با آن علم چه برخوردی می کند!

همه بدبختی ما از نفس است؛ نه از علم! اگر شخص علم نداشته باشد، جاهل است و دستش هم به جایی نمی رسد؛ ولی اگر تهذیب نباشد و شخص شمشیر به دست بگیرد چه خواهد کرد؟! حالا فهمیدید که چرا می گویند اول باید به دنبال تهذیب رفت؟! پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم می فرمایند:

اللهم إني أعوذُ بك من علمٍ لا ينفع؛^۱ «پروردگارا، من از علم غیر نافع به تو پناه می برم!»

علم غیر نافع چیست؟ علم غیر نافع این نیست که بعضی گفته اند که مراد از آن علمی است که نفعی ندارد. علم غیر نافع این است که ما اطلاع پیدا کنیم در اطاق کناری چه کسی هست یا چه چیزی هست و لوازمش چیست؛ یا اطلاع پیدا کنیم که در فلان جزیره چند مرغ هوا و چند وحوش صحرا زندگی می کنند؛ یا اطلاع پیدا کنیم که در فلان سیاره چه موجوداتی زندگی می کنند. اینها به ما مربوط نیست! اینها را برای چه می خواهیم؟! مگر می خواهیم به آنجا برویم؟! درست است که پرداختن به این گونه علوم اتلاف وقت است و به درد انسان نمی خورد، ولی اینها که پناه بردن ندارند!

پس مراد پیغمبر از اینکه می فرماید: «أعوذُ بك؛ پناه می برم به تو!» ماوراء این مسئله است! علم غیر نافع در اینجا علمی است که در نفسی بیاید که آن نفس، علم را به امر و محور نفسانی و شیطانی تبدیل کند. آن وقت چه جنایتی ممکن است واقع شود!

۱. کنز الفوائد، ج ۱، ص ۳۸۵.

شما از علم خداشناسی، توحید، معارف، اعتقادات، مبانی مبدأ و معاد، و علم به شناخت وجود و هستی علمی بالاتر سراغ دارید؟! این علم یک وقت در نفس پاک می‌آید و نتیجه‌اش علامه طباطبائی، سید مهدی بحرالعلوم و حضرت علامه والد - رضوان الله علیهم - می‌شود. ولی یک وقت همین علوم در نفسی می‌آید که غیر مهذب و مشوب است؛ لذا به فردی تبدیل می‌شود که با همین قوانین و قواعد فقهی و با همین معلومات، ریشه دین را می‌زند!

ما کم نداشتیم افرادی که با همین فرمول‌ها و قواعد و با همین مبانی و اصول به نبرد و جنگ با اولیای خدا برخاستند! شریح قاضی با همین فرمول‌ها به قتل سیدالشهدا علیه السلام فتوا داد. کسی که جامعه‌ای را به انحطاط می‌کشاند، کسی نیست که عطاری یا بقالی دارد یا مهندس است! کسی که حرامی را حلال جلوه می‌دهد، مگر غیر از همین شخصی است که از نجف برگشته و همین فرمول‌ها را خوانده است؟!

این هم علم و شناخت است، این هم فرمول سرهم کردن و استنتاج است، ولی همین علم وقتی که در یک نفس شیطانی و در یک نفس غیر مهذب قرار می‌گیرد، با فرمول جلو می‌آید و بچه مسلمان‌ها را به کافر تبدیل می‌کند و مذهبی‌ها را لامذهب می‌کند! در آن روایت شک می‌کند، در آن روایت شبهه می‌کند و می‌گوید: این روایت دلیل ندارد، [آن] روایت حجّتش این است و آن روایت این طور است! تا اینکه یک مرتبه می‌گوید: «این موسیقی‌ای که در رادیو و تلویزیون هست، دیگر پیش پا افتاده است و موسیقی نیست! باید آن قدر بزنند و بکوبند و شادی کنند تا مملکت را شاد کنند!» از کجا و روی چه حساب و کتابی این حرف را می‌زند؟! روایت داریم: در هر خانه‌ای که موسیقی وارد بشود، غیرت از آن خانواده رخت برمی‌بندد و بیرون می‌رود!^۱

۱. الکافی، ج ۵، ص ۵۳۶:

امام علیه السلام این را فرموده‌اند؛ نه من و امثال من! ما با همین فرمول‌ها می‌آییم و یک جامعه را به انحطاط می‌کشانیم و آن تتمه اعتقاداتی را هم که دارند، از آنها می‌گیریم! نه تنها عرضه نداریم افراد را اضافه کنیم، بلکه مدام آنها را کم می‌کنیم!

«اللهم إني أعوذ بك من علم لا ينفع!» یعنی همین!

خانواده‌ای که اصلاً در آن این مسائل و وسائط و آلات لهو و قمار نبوده است، حالا می‌بینیم که قماربازی می‌کنند و صدای موسیقی و بزن و بکوب دارند! ای جناب محترم، اگر واقعاً الآن امام زمان علیه السلام درب خانه چنین خانواده‌ای بیایند و درب را باز کنند، آیا در آن اطاق می‌نشینند؟!

امام صادق علیه السلام که به عنوان بصری می‌فرماید: اول به دنبال تهذیب نفس برو، می‌بیند که اگر نفس تهذیب نداشته باشد ممکن است چه فاجعه‌ای به وقوع بپیوندد! «چو دزدی با چراغ آید، گزیده‌تر برد کالا!»^۱

یک روز در مشهد خدمت مرحوم آقا - رضوان الله علیه - رفتم. قبل از اینکه بنده بروم، ایشان دو مهمان از طهران داشتند و صحبتی بین آنها شده بود و وقتی که

«عن إسحاق بن جرير قال: سمعت أبا عبد الله عليه السلام يقول: إن شيطاناً يُقال له القفندر إذا ضرب في منزل الرجل أربعين صباحاً بالبربط و دخل عليه الرجال و وضع ذلك الشيطان كل عضو منه على مثله من صاحب البيت ثم نفخ فيه نفخة فلا يغار بعد هذا حتى تؤق نساؤه فلا يغار!»

ترجمه: «ابن جریر گوید: شنیدم امام صادق علیه السلام را که می‌فرمود: «شیطانی هست که قفندر نامیده می‌شود که هرگاه در خانه مردی چهل روز با ساز بربط نوازندگی کنند و مردان بر او وارد شوند، آن شیطان هر عضوی از خویش را بر مثل همان عضو از صاحب آن خانه قرار می‌دهد، سپس نفسی در او می‌دمد که آن شخص، دیگر غیرت نمی‌ورزد تا بدانجا که به نزد زنان او برای کردار ناشایست بیایند باز هم غیرت نمی‌ورزد!» (محقق)

۱. دیوان سنائی، قصیده شماره ۷:

چو علم آموختی از حرص آنکه ترس کاندر شب

چو دزدی با چراغ آید گزیده‌تر برد کالا

من رسیدم آنها رفته بودند. مرحوم آقا نشستند و فرمودند: «آیا می‌دانی که الآن چه کسی در اینجا بود؟! فلان شخص و فلان شخص از طهران آمده بودند تا ما را ببینند!» از یک طرف یکی از مهمان‌ها - که از افراد بسیار مهم و معاریف بود - قویاً استدلال می‌کرده است که باید نسل‌ها را قطع و تحدید کرد و لوله‌ها را بست! مرحوم آقا نیز از طرف دیگر استدلال می‌کرده‌اند. وقتی من کیفیت استدلال او را از مرحوم آقا شنیدم، رو کردم به آقا و گفتم: «آقا، این عجب شیطانی بوده است!» ایشان فرمودند: «آقاسید محسن، چو دزدی با چراغ آید گزیده‌تر برد کالا!» او سارق اموال و نوامیس مردم و سارق و قاطع طریق نسل‌های مردم و از بین برنده ناموس است! او با طلبه‌ای که صرف میر می‌خواند فرق می‌کند و شخص دارای مسئولیت است!

مرحوم آقا به جهت سکت‌های که سه سال قبل از ارتحالشان اتفاق افتاد، در بیمارستان بودند. روز دوم یا سوم که ایشان را به بخش منتقل کردند، چند نفر از آقایان اطباء من جمله آقای دکتر فتّاحی^۱ - که نماینده مردم مشهد در مجلس شورای اسلامی بود - به عیادت ایشان آمدند. آقای دکتر فتّاحی مرد متدینی است و آن موقع نسبت به قضیه تحدید نسل خیلی حساسیت نشان می‌داد. همان‌جا شروع کرد و بسیار با حرارت صحبت کرد و معلوم بود که با بعضی از افراد درگیری دارد. ایشان گفت: آقا، عجیب است که دارند نسل را قطع و مردها را وازکتومی^۲ و زن‌ها را توبکتومی^۳ می‌کنند! آخر چه مملکتی است که مسئولی فتوا داده که تا وقتی که جنین روح پیدا نکرده، می‌توان آن را سقط کرد؟!!

مرحوم آقا چنان حالی پیدا کردند که من در عمر ایشان کم دیده بودم! این مرد

۱. دکتر سید حسین فتّاحی معصوم میرستار.

۲. وازکتومی (Vasectomy): نوعی عمل جراحی در مردان است. در این روش که به «بستن لوله مردان» مشهور است، فرد امکان فرزند دار شدن را از خود سلب می‌کند. (محقق)

۳. توبکتومی یا عقیم‌سازی لوله‌ای (Tubectomy): یکی از روش‌های دائمی پیشگیری از بارداری است که لوله‌های رحمی مسدود می‌شود در نتیجه لقاح صورت نمی‌گیرد. (محقق)

که سخته کرده بود، بلند شد و روی تخت نشست و رگ‌های گردنشان متورم و صورتشان سرخ شد و فرمودند:

آقا، بدانید من در روز قیامت با دست خودم این مرد را در آتش خواهم انداخت! من با خودم گفتم: کار آن بنده خدا تمام شد! اگر چه این فرد علم دارد و فرمول سر هم می‌کند، ولی تهذیب پیدا نکرده است! لذا می‌گوید:

اولاً: چون این جنین جان ندارد و هنوز انسان نشده است، با لحم فرقی نمی‌کند. آنچه باعث حرمت سقط است و موجب عقوبت می‌شود دمیده شدن روح است.

ثانیاً: به جهت تأمین مصالح و دوری از مفسد و به خاطر حفظ اجتماع و جلوگیری از ناراحتی اعصاب و مریضی زنان، سقط اشکال ندارد.

ولی صحبت در این است که ای از خدا بی‌خبر، تو که چنین حرفی می‌زنی، آیا واقعاً در دلت، بین خود و خدا چنین می‌پنداری که جنین بچه مسلمان با جنین سگ و گربه یکی است؟! پس چرا جنین سگ و گربه که می‌افتد دیه ندارد، ولی جنین بچه مسلمان دیه دارد؟! این دسته از علما، کمر پیغمبر را شکستند!

پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود:

قَصَمَ ظَهْرِي صِنْفَانِ: عَالِمٌ مُتَهْتِكٌ؛ وَ جَاهِلٌ مُتَنَسِّكٌ!

«دو طائفه کمر مرا شکستند: اول عالم بی‌باکی که غیر از منافع دنیوی چیزی را در مُخِیله‌اش خطور نمی‌دهد؛ و دوم جاهل نادانی که حرف گوش نمی‌دهد و روی جهل خودش عمل می‌کند!»

این به خاطر این است که نفس چنین عالمی تهذیب ندارد و فقط علم در آن هست؛ لذا همین روایت امام صادق علیه السلام را می‌آورد و برمی‌گرداند و چیز دیگری را در خارج ظهور می‌دهد. همین کلام امیرالمؤمنین علیه السلام را از نهج البلاغه می‌آورد و برعکس می‌کند و طور دیگری مطرح می‌کند.

باید از این گونه افراد سؤال کرد: «آیا امیرالمؤمنین همین منظور را داشت؟! اگر آنها واقعاً خیال می کنند منظور امیرالمؤمنین این توجیهاست، من طلبه حق اعتراض و گلایه را نسبت به امیرالمؤمنین برای خود محفوظ می دانم، لذا بنده به امیرالمؤمنین اعتراض می کنم: «یا علی، شما که می توانستی مطلب را به گونه ای دیگر ادا کنی، چرا این طور فرمودی؟! به مقتضای "نَحْنُ أَمْرَاءُ الْبِیَانِ" ما امیر و سلطان سخن هستیم و بیان در دست ما است" شما امیر بیان هستید، پس چرا مردم را به اشتباه انداخته اید؟! چرا مطلب را به کیفیتی بیان کرده اید که کسانی بتوانند آن را طوری توجیه کنند که مورد نظر شما نباشد؟!» این افراد می آیند و درس می خوانند، ولی درس را بر ضد آن کسی که این مکتب را به وجود آورده است و این دین قائم به او است انتشار می دهند!

«اللهم إني أعوذ بك من علم لا ينفع!» یعنی همین علمی که از طرف الهی آمده و همین علمی که بالاترین علوم است و همین علمی که باید موجب تهذیب بشود، یک مرتبه می بینیم که همین علم موجب بدبختی و رسوایی و جنایت و فاجعه و بی دینی و لامذهبی و... می شود!

امام صادق علیه السلام در وهله اول به عنوان می فرمایند: «اگر می خواهی به دنبال علمی بروی که موجب نور است، اول باید خودت را عبد کنی!» اگر خودت را عبد قرار دادی، آن وقت مثل آینه می شوی! علم از بالا می آید و در دریچه نفس تو هیچ گونه تغییری پیدا نمی کند! می گویند: بهترین آینه آن است که هیچ موجی نداشته باشد؛ و لذا هر چه موج آینه کمتر باشد، تصویر را بهتر انعکاس می دهد.^۲

۱. نهج البلاغه (صبحی صالح)، ص ۳۵۴: «إِنَّا لَأَمْرَاءُ الْكَلَامِ!»

۲. یک وقت در یک جا این مطلب را می خواندم که بعضی از این آینه هایی که برای تلسکوپ های فضایی می سازند اول داغ هستند و اگر سریع سرد شوند موج دار می شوند. شش ماه طول می کشد که کم کم این آینه را کاملاً سرد کنند - حالا نمی دانم که اغراق بود یا نه! - تا اینکه بتواند اجرام فضایی را آن طور که باید و شاید منعکس کند.

این آینه از خودش هیچ ندارد و وقتی که نور به آن می‌خورد همان‌طور که به آن خورده این نور را رفلکس می‌کند و برمی‌گرداند و منعکس می‌کند. بعضی از آینه‌ها هستند که وقتی آدم در آن نگاه می‌کند، یک دفعه می‌بیند که صورت کج می‌شود، چون این آینه آن صورت را عوض می‌کند؛ حالا به این بستگی دارد که چقدر موج داشته باشد لذا این فتوکپی از اصل حکایت نمی‌کند!

اما در آینه دل و نفس پیغمبر و امام علیهما السلام همیشه فرع از اصل حکایت می‌کند و همان‌طور که می‌آید برمی‌گردد. البته مثال فتوکپی یک جنبه تشبیه دارد و در عین حال یک مقدار مزاح است!

وقتی که می‌گویند: «یا رسول الله، فلان مقدار مال و خراج از یمن آمده است!» همه آن مقدار مال و خراج از یمن در نفس پیغمبر می‌آید و همان‌طور که بیت‌المال می‌رود و به پیغمبر کاری ندارد.

وقتی که می‌گویند: «یا رسول الله، این اسرا آمده‌اند و در میان آنها عده‌ای کنیز هم وجود دارد!» همین که در نفس پیغمبر می‌آید جزء سرمایه مسلمین می‌شود و در نفس پیغمبر نمی‌ایستد.

یا وقتی که می‌گویند: «یا رسول الله، فلان شخص معاند و دشمن با اسلام را گرفته‌ایم او را چه کار کنیم؟» حضرت همین‌طور آرام می‌نشینند! پیغمبر که حقد و کینه ندارد! دشمن است، باشد! این دشمنی در دل او جا باز نمی‌کند! اما برخی افراد وقتی که جنگ احد می‌شود، تا سه روز با همان هم‌پالکی خود به بیرون مدینه فرار می‌کنند و بعد برمی‌گردند، ولی وقتی که یک اسیر را در میان افراد می‌آورند، شمشیر می‌کشد و می‌گوید: «یا رسول الله، بگذار تا گردنش را بزنم!»^۱ به او می‌گوییم که تو تا به حال کجا بودی؟!

۱. رجوع شود به *امام شناسی*، ج ۱۳، ص ۵۸ - ۶۴: *تاریخ الإسلام*، ذهبی، ج ۲، ص ۵۹ و ۱۲۰. با قدری اختلاف در مصادر.

یا وقتی که می گویند: «یا رسول الله، چند نفر از دشمنان اسلام را اسیر گرفته ایم!» حضرت می فرماید: «آنها را بیاورید!» همه همین طور نشستند و منتظرند که الآن پیغمبر دستور بدهد و کار تمام آنها ساخته شود. رسول خدا سرشان را بلند می کند و می فرماید: «آیا اسلام می آورید یا نه؟» می گویند: «اسلام می آوریم!» حضرت می فرماید: «خوش آمدید!»^۱

نفس پیغمبر و امام علیهما السلام و ولی خدا [مانند] آینه ای است که موج ندارد و چیزی در آن نمانده است. ما شیعه پیغمبر و امیرالمؤمنین و امام زمان علیهم السلام هستیم، چون آینه آنها موج ندارد! حتی اگر یک ذره موج داشت ما شیعه آنها نبودیم! اگر آینه حضرت بقیة الله ارواحنا فداه به اندازه سر سوزنی موج داشت و این نفس چیزی برای خودش برمی داشت، ابداً لیاقت مقام امامت را پیدا نمی کرد!

پس نکته ای که ما باید در اینجا به آن پی ببریم، مقام عبودیت رسول خدا و مقام امامت ائمه هدی و مقام ولایت اولیای خدا است. و این ملاک بسیار مهمی است که ما با آن می توانیم افراد را امتحان کنیم.

إن شاء الله امیدواریم که خداوند متعال به برکت اولیای خود و برگزیدگان درگاهش و به طفیل راه یافتگان به آن حریم امن و امان خودش، ما را از مرحله نفس و کثرت و کدورت و ظلمت به درآورد و به برکت انفاس قدسیه آنها، ما را نیز مشمول آن عنایات بگرداند!

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ

۱. رجوع شود به *المغازی*، واقفی، ج ۲، ص ۸۲۲-۸۲۸.



مجلس سی ام

چگونگی تحقق حقیقت عبودیت در انسان

۳ شعبان ۱۴۲۰ هجری قمری

مجلس سی ام

چگونگی تحقق حقیقت عبودیت در انسان

أعوذُ باللهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ
وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ
وَلَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

امام صادق عليه السلام می فرماید:

فَإِنْ أَرَدْتَ الْعِلْمَ فَاطْلُبْ أَوَّلًا فِي نَفْسِكَ حَقِيقَةَ الْعُبُودِيَّةِ وَاطْلُبِ الْعِلْمَ بِاسْتِعْمَالِهِ
وَاسْتَفْهِمِ اللَّهَ يُفْهِمَكَ.^۱

«اگر می خواهی به دنبال علم بروی، در وهله اول حقیقت عبودیت را در خودت جستجو کن و به دنبالش بگرد، بعد به دنبال علم برو! و طلب علم را برای به کارگیری آن داشته باش، نه اینکه صرفاً یک سری اندیشه ها و معلومات و محفوظاتی را در خودت اضافه و انباشته کنی و نفس و سینۀ تو همچون کتابی شود که آن مسائل و آن علوم بین دفتین در آنجا نوشته شده است.»
در جلسات گذشته عرض شد که چرا امام صادق علیه السلام می فرماید: «در وهله اول باید حقیقت عبودیت را در خودت طلب نمایی و جستجو کنی.»
مگر حقیقت عبودیت چیست؟ و مگر آن حقیقت عبودیت مخفی است که

۱. بحار الأنوار، ج ۱، ص ۲۲۵.

انسان باید به دنبال آن بگردد؟! بله، مخفی است! چون اگر این حقیقت برای همه روشن و آشکار بود، همه انسان‌ها عبد بودند و دیگر این مشکلات نبود. اگر یک عبد خود را واقعاً ملک طلق مولای خود ببیند و بداند، دیگر سرکشی نمی‌کند؛ زیرا سرکشی در مقابل مولا ناشی از استقلال و خودرایی و عرض اندام کردن است.

﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَيَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ﴾؛^۱ هر گناهی که

انسان انجام می‌دهد [ناشی از شرک و سرکشی است!]

هفده ساله بودم که روزی خدمت مرحوم آقای حداد - رضوان الله علیه - عرض کردم: «آقا، ما زیاد گناه کرده‌ایم!» ایشان فرمودند:

سالک گناه نمی‌کند؛ اینها خطا و لغزش است و لغزش لازمه بشر است.

یعنی ایشان عنوان عصیان و ذنب و گناه را بر مرتبه تمرد اطلاق کردند، نه اشتباهاتی که از روی نفهمی و بچگی و تمایلات برای انسان پیدا می‌شود.

﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ﴾؛ «اگر کسی در مقابل پروردگار اظهار تمرد و

شرک و تأثیر کند، قابل بخشش نیست.»

در اینجا منظور از شرک، تنها بت پرستی و ثنویت و اعتقاد به یزدان و اهرمن نیست؛ بلکه این آیه نسبت به مواردی که انسان توجه خود را از پروردگار به غیر او مصروف می‌دارد نیز عمومیت و اطلاق دارد.

إن شاء الله در فقره «وَاطْلُبُ الْعِلْمَ بِاسْتِعْمَالِهِ» عرض می‌کنم که مراتب به کارگیری علم در هر شخصی متفاوت است. اینکه انسان آن علم را تا چه حد به کار می‌گیرد و به کار می‌بندد و تا چه حد از این علم متأثر می‌شود و خود را با این علم می‌آمیزد و ممزوج می‌کند و مختلط می‌کند، دارای مراتب متفاوتی است.

اما امام صادق علیه السلام در این فقره می‌فرماید: اول به دنبال عبودیت گمشده

۱. سوره نساء (۴) آیه ۴۸ و ۱۱۶. معاد شناسی، ج ۸، ۳۴۶:

«حقاً خداوند شرک به خود را نمی‌آمرزد، و غیر از شرک را هرچه باشد برای کسانی که بخواهد می‌آمرزد.»

و ناپیدای خود برو و بیهوده به دنبال علم نگرد و بی جهت وقت مرا نگیر! در وهله اول ببین که آیا عبد هستی یا مولا؟! آیا آزاد هستی یا بنده!؟

حضرت موسی بن جعفر نسبت به بشر حافی فرمودند:

آیا او عبد است یا آزاد؟ اگر آزاد است که هیچ! اما اگر عبد است، عبد این کارها را نمی‌کند!^۱

[معنای شرک آن است که] انسان در مسائلی که برای او اتفاق می‌افتد، غیر از خدا را در اتیان آن مسائل دخیل بداند. البته ممکن است که این نحوه دخالت، مراتب مختلفی داشته باشد، کم‌رنگ و پررنگ داشته باشد؛ ولی اگر به این عنوان دخیل بداند که این شخص یک واسطه است و اراده و مشیت خداوند تعلق گرفته است که فیض خود را از این واسطه تنزل بدهد، اشکال ندارد!

مرحوم آقا در طهران پزشک معروفی به نام دکتر ناصر اتفاق داشتند که در هفت هشت سال آخر به ایشان مراجعه می‌کردند. بنده هم به ایشان مراجعه می‌کردم و ظاهراً به رحمت خدا رفته‌اند. برای ایشان قضیه‌ای اتفاق افتاده بود که ظاهراً به حسب تشخیص خودش باید می‌مرد، ولی خداوند ایشان را برگردانده بود. خود ایشان می‌گفت: «من دیدم که خداوند مرا برای کمک و خدمت به مردم نگه داشته است.» زمانی که مرحوم آقا برای معالجه کیسه صفرا در بیمارستان بستری شده بودند، یک روز که به نزد ایشان رفته بودیم فرمودند:

آقاسید محسن، یادت می‌آید یک روز که پیش دکتر اتفاق رفته بودیم، ایشان یک‌هم‌چنین قضیه‌ای نقل کرد؟ به نظر شما آن عبارت ایشان صحیح است یا غلط؟^۲

بنده جوابی ندادم و صبر کردم تا خود ایشان پاسخ بدهند. ایشان فرمودند:

۱. رجوع شود به *منهاج الكرامة*، ص ۵۹.

۲. مرحوم آقا گاهی اوقات ما و رفقا را امتحان می‌کردند؛ مثلاً عبارتی را مطرح می‌کردند و می‌گفتند: «معنا کنید و ببینید صحت و سُقمش کجا است و جهات قوت و ضعفش را بیان کنید!»

وقتی که شخص این عبارت را می‌گوید، ممکن است که یکی از این دو منظور را داشته باشد:

اول اینکه شخص تصور کند که محلی از اعراب دارد و برای خودش کسی است. یعنی به جهت بیاوبرو و رفت و آمد و تخصصی که دارد، در خود وزانی می‌بیند که احساس می‌کند اگر خدا او را ببرد، خیلی از کارهای مملکت لنگ می‌شود. یعنی از موقعیت و شخصیت خودش یک‌هم‌چنین برداشتی دارد. البته حفظ و بقای خود را به خدا مستند می‌کند و رنگ و صبغه الهی به آن می‌دهد تا اینکه بتواند این مسئله را هم از نظر وجدان و هم از نظر شرعی و هم از نظر ارتباط با مردم و از هر جهت دیگر به شکل مطلوبی مطرح کند. این برداشت طبق ادله صد در صد غلط است و بطلان این مطلب نیازی به تطویل و شرح ندارد. آخر ما که هستیم که با رفتن ما قضیه فرق کند و مسئله تغییر پیدا کند و کار دنیا لنگ بماند؟! نه، این حرف‌ها نیست! هزاران نفر رفتند و هزاران نفر دیگر جای آنها را گرفتند و هیچ مسئله و مشکلی هم به وجود نیامد. طبق این برداشت، شخص به خود و به کثرت نظر دارد.

اما اگر منظور و مقصود ایشان این است که علی‌ای‌حال ما نیز یکی از وسائط پروردگاریم؛ وقتی خدا بخواهد در این عالم لطف و عنایت کند، لطف خود را با وسائطی در این عالم نزول می‌دهد و فعلاً از باب مرآتیت و وساطت، اراده و مشیت الهی تعلق گرفته است که ما فعلاً زنده بمانیم. این برداشت صحیح است و با توحید و عرفان منافات ندارد!

دقت کنید! اگر [برداشت انسان] یک مقدار تغییر پیدا کند، این طرف قضیه

می‌شود شرک، و آن طرف قضیه می‌شود توحید!

به خاطر این مطلب است که حضرت می‌فرماید: «فَاطْلُبْ أَوَّلًا فِي نَفْسِكَ حَقِيقَةَ

الْعُبُودِيَّةِ!» یعنی ما اول باید آن عبودیت پنهان را بیاوریم و برای خودمان آشکار کنیم.

آن عبودیت و حالتی که از آن غافل هستیم، حالتی که ما را عبد خدا قرار می‌دهد.

باید این مسئله را بالوجدان ادراک کنیم و این باید با تمرین انجام بشود و انسان دائماً

باید تمرین کند!

طلب عبودیت به این معنا نیست که وقتی صبح از خواب بلند می‌شوید تفکر کنید که ﴿قُلْ يَعْبَادِي الَّذِينَ اسْرِفُوا عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِن رَّحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا﴾^۱ آقا، این قضیه با یک مرتبه فکر کردن حل نمی‌شود، بلکه کار می‌برد و زحمت دارد! باید هر پنج دقیقه، پنج دقیقه به نفس تذکر داد، چون این نفس خیلی می‌خواهد از زیر این قضیه فرار کند، و خیلی می‌خواهد خودش را به این طرف و آن طرف بزند تا این مسئله را نادیده بگیرد! و الحمدلله شیطان هم کمک می‌کند و خیلی خوب و به زیبایی، راه‌ها را در اختیار می‌گذارد و راه را به او یاد می‌دهد. پس باید دائماً مبارزه کرد! او مدام از یک راه وارد می‌شود، ولی انسان باید مدام به او پاتک بزند! او مدام از یک روزنه وارد می‌شود، ولی انسان باید مدام روزنه را ببندد! وقتی که همه روزنه‌ها را بست، دیگر نفس تسلیم می‌شود.

الآن از خودم شروع می‌کنم و مطلبی را بدون هیچ‌گونه رودربایستی عرض می‌کنم: الحمدلله ما با رفقا، دوستان و محبین و آنهایی که اهل دردند و در خود ادراک مرض و ناراحتی و خلأ و نقص می‌کنند، جمع شده‌ایم و خداوند توفیق داده است و ما را با محبین خود آشنا و مأنوس کرده است. جداً عرض می‌کنم و این مسئله را بدون هیچ‌گونه مسامحه می‌گوییم؛ و الله على ما أقول وکیل^۲ که من مسامحه ندارم! با وجود آنکه رفقا به بنده لطف و محبت دارند، اما اگر از آنها سؤال بشود که آیا واقعاً شما به دنبال آقاسید محسن طهرانی هستید یا به دنبال مرحوم علامه آقاسید محمدحسین طهرانی هستید، همه بلا استثنا می‌گویند: ما به دنبال ایشان هستیم! بنده فقط از نظر ظاهر پسر ایشان هستم و به ایشان انتسابی دارم، ولی طلبه‌ای مانند سایر

۱. سوره زمر (۳۹) آیه ۵۳. معاد شناسی، ج ۹، ص ۱۲۷:

«بگو ای بندگان من که بر عمرها و جان‌های خود اسراف کرده و به بیهودگی و تجاوز از حدود الهیه افراط کرده‌اید، از رحمت خداوند مأیوس نباشید! چون خداوند تمامی گناهان را می‌آمرزد.»

۲. اقتباس از سوره یوسف (۱۲) آیه ۶۶ و سوره قصص (۲۸) آیه ۲۸.

طلاب هستم. هزاران طلبه هستند، ما هم یکی از آنها هستیم. چه نیرویی شما را در اینجا گرد آورده و چه حالی باعث اجتماع شما در اینجا شده است؟ قطعاً ارتباط با بنده نیست، بلکه کتب مرحوم آقا و نفس ایشان است که در پشت قضیه قرار دارد. دلیلش این است که اگر بنده سواد و علمی داشته باشم و مسیری غیر از مسیر مرحوم آقا مطرح کنم، شما به راحتی بنده را کنار می گذارید و می گوید: آقا، ما کتاب های ایشان را خوانده ایم، اگر از مطالب همین کتب می گویی، با شما هستیم و إلا متکلم و سخنگو در این مملکت زیاد است، «و کُلُّ يَدْعَى وَصَلًا بِلَيْلٍ»؛^۱ هر کس ادعایی می کند و برای خودش طریقی دارد. این یک امر واضحی است.

حالا آیا صحیح است که بنده بگویم: «اگر ما نبودیم مطالب آقا روی زمین می ماند و کسی آنها را شرح نمی داد و آن دریای علم و کوه دانش بدون هیچ گونه شناختی در پس ابرها مخفی می ماند؟!» نه آقا، این حرف ها نیست! بیخود نباید خودمان را گول بزنیم! چرا صادقانه صحبت نکنیم؟! مگر انسان از صداقت ضروری می بیند؟! بدون تعارف می گویم: کتب مرحوم آقا شما را به اینجا کشانده است. تا زمانی که بنده در این راستا هستم، شما به عنوان اینکه این شخص چند صباحی با آن بزرگ بوده است می خواهید بدانید که بنده از آن بزرگ چه می گویم و از او چه حکایتی نقل می کنم و چه اندیشه ای ارائه می دهم. مطلب همین است و إلا معلوم نیست که افکار پوچ و مطالب ما به درد شما بخورد! بنده نیز اگر بخوام خیانت نکنم، بی رودربایستی فقط باید از ایشان بگویم؛ نه از خودم!

۱. الله شناسی، ج ۱، ص ۱۶۰:

«و کُلُّ يَدْعَى وَصَلًا بِلَيْلٍ وَلَيْلٍ لَا تُقَرُّ لَهُمْ بِنَاكَا
إِذَا جَرَّتِ الدَّمُوعُ عَلَى الْخُدُودِ تَبَيَّنَ مَنْ بَكَى مِمَّنْ تَبَاكَا

و هر کسی ادعا می کند که به وصال لیلی نائل آمده است؛ اما لیلی اقرار گفتار آنان را نمی کند. زمانی که اشک ها بر گونه ها جریان یابد، روشن می شود که گریه کننده کیست و آن کس که خود را شبیه به گریه کننده نموده است کیست!

پس باید درست فکر کنیم! ارتباط با پروردگار و تعلق نسبت به مبدأ هستی در جای خود و این ارتباط هم در جای خود. باید بدانیم که دم و نفس مرحوم آقا است که همه را در این مکان جمع کرده است.

بنده نباید هیچ وقت «فَطْلِبُ أَوْلًا فِي نَفْسِكَ حَقِيقَةَ الْعُبُودِيَّةِ» را از ذهن خود خارج کنم. معنای تمرین آن است که وقتی در جلسه سخنرانی می نشینم و میکروفون را مقابل بنده می گذارند، باید فوراً این مطلب را به نفس خود گوشزد کنم. یعنی باید قبل از شروع درس این مطلب را در ذهن بیاورم و بعد درس را شروع کنم. یعنی زمانی که افراد سؤال می کنند، قبل از اینکه شروع به بلبل زبانی کنم و هر چه بر زبان می آید بگویم، اول این مسئله را در ذهن بیاورم؛ نه اینکه انسان پیش برود و پیش برود و...، تا یک مرتبه ببیند که عجب، در موقعیتی قرار گرفته که بین او و آنچه می خواسته، چه فاصله ای افتاده است! این به خاطر غفلت است!

ای آقای که می خواهی کلاس درس را شروع کنی، اگر از همان اول - چون امام صادق علیه السلام هم می فرماید: «أَوْلًا» - حقیقت عبودیت را پیدا کنی، آن وقت می بینی که حرف های عوض می شود.

ای آقای که می خواهی برای کسب و تجارت به حُجره و بازار بروی، اول باید حقیقت عبودیت را در خود پیدا کنی؛ آن وقت می بینی که شناخت تو نسبت به مشتریان و سایر افراد تغییر پیدا می کند و با دیروز تفاوت می کند.

ای آقای که وارد منزل می شوی و داخل بر اهل و عیال و اولاد می شوی، یک وقت خیال نکن که از مقام استعلاء و علو داری بر آنها حکمرانی می کنی! نه آقا جان، این خطر دارد! باید از همان وقتی که درب منزل را باز می کنی و می خواهی به داخل بروی، قبل از اینکه به اهل بیت سلام کنی و با روی خوش با او برخورد کنی، فکر این را بکنی که تو عبد هستی و داری وارد منزل می شوی! نباید بیخود هر حرفی را بزنی و نباید با بچه به هر قسمی برخورد کنی! بچه سه ساله است، ولی بنده خدا است!

بله، باید وظایف را انجام بدهی، آن وظیفه مسئله دیگری است و انسان بایستی

که بر طبق تکلیف و به جای خودش، رعایت موازین و حتی سختگیری هم بکند، اینها به جای خودش محفوظ است؛ ولی سختگیری با عبودیت بکن، نه از روی منیت!

گفتن عباراتی مانند: «چون من شوهر تو هستم باید حرف مرا گوش بدهی» یا «اگر چنین کنی باید از خانه ام بیرون بروی» صحیح نیست! چون این زن در وجود خود احساس حقارت می کند و می گوید: «آیا این سلوک است؟!»

ولی اگر شخص حقیقت عبودیت را پیدا کند، با دید عبودیت وارد منزل می شود و با دید عبودیت با او برخورد می کند و برای شنیدن حرف های او گوش دیگری می یابد و مطالب را طور دیگری استماع می کند که با دیروز تفاوت دارد و نرم و ملایم می شود!

﴿فَبِمَا رَحْمَةٍ مِّنَ اللَّهِ لِنْتَ لَهُمْ وَلَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ﴾^۱

«فضل و رحمت خدا شامل حال تو شد که در مقابل کفار و مشرکین (کسانی که جداً اگر جانشان را هم می گرفتند، از لات و عزی جدا نمی شدند) لینت و نرمش به تو عطا شد، [و اگر تو سخت رفتار و سنگین دل باشی، از گرداگرد تو پاشیده می شوند و متفرق می گردند!]

«فظ» از کجا پیدا می شود؟ به ابوجهل به این علت «ابوجهل» می گویند که آن قدر جاهل بود - البته جاهل مرکب - و آن قدر مطلب بر او مخفی بود که هیچ کلامی در کله او نمی رفت و اصلاً نمی شد با او حرف زد. بین خود و پیغمبر و حق پرده ای انداخته بود که این پرده همچون سد سکندر مانع می شد از اینکه اصلاً کلام در گوش او برود، یعنی اصلاً از این پرده صماخ تجاوز نمی کرد و اصلاً وارد عصب شنوایی نمی شد!^۲

۱. سوره آل عمران (۳) آیه ۱۵۹.

۲. نور ملکوت قرآن، ج ۴، ص ۳۷۲، تعلیقه:

«اسلام، کنیه ابوالحکم عمرو بن هشام بن مغیره مخزومی را ابوجهل گذارد. ابوجهل از سیاستمداران مکه و مرجع مراجعات مردم و مردی صاحب نفوذ و شخصیت ملی بود، اما چون به خدا ایمان نیاورد و استکبار و خود محوری و غرور طائفگی او را وادار به عناد و دشمنی و سرسختی و اذیت رسول الله نمود، در تاریخ به نام ابوجهل مکنی گردید؛ یعنی پدر جهل و منبع و سرچشمه نادانی.»

روزی مرحوم آقا داستان کشته شدن ابوجهل را بیان می کردند. می فرمودند: ببینید این انانیت چه می کند! مرگ خود را بر حفظ انانیتی که در آن محبوس است، ترجیح می دهد. [وقتی که ابن مسعود روی سینه اش نشسته است به او] می گوید: وقتی که می خواهی سر مرا جدا کنی، از پایین ترین قسمت گردن جدا کن تا مثلاً یک شمایل و ابهتی داشته باشد و اینطور نباشد که از بالا باشد! (لا بد گردنش کوتاه بوده است.) ابن مسعود هم عمداً سرش را از بیخ گردن قطع کرد.^۱ یعنی او به فکر این نیست که الآن دارد می میرد و نفس او، خود و این انانیت را باقی می بیند و می خواهد این انانیت باقی باشد؛ و إلاً وقتی که انسان دارد از دنیا می رود، دیگر چه توصیه ای برای بعد از موت دارد؟! اینجا است که گاهی اوقات در وصایای بعضی از افرادی که می خواهند از دنیا بروند مسائل خلافی به چشم می خورد؛ به خاطر اینکه او می خواهد آن انانیت را نگه دارد و استمرار بدهد. اما ابن مسعود آمد و سر ابوجهل را از بیخ قطع کرد!

در تاریخ عرب آورده اند که در میان آنها رسم بود که وقتی در میدان مبارزه «هل من مبارز» می طلبیدند، اگر حریف آنها از پشت می آمد، اینها رویشان را بر نمی گرداندند! او از پشت می آمد و شمشیر می زد و اینها را می کشت، ولی اینها سرشان را بر نمی گرداندند! می گفتند: «اگر مردی از روبرو و مقابل بیا!» ببینید این انانیت چه می کند که می گوید: «ولو اینکه بزنی و مرا هم بکشی، من سرم را بر نمی گردانم!» یعنی انانیت خودش را بر مردن ترجیح می دهد! آخر چطور ممکن است که انسان به این مرتبه برسد؟! حالا

← محدث قمی در *الکنی و الألقاب*، ج ۱، ص ۳۷ و در *هدیة الأحاب*، طبع سنگی، ص ۹ آورده است که ابوجهل از شدیدترین دشمنان رسول اکرم بود و در جنگ در حال کفر کشته شد و کثرت ایذاء و آزارهای او به رسول خدا معروف است.

رسول خدا درباره او فرمود: «سرکشی این مرد بر خداوند عزوجل شدیدتر است از فرعون؛ زیرا فرعون چون یقین به مردن کرد خدا را به یگانگی یاد کرد، اما این مرد چون یقین به مردن کرد، نام لات و عزی بر زبان آورد!»

۱. *تاریخ الخميس*، ج ۱، ص ۳۸۵.

آیا این شخص دیگر می تواند زیر بار حق برود و می تواند عبودیت را کسب کند؟! انسان در هر موقعیت و قضیه ای که قرار می گیرد، باید همراه با آن عبودیت سیر کند. مثلاً وقتی که یک طبیب می خواهد دست به معاینه ببرد و بعد دست به نسخه نوشتن ببرد و بعد دست به تیغ ببرد، باید اول آن حقیقت عبودیت را در وجود خودش محقق کند که این نسخه ای که الآن دارد می نویسد، یک عبد دارد این نسخه را می نویسد! این عملی را که الآن دارد انجام می دهد، یک عبد دارد انجام می دهد! آن وقت اگر این مطلب استمرار پیدا کند، کم کم برای انسان ملکه می شود و حالات انسان تغییر می کند!

علّت اینکه مرحوم آقا این همه به قضیه مراقبه تأکید می کردند، به خاطر این است که کسی انجام نمی دهد! ما در بیست و چهار ساعت اگر [خیلی هنر کنیم]، یک دقیقه به فکر می افتیم و بعد هم تمام می شود! یک لحظه خطور می کند و بعد تمام می شود!

بنابراین شرط اول تحصیل علم آن است که در هر کاری اول باید حقیقت عبودیت برای انسان آشکار شود، و تا زمانی که این حقیقت در انسان محقق نشود، این علوم الهی در انسان اثر معکوس به وجود می آورند!

باران که در لطافت طبعش خلاف نیست

در باغ لاله روید و در شوره زار خس^۱

در آیه شریفه دارد:

﴿وَنُزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَرَحْمَةٌ لِّلْمُؤْمِنِينَ وَلَا يَزِيدُ الظَّالِمِينَ إِلَّا خَسَارًا﴾.^۲

تمام بزرگان اخلاق از سابقین و لاحقین برای شروع تحصیل علم، در وهله اول تزکیه را توصیه می کردند، و تزکیه یعنی همین عبودیت! بزرگان فرموده اند:

۱. گلستان سعدی، باب اول، در سیرت پادشاهان، ص ۲۵.

۲. سوره اسراء (۱۷) آیه ۸۲. نور ملکوت قرآن، ج ۱، ص ۱۳۶:

«و ما از قرآن چیزهایی را نازل می کنیم که آنها برای مؤمنان شفا و رحمت است؛ و اما برای ستمگران زیاد نمی کند، مگر وبال و خسران را!»

«بدون تحقق این معنا در نفس، علمی محقق نخواهد شد!»

بارها از مرحوم آقا سؤال می‌کردیم: «آقا، چرا فلان شخص این‌طور است؟! چرا شما با فلان شخص به کیفیت دیگری برخورد می‌کنید?!» ایشان می‌فرمودند:

آقا، این اشخاص تسلیم نیستند و فقط آمده‌اند تا یک اوضاع و احوال و مسائلی را ببینند و چیزهایی به دست بیاورند، ولی در همان خاطرات و انانیت خودشان باقی هستند.

یک وقت یک فرد می‌آید و به دنبال مطلب است، اما در اینکه این مطالب را به کار بیند آن چنان همتی ندارد؛ خب این یک مرتبه است! ولی یک وقت یکی هست که از اول یک‌هم چنین حال تسلیمی را ندارد، لذا حشر و نشر یک‌هم چنین شخص بزرگی با او چه نتیجه‌ای دارد؟ کسی که وقتی به او می‌گویند: «آقا، این کار را بکن!» می‌گوید: «به چه دلیل و برای چه؟» یا می‌گوید: «آیا غیر از آن و طور دیگری هم می‌شود؟» و خلاصه همیشه این قلت می‌کند و دلیل می‌خواهد، رابطه با او فایده‌ای ندارد!

آن‌طور که ما تجربه کرده‌ایم و بزرگان فرموده‌اند و نوشته‌اند، این نحوه سلوک به نتیجه نخواهد رسید؛ چون علم، علم الهی است و سلوک، سلوک الهی است و سلوک الهی با این مسئله جور در نمی‌آید! سلوک الهی با این قلت و قلت جور در نمی‌آید! مطلب دیگر اینکه: این‌طور نیست که حالا هر شخصی و هر نفسی استعداد این را داشته باشد تا همه مطالب دفعتاً و در لحظه واحد برایش روشن بشود؛ بلکه مسائل کم‌کم روشن می‌شود و انسان کم‌کم علم به ملاکات و مصالح و مفاسد پیدا می‌کند و قضیه یک‌مرتبه نیست!

قبلاً هم خدمت دوستان و احبّه عرض شد که حالت تجرد نفسانی که ملزوم برای رسیدن به ادراکات کلی و کشف حُجُب است، دفعتاً پیدا نمی‌شود؛ بلکه کم‌کم پیدا می‌شود!

فلهذا تمام بزرگان شرط اول برای سلوک را مسئله عبودیت می‌دانند! بله، گرچه

می آیند و صحبت می کنند و نشست و برخاست می کنند و جلسه تشکیل می دهند؛ ولی آن نتیجه مطلوب بدون این قضیه حاصل نمی شد!

یک روز مرحوم آقای حدّاد - رضوان الله علیه - می فرمودند:

یکی از علمای نجف با عده ای از علمای ایران و جمعی از دوستانشان به سفر رفته بودند. (در سابق با کجاوه مسافرت می کردند.) شب در بین راه در منزلی فرود آمدند و اطراق کردند تا اینکه صبح دوباره حرکت کنند. چاروادار و مسئول حمل قافله و چهارپایان، یک فرد عادی بود که از ارتکاب معاصی خیلی ابا نداشت؛ لذا این عالم از ابتدا از او خوشش نیامد. آن عالم مشغول صحبت شد و چاروادار نیز آمد و در میان جمع نشست و مسئله ای را مطرح کرد. آن عالم جواب او را نداد تا اینکه مدتی گذشت و جوابی داد. چاروادار اشکالی وارد کرد و عالم دوباره جواب داد. باز اشکال دیگری کرد و بحث درگرفت تا جایی که عالم از جواب چاروادار فروماند و عاجز شد. عالم وقتی دید اوضاع خراب است، رشته کلام را عوض کرد و صورت مجلس را به هم زد، چون دیگر کار خیلی خراب می شد.

مدتی گذشت و دوباره آن شخص مسئله دیگری از علم نحو را مطرح کرد. دوباره سؤال و جواب رد و بدل شد تا جایی که آن عالم از جواب عاجز شد و دوباره با شلوغ کردن، اذهان را منصرف کرد.

مدتی گذشت و چاروادار مسئله ای فقهی مطرح کرد و عالم که دید ظاهراً این شخص دست بردار نیست و می خواهد آبروی او را مقابل دوستان و ارادتمندان ببرد، از جا بلند شد و به بهانه خستگی مجلس را ترک کرد.

بعد آقای حدّاد به ما رو کردند و فرمودند:

ببینید، اگر علم با عبودیت توأم نباشد کار به اینجا می کشد!

علم و محفوظات بسیاری در سینه انباشته شده است، ولی نه تنها شخص استفاده ای از این علم نمی برد، بلکه نتیجه عکس می دهد و این معلومات مانع و حجاب می شود! تمام قرآن را حفظ است، ولی حتی از یک آیه آن هم کسب فایده نمی کند! تمام فقه و روایات را می داند، روایات مربوط به عقاب و وجوب و حرمت

را می‌داند، ولی این مطالب برای او فقط در حدّ یک سلسلهٔ محفوظات است و نفس او مانند یک کتاب، قاسی^۱ می‌شود!

الآن صفحات این کتاب، سیفت هستند و اگر به سر کسی بخورد، دردش می‌آید و متألّم می‌شود؛ اما از اول تا آخر این کتاب پر از مطلب است! یعنی مطلب هست، ولی مطلب روی کاغذ است و کاغذ سفت است و اصلش هم از چوب است و در واقع این مطالب روی چوب نوشته شده است. در سابق هم این مطالب روی پوست نوشته می‌شد و گاهی اوقات روی سنگ حکاکی می‌شد.

چه فرقی می‌کند؟! مطلب، مطلب است؛ اما [نکنهٔ مهم این است که] آن جایگاهی که این مطلب در آن قرار می‌گیرد چیست؟ نفس است یا سنگ است؟ در اینجا نفس، سنگ می‌شود! یعنی دو دو تا چهار تا و مثل روز روشن حقیقت را می‌بیند، ولی قبول نمی‌کند! برای اینکه سنگ است! و الاً کسی که حقیقت و واقعیت را ببیند چرا نباید قبول کند؟! شخص این لامپ و چراغ را می‌بیند، در عین حال می‌گوید: تاریک است! شخص روز را می‌بیند، در عین حال می‌گوید: شب است! چون جایگاه او جایگاه غیر مناسبی است و جایگاه او به سنگ تبدیل شده است!

تعجب نکنید از اینکه او علم دارد، چون این علم در کتاب هم هست! همین کتابی که الآن در دست من است، مطالب بسیار زیادی دارد و در هر خطش یک مطلب است؛ ولی فقط یک کتاب است آقا! اگر شما این کتاب را در آب بیندازید، بعد از یک مدّت خمیر می‌شود! شما از آیات قرآن که بالاتر ندارید، ولی این آیات قرآن در سینه که ننشسته است؛ بلکه آیات قرآن در کاغذ است و آیات قرآن بین الدفتین است! لذا امیرالمؤمنین علیه السلام [در جنگ صفین] فرمود: «این آیات قرآن را با

تیر بزنیید!»^۲

۱. لغت‌نامه دهخدا: قاسی: سخت، سخت‌دل، سیاه‌دل.

۲. رجوع شود به نور ملکوت قرآن، ج ۳، ص ۱۹۴.

منظور امیرالمؤمنین این بود که کاغذها و جایگاه آیات را بزنید، نه خود آیات را! ﴿بَلْ هُوَ آيَاتٌ بَيِّنَاتٌ فِي صُدُورِ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ﴾؛^۱ حقایق آیات در سینه‌های افراد است و این فقط یک مُرکب است! شخص بزرگ با همین مُرکب می‌نویسد، بچه پنج ساله هم با همین مُرکب می‌نویسد! این مُرکب است و آن هم کاغذ است! این فرمایش حضرت که «من قرآن ناطقم!»^۲ یعنی حقیقت این آیات در سینه من است و اگر بخواهد مقابله‌ای انجام بشود، بدون من ارزشی ندارد! لذا می‌گوید: «اینها را بزنید!»

اهل ظاهر جایگاه را نمی‌بینند، بلکه فقط آن ظاهر آیه را دارند می‌بینند، ولی امیرالمؤمنین دارد جایگاه را می‌بیند؛ لذا می‌گوید: «این جایگاه را رها کرده‌اید و کاغذ را گرفته‌اید!»

آقا جان، تمام مسئله بر سر این است که انسان جایگاه خودش را بیابد که این جایگاه چه جایگاهی است! آیا جایگاهی است که این حقایق در آن نقش می‌بندد یا فقط حفظ است، نوار است، کتاب است؟ اینها ارزشی ندارد! خداوند ما را موفق کند تا بتوانیم به این فرمایشات امام صادق علیه السلام جامه عمل بپوشانیم و [خدای ناکرده] این طور نباشد که خود بنده متکلم و گوینده هم مشمول این مسائل قرار بگیرم!

خداوند در دنیا و آخرت دست ما را از دامان ائمه علیهم السلام کوتاه نگرداند!
اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ

۱. سوره عنکبوت (۲۹) آیه ۴۹. امام شناسی، ج ۲، ص ۱۴۷:

«بلکه قرآن مجید عبارت است از آیات روشن که در سینه‌های کسانی که به آنها علم داده شده است، قرار دارد.»

۲. ینابیع الموده، ج ۱، ص ۲۱۴.



مجلس سی و یکم

اهمیت تزکیه و تهذیب در فراگیری علوم (۲)

۲ ذی القعدة الحرام ۱۴۲۰ هجری قمری

مجلس سی و یکم

اهمیت تزکیه و تهذیب در فراگیری علوم (۲)

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ
وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى خَيْرِ خَلْقِهِ وَأَشْرَفِ بَرِيَّتِهِ
أَبِي الْقَاسِمِ الْمُصْطَفَى مُحَمَّدٍ
وَعَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ الْمَعْصُومِينَ الْمُكْرَمِينَ
لَا سِبْيًا بَقِيَّةَ اللَّهِ فِي الْأَرْضِينَ رُوحِي وَأَرْوَاحِ الْعَالَمِينَ لِتُرَابِ مَقْدَمِهِ الْفِدَاءِ

قال إمامنا الصادق عليه السلام لعنوان البصري:
فإن أردت العلم فاطلب أولاً في نفسك حقيقة العبودية واطلب العلم باستعماله
و استفهم الله يفهمك.^١
در جلسات قبل عرض شد که انسان باید ابتدائاً حقیقت عبودیت را در خود
متحقق کند و بعد به دنبال علم - که عبارت است از معارف و حقایق کمالیه وجود -
برود و برای رسیدن به آن مرتبه حرکت کند.
سؤال این است که چرا توجه به حقیقت عبودیت باید در وهله اول باشد؟ چه
اشکال دارد که انسان ابتدا به دنبال علم و شناخت و معرفت باشد و بعد از آنکه علمی

١. بحار الأنوار، ج ١، ص ٢٢٥.

آموخت، آنگاه در صدد تزکیه و تهذیب نفس و تحقیق و محقق کردن این مطالب در وجود خودش برآید؟!

جهت مطلب این است که نفس انسان قبل از تهذیب و تزکیه دارای خصائل و اوصاف ممدوحه و قبیحه‌ای است؛ یعنی مجموعه‌ای از اوصاف حسنه و قبیحه در نفس انسان وجود دارد.

این همه مسائلی که امروزه در عالم اتفاق می‌افتد، به خاطر اوصاف حسنه انسان که نیست؛ بلکه به خاطر اوصاف قبیحه است! این زد و خوردهایی که در عالم هست، این تو و منی‌هایی که در عالم هست، اینها همه‌اش مربوط به اوصاف قبیحه انسان است. انفاقی که انسان می‌کند به واسطه اوصاف حسنه است، دشمنی و عداوتی که با فردی دارد به واسطه اوصاف قبیحه است، از خودگذشتگی و ایثاری که می‌کند به واسطه اوصاف حسنه است، خودمحوری و انانیتی که موجب گسیختگی جریانات و دشمنی‌ها و موجب اثاره^۱ فتنه‌ها است، مربوط به اوصاف قبیحه است!

این مجموعه صفات دارای یک مسیر و وتیره خاصی نیست که انسان بر آن اعتماد کند و بر آن اساس حرکت نماید و به مطلوب و مقصد برسد و آنگاه در مقام [عبودیت] برآید. به عبارت دیگر، راهی که انسان در زندگی خود در پیش می‌گیرد، راهی نامطمئن و غیر قابل اعتماد است.

من باب مثال شما یک وقت از یک جا حرکت می‌کنید و می‌خواهید بروید و مطلبی را به یک فرد در یک شهر دیگر بگویید. منظور شما از رفتن به آن شهر، این است که این مطلب به آن شخص گفته بشود؛ لذا سوار ماشین یا اتوبوس و یا هر وسیله‌ای می‌شوید و هدف دیگری غیر از این ندارید و می‌گویید: «چرا زود بگوییم؟ حالا بروم و به آنجا برسم، وقتی که رسیدم این مطلب را در همانجا مطرح می‌کنم!» اما یک وقت شما می‌خواهید به یک شهر بروید و در آنجا یک کار مهم و ضروری

۱. لغت نامه دهخدا: برانگیختن.

دارید و وقتی که می‌خواهید به ترمینال بروید و آن اتوبوس مخصوص را انتخاب کنید، با شک و تردید حرکت می‌کنید. در آنجا می‌پرسید: «آیا این اتوبوس به این مقصد می‌رود یا به مقصد دیگر می‌رود؟ تابلویی ندارید که از روی تابلو بفهمیم مسیر حرکت اینها کجا است؟» آیا شما همین‌طور می‌روید و بدون اینکه سؤال کنید: «راننده‌اش فرد مطمئن و خیبری هست یا نه؟ راهی که انتخاب می‌کند چه راهی است؟ آیا به مطلب و مقصود می‌رساند یا نمی‌رساند؟» سوار یک اتوبوس می‌شوید؟ هیچ آدم عاقلی نمی‌آید این کار را انجام بدهد! یعنی هیچ آدم عاقلی نمی‌آید قبل از اینکه آن تابلوی مخصوص را ببیند و قبل از اینکه مسیرش روشن و مشخص باشد، وقتی ببیند یک اتوبوس دارد مسافر سوار می‌کند، او هم برود در آن صف بایستد و همین‌طوری سوار بشود! آقا، این اتوبوس کجا می‌رود؟ آیا قم می‌رود؟ شاید برخلاف مسیر جنوب، به سمت شمال حرکت کند! انسان عاقل این کار را انجام نمی‌دهد.

افرادی که می‌گویند انسان اول باید به تحصیل علم پردازد و بعد به دنبال تزکیه و تهذیب برود، حکم آنها مانند آن فردی است که بدون توجه به مسیر و تعیین آن، سوار یک ماشین می‌شود! حالا اینکه این ماشین او را به مطلوب می‌رساند یا نمی‌رساند، دیگر دست خدا است! چون به واسطه اینکه نفس دارای صفات رذیله‌ای است، ممکن است آن صفات رذیله در ارتباط با موقعیت‌های مناسب خود، انسان را به یک نتایج غیر مطلوب و غیر قابل برگشت برساند.

در جلسه قبل عرض شد که نفس انسان دارای صفات مخفیه غیر بارزه‌ای - حتی برای خود انسان - است که این صفات مخفیه و غیر بارز، در موقعیت مناسب، در اشکال مختلف و لباس‌های مختلف جلوه‌نمایی می‌کنند و خودشان را در معرض قرار می‌دهند! کار نفس همین است.

لذا شما می‌بینید که انسان در ابتدای قضیه با حالت استنکاف با مطلب برخورد می‌کند و وقتی به او می‌گویند: «آقا، بیا این مطلب را بپذیر و این کار را انجام بده!» می‌گوید: «نه، این کار مخالف رضای خدا است و من نسبت به صحت و سقم این

مسیر تردید دارم! اما همین که وارد آن مسیر شد و قدری گذشت، تمام آن مطالب و استدلال‌های گذشته نسیاً منسیاً می‌شود و او به فردی مبدل می‌شود که این مسیر و این موقعیت را صددرصد پذیرفته و از مدافعین و اعیان واقعی مطلب درمی‌آید؛ به نحوی که دیگر نمی‌تواند خودش را از این مطلب جدا کند!

مرحوم آقا می‌فرمودند:

کسانی که با مقام ولایت مرتبط نیستند، اگر وارد مناصبی شوند که صورت ظاهری دنیوی فریبده‌ای داشته باشد، مِنْ حَيْثُ لَا يَشْعُرُ اول از أعوان الظلمه شده، و بعد از مدتی به اعیان الظلمه تبدیل می‌شوند!

همین آقایی که قبلاً آمده بود و طرز فکر خاصی نسبت به یک جریان داشت، می‌بینیم که بعد از گذشت دو سال هم خودش عوض شده و هم مطالب عوض شده است! آقا، چه شد؟! شما که خودت همین حرف‌ها را به ما می‌زدی! شما که خودت این مطالب را به ما می‌گفتی! ولی می‌بینیم که مطالب دیگر کم‌رنگ مطرح می‌شود و آن حدت و شدت و صلابتی که قبلاً در ارتباط با قضایا مطرح می‌شد، الان دیگر آن حدت و شدت را ندارد و مطالب به صورت ملایم و لین و با یک وضعیت توأم با تردید مطرح می‌شود! یک مدت دیگر که می‌گذرد، می‌بینیم که در مقام دفاع از مبانی و موقعیت خودش برمی‌آید! یک مدت دیگر که می‌گذرد، اصلاً اجازه نمی‌دهد کسی حرف بزند! یعنی مسئله به گونه‌ای برای خودش و برای همه محکم و مبرز و آشکار می‌شود که کآن خود او یکی از افراد و ارکان این جریان قرار می‌گیرد!

کدام جریان؟ جریان دنیا، جریان فریبنده، جریان نفسانی، جریان اهواء! او کم‌کم به این کیفیت درمی‌آید. اینها به خاطر همان حالات مخفی در نفس است که آن حالات می‌آید و خود را با جریان موجود، تطبیق و وفق می‌دهد و مسئله را بر همان کیفیت حرکت می‌دهد و جلو می‌برد!

اینجا است که می‌گویند از ابتدای مطلب، اول باید خودت را در مقام عبودیت فرض کنی و در مقام عبودیت باشی! از اول باید این نکته را در ذهن و در نفس خود

قرار بدهی که منی که الآن می‌خواهم اقدام بر این مطلب بکنم، آیا در مقام یک عبد می‌خواهم اقدام بکنم یا خودم هم در اینجا نقشی دارم؟ ما باید این مسئله را روشن کنیم! منی که الآن می‌خواهم این پُست را قبول کنم، در مقام عبد می‌خواهم این کار را انجام بدهم یا نه؟ این وضعیت چگونه است؟ این درسی را که می‌خواهم بخوانم [آیا در مقام عبودیت است یا نه؟!]

این مسئله مخصوصاً برای اهل علم و ما طلبه‌ها خیلی مبتلی به است! ما به‌عنوان اینکه جزء عاملین به دستورات ائمه علیهم السلام هستیم و به حساب خود می‌خواهیم خود را شاگرد مکتب امام صادق علیه السلام معرفی کنیم، در مقام شاگردی مکتب امام صادق علیه السلام، چه مطلبی را [می‌توان بیان کنیم] و چگونه می‌توانیم مطرح بشویم؟ این مسئله، مسئله مهمی است!

چون ما هر چه داریم از امام صادق علیه السلام داریم و نمی‌توانیم از پیش خودمان چیزی اضافه کنیم. اگر بخواهیم از خودمان چیزی را اضافه کنیم، خرابکاری را اضافه می‌کنیم! حرف درست ما همان است که چهارده معصوم گفته‌اند و بس! یعنی اگر از دهان من طلبه هر کلام صحیحی دربیاید، چون مستند به چهارده معصوم است صحیح شده است و خارج از این مسئله، همه مطالب ما باطل و لغو است. پس صحت و حُسن و ارزش کلام ما به خاطر این چهارده نفر است، والسلام!

بنابراین ابدیت و جاودانگی و ارزش، فقط و فقط اختصاص به این چهارده نفر دارد و بس! اگر ما خیلی بخواهیم تاج افتخار بر سر بگذاریم و بر همه دنیا فخر بفروشیم، تنها راه این است که کلام خود را مقداری به کلام اینها نزدیک کنیم، ادراک خود را به مبانی این چهارده ذات مقدس نزدیک کنیم، مسیر خود را به مسیر آنها نزدیک کنیم و اعتبار کلام خود را به کلام آنها مترتب کنیم! این تاج افتخار ما است؛ و الاً صرف نظر از اتکا و اسناد کلام به این ذوات مقدسه، بین ما - با هر موقعیتی که داشته باشیم و با هر لباس و زی و سن و مرتبه علمی - و چهارپایان هیچ تفاوتی وجود نخواهد داشت! یعنی اگر این چهارده معصوم را از ما بگیرند و کلام و ادراکات

و اقدام و عمل و أفعالمان از مبانی و کلمات آنها خالی بشود و بخواهد به ما استناد پیدا کند، ما با این چهارپایان و گاو و گوسفند فرقی نمی‌کنیم و هیچ تفاوتی نداریم! پس ما هر چه داریم به‌خاطر این چهارده نفر است و هر احترامی که مردم به ما می‌گذارند به‌خاطر اینها است!

الآن احترامی که ما شیعیان داریم به‌خاطر چیست؟ به‌خاطر وجود امام زمان ارواحنا فداه است! اگر امام زمان را از شیعه بگیرند، یک ملت بی‌هدف اعمای نابینای نفهم هستیم! مگر غیر از این است؟! شخصیت شیعه به‌خاطر وجود مبارک امام زمان علیه‌السلام است! ما باید این مسئله را در نظر داشته باشیم.

«فَطَلِّبْ أَوْلَا فِي نَفْسِكَ حَقِيقَةَ الْعُبُودِيَّةِ» یعنی شما که طلبه و اهل علم هستی، اول حساب کن نوکر چه کسی هستی و مردم به‌خاطر چه کسی به تو اعتماد می‌کنند و احترام می‌گذارند؟ به‌خاطر امام صادق و به‌خاطر اینکه نوکر امام زمانیم! البته ما صرفاً خیال می‌کنیم و این‌طور تصور می‌کنیم که نوکر امام زمان هستیم! هیئات! به‌جهت همین مسئله است که امام علیه‌السلام می‌فرماید که اولاً باید جایگاه خودت را در ارتباط با پروردگار مشخص کنی که چه کسی هستی!

الآن اگر کسی بخواهد برای خواستگاری برود، پدر و مادر دختر چه کار می‌کنند؟ می‌گویند: «آقا، شما کی هستی؟ پدرت کیست؟ مادرت کیست؟ قوم و خویشان چه کسانی هستند؟ تحصیلاتت چقدر است؟» همین‌طوری که نمی‌آیند بگویند: «سلام علیکم، بفرما برو!» این‌طور که نمی‌شود و تا حالا هم این‌طور نبوده است. حداقل می‌گویند: «پدر و مادرت چه کسانی هستند؟» بعد می‌روند و یکی دو هفته تحقیق می‌کنند تا رفقا و اصدقائش را ببینند و بدانند که در کجا درس خوانده است! از آنها سؤال می‌کنند: «آقا، این شخص زرنگ بوده یا نبوده؟ اخلاقش با دوستانش چطور بوده؟ کیفیت تعامل و افعالش با مردم چطور بوده است؟» متعارف این است که این کارها را انجام می‌دهند و بالأخره همین‌طوری نمی‌شود!

یک شیعه نیز در هر لباس و وضعیتی که باشد، شاگرد مکتب اهل بیت است؛

یعنی اول باید خودش را در ارتباط، به مکتب اهل بیت عرضه کند.

اگر پزشک است، وقتی که می‌خواهد به سراغ مریض‌ها برود، باید به‌عنوان شاگرد امام صادق برود؛ ما پزشکی هستیم که شاگرد امام صادقیم! ما پزشکی هستیم که نوکر امام زمانیم! نه اینکه بلند شود برود و نه اعتنا به این کند و نه اعتنا به آن کند و این طرف و آن طرف سر و صدا راه بیندازد که حالا فلانی آمده است!

وقتی که یک نفر در یک اشتغال علمی هست، در مواجهه با افراد اول باید انتساب خودش را به مکتب اهل بیت در نظر بگیرد؛ یعنی نوکری امام زمان علیه السلام و شاگردی مکتب اهل بیت علیهم السلام!

چرا ما شاگرد مکتب اهل بیت هستیم؟ مگر روایت عنوان بصری را نمی‌خوانیم و مگر نمی‌خواهیم به این دستورات عمل کنیم؟! پس شاگرد امام صادق هستیم دیگر! حضرت می‌فرماید که وقتی می‌خواهی به دنبال یک نور و علم حرکت کنی، در مرتبه اول باید عبودیت را در نظر بگیری که من بنده‌ام!

یک طلبه وقتی که می‌خواهد خودش را بر مردم عرضه بدارد، در نفسش باید مسئله عبودیت را در نظر بگیرد که ما در این وسط کاره‌ای نیستیم و به نمایندگی آمده‌ایم! به‌طور کلی یک پزشک، یک مهندس، یک تاجر، یک صاحب حرفه و امثال اینها باید همیشه آن جنبه رسالت مسئله را که در باطن قضیه است، در نظر بگیرند! اگر شخص این‌طور باشد، دیگر آن وقت می‌بینید که این فرد با یک آرامش، با یک صلابت، با یک حریت و با یک آزادمنشی با تمام افراد یکسان برخورد می‌کند؛ حالا هر کسی که می‌خواهد باشد!

اگر پیش رئیس جمهور هم بخواهد برود، می‌رود! می‌گوید: «ما به‌عنوان نوکر امام زمان، می‌خواهیم پیش رئیس جمهور برویم و دیگر برای ما رئیس جمهور با آن خادم جلوی در فرقی نمی‌کند!» البته رعایت مسائل و آداب و احترام به‌جای خود محفوظ است و اینها همه باید باشد، چون دستور امام است؛ ولی در باطن ابداً و مطلقاً هیچ‌گونه تغییری در رفتار و کردار او پیدا نمی‌شود، چون فقط یک اتکا دارد!

در زمان مظفرالدین شاه، عین‌الدوله، صدر اعظم و دارای قدرت بود و رتق و فتق امور در دست او بود و بیاوبرو داشت و همه‌کاره بود و هر کاری دلش می‌خواست می‌کرد و هر اجحاف و ظلمی را مرتکب می‌شد و کسی هم نمی‌توانست صحبت کند. می‌گویند که حتی وقتی نوکران او به سراغ کسی می‌رفتند - با اینکه اطلاع داشت که نوکر عین‌الدوله می‌خواهد بیاید - آن شخص باید بیرون می‌آمد و از آنها استقبال می‌کرد!

مرحوم آقا می‌فرمودند:

کار به جایی رسیده بود که وقتی خرهای باربر عین‌الدوله از کوچه‌ای می‌گذشتند کسی حق نداشت که در آن کوچه راه برود! می‌گفتند: «خر عین‌الدوله می‌آید، کنار بروید که مبادا به جناب ایشان جسارت بشود!»

یعنی به‌خاطر اتکای به عین‌الدوله، خرش هم در میان مردم ترسناک و مخیف بود!

ولی اتکای ما به چه کسی است؟ اتکای ما به امام زمان علیه السلام است. وقتی که شخص به امام زمان متکی باشد، نزد هر کس برود و با هر مقامی در این مملکت حرف بزند، اولاً خیلی آرام است و ثانیاً به آن صاحب مقام می‌گوید: «تو هم باید مثل من باشی و بدانی که تو را به‌خاطر امام زمان احترام می‌کنند، و الا این خبرها نیست!» انسان در وهله اول باید جایگاه خودش را پیدا کند که کیست، و خیال نکنید که این مسئله فقط اختصاص به اهل علم دارد؛ نه‌خیر، همه ما [را شامل می‌شود!] مگر ما منتسب به تشیع و اهل بیت نیستیم؟! همه ما منتسب هستیم!

این عبودیت اگر باشد، مطلب را طور دیگری می‌کند؛ یعنی قدم‌هایی که انسان برمی‌دارد، تفاوت می‌کند. کارهایی که انجام می‌دهد، تفاوت می‌کند و دیگر افراط و تفریط نمی‌کند! اینها همه‌اش به‌خاطر چیست؟ به‌خاطر عبودیت است!

البته گاهی اوقات ممکن است که انسان اشتباه کند؛ اشتباه خواه و ناخواه لازمه

۱. رجوع شود به *عین‌الدوله و رژیم مشروطه*، مهدی داودی، ص ۱۳ و ۲۳ - ۵۱.

طبع بشری است، ولی انسان باید حدّ اقل فی حدّ نفسه یک مقدار و یک خرده خودش را جلو ببرد! همین تأمل کردن، این مسئله را تغییر می دهد.

حالا اگر مطلب این طور نباشد و انسان بگوید: «ما درس می خوانیم و همین طور حرکت می کنیم و جلو می آییم، بعد هم خدا بزرگ است!» این درس با آمیخته ای از صفات حسنه و رذیله توأم می شود و در قضاوت ها مطلب برمی گردد و قضاوت ها نفسانی می شود، حکم ها تغییر پیدا می کند، معیارها عوض می شود و ارزش ها تغییر پیدا می کند؛ چون از اول با عبودیت جلو نیامده، بلکه از اول با زد و بند جلو آمده و از اول با اهواء جلو آمده است. از اول علم را خوانده است و این علم همراه با نفس جلو آمده است، و حالا این علم در خدمت نفس قرار می گیرد؛ نه در خدمت عبودیت! لذا توجیه می کند.

شما خیال می کنید که این معاویه همین طور بی حساب روی منبر و مسند خلافت بود؟! شما این طور تصوّر می کنید؟! نه آقا جان! اگر همین و غاظ السلاطین و همین هایی که توجیه کننده بودند و همین هایی که مفتتری بر امام و پیغمبر بودند و همین هایی که روایت جعل می کردند و همین هایی که وقتی به بن بست می رسیدند، به توجیه و تأویل متمسک می شدند نبودند، چه کسی معاویه را بر مسند خلافت نگاه می داشت؟! چه شخصی این خلفا را بر مسند خلافت نگاه داشت؟ همین موّجهین، همین افرادی که تأویل می کنند، همین هایی که توجیه می کنند، همین هایی که در هر روز یک حکم و یک قضاوت و یک برداشت به اجتماع عرضه می کنند! اگر در یک موقعیت اجتماعی جلو بروند می گویند: «دیدید که جلو رفتیم؟! دیدید چطور شد؟!» ولی وقتی که در یک موقعیت اجتماعی عقب بمانند می گویند: «آقا، بالأخره در صدر اسلام هم همین طور بوده است؛ گاهی مسئله پیشرفت بوده و گاهی مسئله عقب گرد بوده است!» اینها چه کسانی هستند؟ اینها همین موّجهین هستند.

آقا، چرا درست حرف نمی زنی؟! از اول بیا درست بگو! اگر جلو رفتی بگو: «عبد خدا هستیم و خدا توفیق داد!» و اگر عقب رفتی بگو: «تکلیفمان را انجام دادیم!»

چرا مثل امیرالمؤمنین درست صحبت نکنیم؟! چرا نیاییم مثل سیدالشهدا حرف بزنیم؟! سیدالشهدا می گوید: «من به تکلیفم عمل می کنم؛ اگر می خواهید مرا بکشید، بکشید و اگر نمی خواهید مرا بکشید، نکشید! بنده دست بیعت با یزید نخواهم داد!» این مسیر، مسیر ائمه است.

چرا کاری کنیم که اعتماد مردم از ما سلب شود و بگویند: «اینها کسانی هستند که نان را به نرخ روز و به قیمت موقعیت فعلی خود می خورند!» چرا در زیر نقاب ارزش‌ها، عملی بر پایه هواهای نفسانی انجام دهیم؟! چرا کارهایی انجام دهیم و برنامه‌هایی داشته باشیم که عامه مردم در سایر نقاط جهان انجام می دهند؟! چرا آن‌طور نباشیم که ائمه علیهم السلام به ما دستور می دهند؟!!

برای امیرالمؤمنین مطلب چه فرقی داشت؟ برای او موقعی که در قلعه خیبر را در زمان رسول خدا از جا کند^۱ یا در جنگ خندق عمرو بن عبدود را بر زمین انداخت^۲ یا در جنگ بدر آن حماسه‌ها را آفرید،^۳ با زمانی که بعد از پیغمبر همه او را رها کردند و تک و تنها خانه نشین شد و یک نفر به او سلام نمی کرد و سراغ او را نمی گرفت، [مطلب] یکسان بود و هیچ تفاوتی نداشت!

چون امیرالمؤمنین علیه السلام روایت عنوان بصری را قبلاً خوانده بود و به آن عمل می کرد! او پدر همه ائمه است و امام صادق هم هر چه دارد از امیرالمؤمنین است! ما مزاح می کنیم.

امیرالمؤمنین اول حقیقت عبودیت را در خود محقق کرد و بعد رفت در قلعه خیبر را انداخت و عمرو بن عبدود را کشت!
بیایید ببینید مولانا در نقل جریان عمرو بن عبدود واقعاً چه می کند! می فرماید:

۱. الإرشاد، ج ۱، ص ۱۲۷؛ تاریخ الطبری، ج ۳، ص ۱۳.

۲. الإرشاد، ج ۱، ص ۹۹؛ المغازی، واقدی، ج ۲، ص ۴۷۱.

۳. رجوع شود به الإرشاد، ج ۱، ص ۶۷ - ۷۷.

او خدو انداخت بر روی علی افتخار هر نبی و هر ولی^۱
 امیرالمؤمنین اول چه کار کرد؟ اول حقیقت عبودیت را [در خودش محقق
 کرد؛] لذا تا از کار او ناراحت شد گفت: «نه، الآن نباید سرش را جدا کرد؛ چون این
 مسئله با آن عبودیت منافات دارد!» لذا بلند شد رفت و یک دور زد و وقتی که آرام
 شد و دیگر موت و حیات عمرو بن عبود برای او تفاوتی نداشت و کفۀ ترازو یکسان
 شد، گفت: «حالا برویم سرش را جدا کنیم!» جدا کردن سر هم برای راحت کردنش
 بود، نه اینکه به خاطر مطلب دیگری باشد.^۲

این یک دستور است که ای شیعه علی، تو باید مثل او باشی! ببینید که در کارها
 چقدر به حساب می‌رسد و چقدر نظم را رعایت می‌کند و چقدر به فکر است و چقدر
 به این مراقبه‌ای که مدام در گوش ما خوانده‌اند که سالک باید مراقبه داشته باشد، عمل
 کرده است! چه کسی عمل کرده است؟ امیرالمؤمنین عمل کرده است!

حالا اگر قضیه این طور نباشد، مطلب عوض می‌شود و مسائل در دادوستدها و
 بیاوبروها و زدوبست‌ها قرار می‌گیرد. حالا باز هم توقع دارید که مردم به ما اعتماد کنند؟!
 وقتی مطلب از مسئله عبودیت خارج شود، دیگر در اختیار رحمان قرار نمی‌گیرد؛ بلکه
 در اختیار شیطان قرار خواهد گرفت! پس عبودیت است که مسئله را رحمانی می‌کند.
 مرحوم آقا می‌فرمودند:

بعد از فوت مرحوم آقای حکیم، در میان آقایان اختلاف بود که مرجع بعد
 از ایشان چه شخصی باشد.^۳ از ما نیز دعوت کردند که در جلسه تعیین

۱. *مثنوی معنوی* (میرخانی)، دفتر اول، ص ۹۷.

۲. رجوع شود به *مناقب آل ابی طالب* علیهم السلام، ج ۲، ص ۱۱۵؛ *الفخری*، ص ۴۹.

۳. از سابق رسم بر این بوده است که آقایان می‌نشستند و نکات ترجیحی و اولویت مجتهدین را
 بررسی می‌کردند و بعد من حیث المجموع حکم می‌کردند که فلان شخص اعلم است و بر دیگران
 ترجیح دارد، و بعد یکی را انتخاب می‌کردند. حالا اینکه چه مسائلی در این قضیه نقش دارد، ما دیگر
 وارد آن نمی‌شویم و پا را از حد گلیم خود فراتر نمی‌گذاریم که شاید مطلب به جاهای باریک برسد!

مرجعیت در طهران شرکت کنیم. مطلب برای بنده خیلی مبهم و تاریک بود و دیدم نفسم برای شرکت در این جلسه و صحبت و حرف و نقل و مطالبی که در آن رد و بدل می‌شود، راه نمی‌دهد. دو رکعت نماز استخاره خواندم و با قرآن استخاره کردم که آیا در این مجلس شرکت کنم یا نه! این آیه آمد:

﴿أَلَمْ يَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ سِرَّهُمْ وَنَجْوَاهُمْ وَأَنَّ اللَّهَ عَلَّامُ الْغُيُوبِ﴾.^۱

«آیا آنها نمی‌دانند که خدا از سرّ و نجوای آنها خبر دارد و از مسائلی که در نفس آنان می‌گذرد مطلع است و خدا علام الغیوب است؟!»

روزی در خدمت مرحوم آقا در مجلس روضه‌ای در طهران شرکت کرده بودیم که بسیاری از آقایان و ائمه جماعات بودند. در این موقع عبدالله ریاضی (رئیس مجلس در زمان شاه) وارد شد؛ همه آنها جلوی پای او برخاستند، به جز مرحوم پدر ما و بنده که همین‌طور نشسته بودیم!

﴿بِمَا أَخْلَفُوا اللَّهَ مَا وَعَدُوهُ﴾. آیا جلوی پای رئیس مجلس کفر و طاغوت بلند می‌شوید؟! اینها نشان‌دهنده چیست؟ نشان‌دهنده بی‌تعهدی و استقامت‌نداشتن و عدم تعهد به آن وظیفه محوله است! اینها به خاطر خوش خدمتی است! به خاطر اینکه فردا یک گره از گرفتاری باز کنند؛ پسر آقا که می‌خواهد به سربازی برود، نامه‌ای بدهند و آقا را از سربازی معاف کنند! یا فلان قوم و خویش آقا که کارش در گمرک گیر می‌کند، توصیه‌ای بکنند!

این مطالبی که خدمتان عرض می‌کنم، من شاهد آن بوده‌ام و از خودم در نمی‌آورم! ما هر دو نسل قبل و بعد از انقلاب را درک کرده‌ایم؛ همان‌طور که خیلی از شما نیز همین‌طور هستید. ﴿فَأَعْقَبَهُمْ نِفَاقًا فِي قُلُوبِهِمْ إِلَى يَوْمِ يَلْقَوْنَهُ، بِمَا أَخْلَفُوا اللَّهَ مَا وَعَدُوهُ﴾.^۲ «خداوند در قلوب آنها نفاق را قرار داد؛ چون بر خلاف آن عهد و میثاقی که با آنها کرده بود عمل کردند، [و به جهت دروغی که مستمرأ می‌گفتند!]»

۱. سوره توبه (۹) آیه ۷۸.

۲. سوره توبه (۹) آیه ۷۷.

مگر همین‌ها نبودند که می‌گفتند: «اگر مصالح اقتضا کند، ولو اینکه برخلاف رضای الهی باشد، باید انسان بر طبق آن عمل کند!» ﴿وَبِمَا كَانُوا يَكْذِبُونَ﴾؛ «و به خاطر آن دروغی که می‌بندند!»

همه اینها به این جهت است که روایت عنوان بصری امام صادق در کتابخانه‌ها دفن شده است! چه کسی به این روایت عمل می‌کند؟ مرحوم آقا که در نجف هفته‌ای دو بار این روایت را می‌خواند! اما آیا بقیه هم این روایت را مطالعه کردند؟! آنهایی که سنّشان به شصت و هفتاد و هشتاد و نود رسید، چند بار این روایت را مطالعه کردند؟! به خدا قسم اگر مطالعه می‌کردند بی‌تأثیر نبود و تأثیر می‌گذاشت! این مسئله، مسئله بسیار مهمی است!

اینکه این قدر در لسان رسول اکرم، نهج البلاغه و در روایات سایر معصومین داریم که انسان باید خود را تسلیم خدا کند و به او توکل نموده و امور را به او تفویض نماید،^۲ فقط لقلقه لسان نیست! هر چه انسان بدون این مسئله عبودیت جلو برود، خطرات بیشتر می‌شود و مفساد بیشتری مترتب می‌شود؛ و هر چه زودتر جلوی او را بگیرد و این کلام امام صادق را در خودش محقق کند، مسئله تغییر پیدا می‌کند! می‌گویند: «جلوی ضرر را از هر کجا گرفتی اول منفعت است!»

امروز متذکر روایتی شدم که از امام سجاد علیه السلام نقل شده است و مرحوم مجلسی در جلد هفتاد و پنجم بحار الأنوار که کتاب مواعظ آن حضرت است، این روایت را آورده است.^۳ این روایت، روایت بسیار مهمی است. البته خطاب حضرت در اینجا به یکی از علمای دربار بنی مروان به نام محمد بن مسلم زهری است که مرد بسیار دانشمندی بود و حضرت برای نجات و دستگیری او، این نامه را به او

۱. رجوع شود به آئین رستگاری، ص ۱۶۷ و ۱۶۸.

۲. رجوع شود به الکافی، ج ۲، ص ۶۳ - ۶۷.

۳. بحار الأنوار، ج ۷۵، ص ۱۳۱.

می نویسد. من دیگر توضیحی در این عبارات نمی‌دهم و فقط به کلمات آن حضرت متبرک می‌شویم تا یک ترجمه عبوری از این کلمات برای ما پیدا بشود. إن شاء الله شاید بعداً در جای خودش و در موقعیت خودش راجع به این فقرات صحبت بشود.

کتابه علیه السلام إلى محمد بن مسلم الزُّهري يعظه:

«نامه‌ای که امام سجاد علیه السلام به محمد بن مسلم زهری نوشته‌اند [و او را موعظه نموده‌اند].»

ایشان در زمان امام سجاد علیه السلام از دانشمندان بزرگ بود و از مسیر و ممشای امیرالمؤمنین علیه السلام منحرف بود و خدمات بسیار زیادی به بنی‌امیه کرد و در تأیید و تشیید ارکان خلفای بنی‌امیه خیلی مؤثر بود.^۱

كُنَّا لِلَّهِ وِإِيَّاكَ مِنَ الْفِتَنِ وِرَجِحَكَ مِنَ النَّارِ؛ «خداوند ما و تو را از فتنه‌ها حفظ کند و از آتش در امان بدارد.»

فقد أصبحت بحالٍ يَنْبَغِي لِمَنْ عَرَفَكَ بِهَا أَنْ يَرْحَمَكَ؛ «تو در وضعیتی قرار گرفته‌ای که اگر کسی به احوال تو مطلع باشد، سزاوار است که برای تو طلب رحمت کند. (تو در وضعیت نامناسبی قرار داری!)»

فقد أثقلتك نعم الله بما أصحَّ من بدئك و أطال من عمرك و قامت عليك حجج الله بما حملك من كتابه و فقَّهك فيه من دينه و عرفك من سنة نبيه محمد صَلَّى اللهُ عليه و آله.

«نعم الهی بر تو سنگینی کرده است؛ [به دلیل آنکه] خداوند بدن سالم با صحت و سلامت به تو عنایت کرده و عمر تو را طولانی کرده و حجج الهی بر تو تمام شده است؛ [زیرا] خداوند تو را بر کتاب خودش (قرآن) خبیر و بصیر کرده و فقه در دین به تو عنایت کرده و سنت پیغمبرش را به تو شناسانده است.»

۱. رجوع شود به مناقب آل ابی طالب علیهم السلام، ج ۴، ص ۱۵۹؛ معجم رجال الحدیث، خوئی، ج ۱۷، ص ۱۹۱؛ رجال الطوسی، ص ۱۱۹.

اینها مسائلی است که امام سجاد علیه السلام دارد به آنها اعتراف می‌کند. یعنی محمد بن مسلم شهاب زهری یک فرد عادی نبوده است!

ما خیال می‌کنیم که آنچه به دست آورده‌ایم از پیش خودمان به دست آورده‌ایم. آن علوم می‌که الآن ما به دست آورده‌ایم و به واسطه آن علوم بر مردم فخر می‌فروشیم، از کجا بوده است؟ این علوم در همین کتاب‌ها بوده و اگر این کتاب‌ها به دست ما نمی‌رسید، آیا ما به این مطالب می‌رسیدیم؟! اگر خداوند به ما صحت و سلامتی عطا نمی‌کرد، آیا ما به این مطالب می‌رسیدیم؟! اگر خداوند برای ما شرائط مناسب برای تعلیم به وجود نمی‌آورد، آیا به این مطالب می‌رسیدیم؟! تا به حال به این مسائل فکر کرده‌ایم؟! اگر نعم الهیه بر ما تمام نمی‌شد، ما در یک‌هم‌چنین موقعیتی قرار نمی‌گرفتیم تا بتوانیم از اشتیاق و رغبت و توجه مردم نسبت به خودمان سوء استفاده کنیم! اینها همه به خاطر نعم الهیه است. خداوند به ما صحت و سلامتی عنایت کرد تا ما توانستیم درس بخوانیم و مباحثه و مطالعه کنیم. خداوند به ما استعداد و حافظه داد، شرائط مناسب و معلم داد، رزق و روزی داد! اینها همه شرائطی است که خداوند برای ما آماده کرده است و نسبت به همه همین‌طور است، چه اهل علم و چه دیگران تفاوتی نمی‌کند، هر کسی در موقعیت خودش!

حضرت در اینجا می‌خواهند محمد بن مسلم شهاب زهری را به این مسئله متوجه کنند که تو با نعم الهی به اینجا رسیدی، آن وقت بنی‌امیه را توجیه می‌کنی؟! تو به واسطه کتاب الهی که خدا بر پیغمبرش نازل کرد در دین خبیر شده‌ای، آن وقت با همین کتاب خنجر به پیغمبر می‌زنی؟! تو با همین سنت و کلماتی که از پیغمبر نقل شده و آنها را حفظ کرده‌ای و روی آنها تأمل کرده‌ای به این موقعیت رسیده‌ای، آن وقت با همین سنت، بنی‌امیه را تأویل می‌کنی؟! بنی‌امیه‌ای که پسر پیغمبر را می‌کشند!

بینید مسئله چقدر قبیح و وقیح است! آن وقت آیا این پشت کردن به ولی نعمت نیست؟ ولی نعمت‌های ما چه کسانی هستند؟ ولی نعمت‌های ما همین چهارده معصوم هستند! ما بیاییم مطالب آنها را بگیریم و استفاده کنیم و در یک موقعیت علمی قرار

بگیریم، بعد برویم به دشمنان و اعداء آنها خدمت کنیم و کارهای خلاف آنها را با همین ادله توجیه کنیم! آن وقت این چه می شود؟ این پشت کردن به ولی نعمت است. امام سجاد هم همین را می فرماید:

فَرَضَ لَكَ فِي كُلِّ نِعْمَةٍ أَنْعَمَ بِهَا [خ.ل: بها] عَلَيْكَ، وَ فِي كُلِّ حُجَّةٍ احْتَجَّ بِهَا عَلَيْكَ الْفَرَضُ فَمَا قَضَى إِلَّا ابْتَلَى شُكْرَكَ فِي ذَلِكَ وَ أَبَدَى فِيهِ فَضْلَهُ عَلَيْكَ فَقَالَ:

﴿لَيْنَ شُكْرُكُمْ لَا زِيدَتْكُمْ وَلَيْنَ كَفَرْتُمْ إِنَّ عَذَابِي لَشَدِيدٌ﴾^۱

«خداوند در هر نعمتی که به تو داده و در هر حجتی که بر تو اقامه کرده و تمام نموده، شکر نعمت را بر تو فرض و واجب کرده است [و بدین وسیله فضل خود را بر تو آشکار کرده، سپس فرموده است: «اگر بر نعمتم شکرگزار بودید آن را افزون می کنم، و اگر کفران نمودید بدانید که عذاب من شدید خواهد بود»].»

آن وقت به جای شکر بر نعمت، انسان بر ولی نعمت خودش خیانت کند و بر خلاف راه او حرکت کند و آن نعمی را که ولی نعمت در اختیار او قرار داده، در اختیار دشمن ولی نعمت قرار بدهد! اینجا دیگر مسئله خیلی مشکل و سخت می شود! مطلب خیلی مهم است که انسان یک عمر از یک شخص استفاده کند و بهره بگیرد و به یک موقعیت علمی برسد و بعد با همین بهره‌هایی که گرفته بر خلاف مرام و مکتب او دشمنان او را تأیید کند!

فَانظُرْ أَيُّ رَجُلٍ تَكُونُ غَدًا إِذَا وَقَفَتْ بَيْنَ يَدَيِ اللَّهِ فَسَأَلَكَ عَنْ نِعْمِهِ عَلَيْكَ كَيْفَ رَعَيْتَهَا، وَ عَنْ حُجَجِهِ عَلَيْكَ كَيْفَ قَضَيْتَهَا.

«بنابر این خوب نگاه کن که تو در فردای قیامت چه شخصی خواهی بود، و چگونه در پیشگاه خدا خواهی ایستاد، آنگاه که خدا در روز قیامت تو را متوقف نموده و از نعمت‌هایی که به تو داده است، سؤال کند که چگونه رعایت کردی؛ و ادله و حججی را که بر تو تمام کرده است، چگونه به اتمام

۱. سوره ابراهیم (۱۴) آیه ۷.

رساندی و از عهده آن برآمدی؟! در محکمه الهی در قبال این حجت‌های دنیوی که خدا به تو داده، چگونه می‌خواهی از خود دفاع کنی؟! «و لا تُحَسِبَنَّ اللَّهُ قَابِلًا مِنْكَ بِالْتَّعْذِيرِ، وَ لَا رَاضِيًا مِنْكَ بِالْتَّقْصِيرِ، هَيْهَاتَ! هَيْهَاتَ! لَيْسَ كَذَلِكَ، أَخَذَ عَلَى الْعُلَمَاءِ فِي كِتَابِهِ إِذْ قَالَ: ﴿لَثُبَيْنَتُهُ لِلنَّاسِ وَلَا تَكْتُمُونَهُ﴾.^۱ «هرگز چنین مپندار که خداوند عذر تو را بپذیرد و از کوتاهی‌های تو راضی گردد. هیهات! هیهات! خداوند از علما عهد و پیمان گرفته است؛ آنجا که فرمود: ﴿حَتْمًا حَتْمًا هَرَّأَيْنَهُ بَآئِدٍ حَقَائِقِ رَا بَرَايَ مَرْدَمِ بَيَانِ نَمَائِدِ وَ أَن رَا كَتْمَانَ نَكْنِدِ وَ پَرْدَه‌پُوشِ رَا كَنَارِ بَگَذارِید وَ صَادِقَانَهُ وَ بَا صِرَاحَتِ بَا مَرْدَمِ صَحْبَتِ كَنِيد؛ مِی‌خَواهِدِ مَلاحِظَةُ چِه چیزِی رَا كَنِيد؟!﴾.»

خیال نکن که فردا می‌توانی عذر بیاوری! ابدأ این طور نیست! اینکه چون گرسنه بودم، چون خودم و خانواده‌ام در فشار بودیم و چون مردم به من بی‌اعتنایی می‌کردند و موقعیتم این طور بود، لذا ما هم رفتیم و هم‌رنگ جماعت شدیم، ابدأ پذیرفته نیست! به همین راحتی؟! مگر بقیه در فشار نبودند؟! «

خَبَابِ بِنِ اَرْتِ یَکِی از افرادی بود که در صدر اسلام، او را مورد شکنجه قرار می‌دادند.^۲ پس از سال‌ها در زمان عمر بن خطاب، یک روز عمر به او گفت: «شنیده‌ام که تو را خیلی شکنجه کرده‌اند.» لباسش را بالا بزن تا پشتت را ببینم. به محض اینکه او لباسش را کنار زد عمر نتوانست نگاه کند و گفت: «تا به امروز چنین چیزی ندیده بودم!»^۳ اینها این طور بودند! حالا تو می‌خواهی عذر بیاوری که مثلاً اگر مخالفت می‌کردم وضعم نابسامان می‌شد؟! «و لا تُحَسِبَنَّ اللَّهُ قَابِلًا مِنْكَ بِالْتَّعْذِيرِ!»

[عمر سعد به سیدالشهدا علیه السلام می‌گفت:]

یا ابن رسول الله، اگر در خدمت تو بیایم عبیدالله در کوفه باغم را می‌گیرد و

۱. سوره آل عمران (۳) آیه ۱۸۷.

۲. رجوع شود به *أسد الغابة*، ج ۱، ص ۵۹۱ و ۵۹۲.

۳. رجوع شود به *الإستیعاب*، ج ۲، ص ۴۳۹؛ *شرح نهج البلاغة* (ابن ابی الحدید)، ج ۱۸، ص ۱۷۱.

خانه‌ام را خراب می‌کند و خانواده‌ام را متلاشی کرده، آنها را در فشار قرار می‌دهد و آنها بدون نان می‌مانند!^۱

آن وقت امام حسین واقعاً به اینها چه بگوید؟! واقعاً چه بگوید؟! اگر ما جای سیدالشهدا بودیم، به اینها چه می‌گفتیم؟ این آدم آن قدر نفهم است و آن قدر بی‌تحمل و بی‌تأمل است و آن قدر مسائل برای او بی‌ارزش است که سعادت دنیا و آخرتش را در قبال یک وجب زمین تخیلی و یک ارتباط تخیلی می‌فروشد! یک وجب زمینی که دو روز بعد [از ارزش] می‌افتد. حالا گیرم که شما از شمشیر و نیزه لشکر کوفه در امان بمانید، مگر عزرائیل فقط یک راه برای گرفتن جان شما دارد؟! نه آقا جان! می‌روی یک جا می‌خوابی، یک سنگ بر سرت می‌خورد و همان جا می‌میری! این را چه کار می‌کنی؟ یک میکروب می‌آید در بدنت و همان جا حسابت را می‌رسد! این را چه کار می‌کنی؟ حالا به باغت می‌رسی؟! گیرم بر اینکه امام حسین را کمک نکردی، آیا به باغت می‌رسی؟!

امام سجاد علیه السلام می‌فرماید:

و لا راضياً منك بالتقصير، هیهات! هیهات! ليس كذلك، أَخَذَ عَلَى الْعُلَمَاءِ فِي كِتَابِهِ إِذْ قَالَ: ﴿لُبَّيْنَتُهُ لِلنَّاسِ وَلَا تَكْتُمُونَهُ﴾.

«نمی‌توانی بگویی که ما قصور داشتیم، و نمی‌توانی با آن کوتاهی خودت رضای پروردگار را جلب کنی. ابداً! مطلب این طور نخواهد بود! در این خواب و خیال بمان! خدا از علما عهد و پیمان گرفته است که: ﴿باید حقایق را برای مردم بیان کنید و باید پرده‌پوشی را کنار بگذارید و باید صادقانه و با صراحت با مردم صحبت کنید!﴾ ملاحظه چه چیزی را می‌کنید؟!»

و اعلم أن أدنى ما كتبت وأخف ما احتملت، أن أتست وحشة الظالم؛

«و بدان کمترین چیزی که تو کتمان کرده‌ای و آسان‌ترین چیزی که بر خودت هموار کرده‌ای، این است که با وحشتی که موجب تحذیر تو از ظالم است اُنس گرفته‌ای!»

۱. رجوع شود به *مقتل الحسين عليه السلام*، خوارزمی، ج ۱، ص ۳۴۷.

ای بدبخت، به جای اینکه از ظالم دوری کنی و وحشتِ ارتباط و نزدیکی و مصاحبت با ظالم تو را از او دور کند و موجب بُعد و انعزال تو از او بشود، عمل تو موجب شده که با ظالم انس بگیری و دیگر از مصاحبت با او ترس و وحشت نداشته باشی! نسبت به ظالم بی خیال شده‌ای و به او عادت کرده‌ای و با او انس گرفته‌ای و رفتن به نزد ظالم و اهل دنیا دیگر برای تو مهم نیست و بود و نبودش فرقی نمی‌کند. سابق در خوف بودی که عجب، مبادا به ظالم نزدیک شوم و خود را آلوده و ملوث کنم، ولی الآن این طور نیستی؛ بلکه با ایشان نشست و برخاست می‌کنی، می‌خندی، گپ می‌زنی و صحبت می‌کنی. این کمترین نتیجه عمل تو در این دنیا است، اما نسبت به آن دنیا دیگر بماند!

و سَهَلَتْ لَهُ طَرِيقَ الْعَمَىٰ بَدُنُوكَ مِنْهُ حِينَ ذَنْوَتَ وِ اجَابَتِكَ لَهُ حِينَ دُعِيتَ؛

«و مسئله دیگر اینکه تو به واسطه نزدیکی‌ات به او و اجابت دعوت او، راه

ستم را بر او هموار کردی!»

اینکه ظالم ظلم می‌کند به خاطر این است که امثال جناب‌عالی در خدمت او هستید و پشت او به شما گرم است. اگر تو و امثال تو موجب پشت گرمی او نبودید و او خود را تنها می‌دید، به فکر می‌افتاد و متوجه می‌شد.

وقتی مردم ببینند شخصی مثل محمد بن مسلم شهاب زهری با آن جلالتی که در میان مردم دارد، در دربار یک خلیفه ظالم و جائز بنی‌امیه یا بنی مروان رفت و آمد می‌کند، می‌گویند که او دارد به منزل خلیفه می‌رود.

روزی هشام بن عبدالملک برای طواف خانه خدا به مکه رفته بود. شنید که طاووس یمانی - از زهاد و عبّاد معروف و از تابعین - نیز در سفر مکه است. دستور داد او را پیدا کنند و نزدش بیاورند. خبر آوردند که طاووس یمانی مشغول طواف است. هشام گفت: «وقتی طوافش تمام شد او را احضار کنید.» مأموران نزد او رفتند و گفتند: «خلیفه تو را احضار کرده است.» طاووس گفت: «اگر خلیفه با من کار دارد خودش بیاید، من با او کاری ندارم!» طاووس کسی است که حقیقت عبودیت را در

خود محقق کرده است! هشام هم از طرفی صحیح ندانست که از آوردن او منصرف شود، و از طرفی برای اینکه به عوام وانمود کند که اهل دنیا نیست و به دنبال نصیحت و استرشاد است، صلاح دید که خودش نزد طاووس یمانی برود.

آن خلیفه هم از این کارها زیاد می‌کرد. امروز بعضی افراد همین مسائل را مطرح می‌کنند. اخیراً نامه‌ای از یک کشور خارجی - که ظاهراً اهل تسنن در آن کشور فعالیت می‌کنند - برای بنده فرستاده بودند. یکی از مطالبی که نوشته بودند، راجع به عدل و انصاف دومی بود.

در این نامه آمده بود: «عمر آن قدر منصف بود که حق را به حق‌دار می‌داد و بارها می‌گفت: "لولا علیُّ هَلَکَ عمر!"^۱ بنده در جواب گفتم: «اگر چنین است، پس چرا خلافت را به اهلش واگذار نمی‌کرد؟!» اگر این‌طور نگوید چه بگوید؟! وقتی در قبال سؤال آن یهودی می‌ماند و دست به دامان امیرالمؤمنین می‌شود و امیرالمؤمنین جواب می‌دهد،^۲ چه کار می‌تواند بکند؟! اگر بگوید: «من ضایع و رسوا شدم و بلد نیستم و جاهلم!» در این صورت آبروی دستگاه خلافت و همه چیز می‌رود؛ و اگر هم بنشیند و نگاه کند، باز هم نمی‌شود! از طرفی رسوا شده و آبروی خلافت را برده، و از طرفی هم امیرالمؤمنین آمده و آبرویش را دوباره به دست آورده است؛ لذا چون باید خودش را در میان مردم موجّه کند، می‌گوید: لولا علیُّ هَلَکَ عمر!

تو که می‌دانی لولا علیُّ هَلَکَ عمر، چرا نمی‌آیی خلافت را واگذار کنی؟ این همان کسی است که در حال احتضار می‌گوید: «لا اَحْمَلُهَا حَيًّا و مَيِّتًا»^۳ نمی‌توانم بینم علی در زمان حیات و مماتم خلیفه مسلمین شده است! آن وقت حالا دلش برای علی می‌سوزد که می‌گوید: لولا علیُّ هَلَکَ عمر!؟

۱. تفسیر العیاشی، ج ۱، ص ۷۵؛ المناقب، خوارزمی، ص ۸۱.

۲. النخصال، ج ۲، ص ۴۵۶؛ کشف الیقین، ص ۴۳۱، به نقل از عرائس التیجان.

۳. العقد الفرید، ج ۵، ص ۲۷.

خلاصه هشام نزد طاووس یمانی آمد و گفت: «از من چیزی بخواه.» طاووس گفت: «کسی که اهل آخرت است، نزد تو نمی آید. کسی هم که اهل دنیا است، تو نباید نزد او بروی. اگر من اهل دنیا بودم به سراغ تو می آمدم و نمی گفتم تو بیایی.» او که نمی خواست دیگر هشام با او سخن بگوید، این را گفت و کفشش را برداشت و از مسجد الحرام بیرون رفت.^۱

اینها افرادی هستند که حضرت می فرماید: به واسطه همین وجود امثال شما، بنی امیه آمدند و بر علیه ما شمشیر کشیدند و بر خلاف سنت رسول خدا عمل کردند.

و سَهَّلْتَ لَهُ طَرِيقَ الْعَيِّ بِدُنُوْكَ مِنْهُ حِيْنَ دَنْوَتْ وِاجَابَتِكَ لَهُ حِيْنَ دُعِيتْ؛

«راه ستم و رستگاری را به واسطه نزدیکی خودت بر او هموار کردی و وقتی که تو را به سوی خود خواند، دعوت او را اجابت کردی!»

فَمَا أَحْوَفَنِي أَنْ تَكُونَ تَبَوءَ بِأَثْمِكَ عَدَاً مَعَ الْحَوْنَةِ؛

«چقدر من نگرانم که فردا تو را با اثم و گناه خودت با همین خونه^۲ محشور کنند!»

یک روز در زمان شاه با سرور مکرّم و صدیق معظم، جناب آقای حاج آقا جلال - سلّمه الله تعالی - در خدمت مرحوم آقا بودیم. صحبت از یکی از صاحب منصبان ارتشی زمان شاه به میان آمد که سپهبد بود و در منزلش عزاداری و روضه برقرار بود و آقایان اهل علم رفت و آمد می کردند و بالأخره با این رفت و آمد گاهگاهی مسائلی در آنجا حل و فصل می شد و گره از مشکلاتی برداشته می شد، و دیگر بماند که امام حسین در آن وسط، وجه المصالحه قرار گرفته بود؛ ولی علی ای حال برای آنها مفید بود! حالا اسم آوردنش صحیح نیست و اگر اسمش را بگویم، شاید همه آقایان بشناسند. ایشان به مرحوم آقا اظهار داشتند:

۱. *إحياء علوم الدين*، ج ۲، الجزء ۵، ص ۱۱۹؛ *تاريخ مدينة صنعاء*، ص ۳۶۲؛ *القند*، نسفی، ص ۳۰۶.

با قدری اختلاف در مصادر.

۲. *لغت نامه دهخدا*: جمع خائن.

آقا، این شخص اهل حج و نماز است و در منزلش روضه خوانی برقرار است^۱ و بسیاری از آقایان اهل علم نیز شرکت می‌کنند و این شخص، شخصی است که مورد اعتماد دستگاه است!

تا ایشان این حرف را زدند، مرحوم آقا فرمودند: «أَمِينُ الْخَائِنِ خَائِنٌ!»^۲ فرق بین مرد حق با مدعی حق این است! هر دو از جهت عمامه و ریش و سن یکسان‌اند و چه بسا فرد مدعی حق بیشتر هم داشته باشد؛ ولی ﴿فَأَعْقَبَهُمْ نِفَاقًا فِي قُلُوبِهِمْ إِلَى يَوْمِ يَلْقَوْنَهُ بِمَا أَخْلَفُوا اللَّهَ مَا وَعَدُوهُ﴾.^۳

آنها حق را کنار گذاشتند و دستگاه ظالمانه شاه با همین افراد پابرجا بود. مردم می‌گفتند: «نگاه کنید، سپهد کذا یا فلان سناتور با این وضع و موقعیتشان در این مجلس شرکت می‌کنند! اینها در این دستگاه هستند و صاحب شخصیت و اعتبار اجتماعی و اهل نماز و روزه‌اند!» حتی خیلی از اینها محاسن هم داشتند!

یک وقت شخصی به من می‌گفت: «آقا، من فلانی را می‌شناسم. تابه‌حال دوازده مرتبه حج انجام داده است!» از صاحب منصبان ارتشی و از آن آدم‌های کذا و کذا بود! نظام طاغوت برای بقای خودش، به یک‌هم‌چین افرادی احتیاج دارد تا عوام با توجه به اینها گول بخورند و دچار تشکیک بشوند و آن موقعیت حساس ضد اسلامی آنها تحریک نشود و از مسائل، آرام بگذرند و خیلی توجه نکنند! اینها همین چیزهایی است که در کتاب‌های ما است.

وَأَنْ تُسْأَلَ عَمَّا أَخَذَتْ بِإِعَانَتِكَ عَلَى ظَلْمِ الظَّالِمَةِ! إِنَّكَ أَخَذْتَ مَا لَيْسَ لَكَ مِمَّنْ
أَعْطَاكَ وَدَنَوْتَ مِمَّنْ لَمْ يَرُدَّ عَلَى أَحَدٍ حَقًّا!

۱. ظاهراً خود ایشان هم گاهی در آن مجلس، ذکر مصیبتی می‌خواندند. البته این قضیه در اوآن ارتباطشان با مرحوم آقا بود و چند ماهی بیشتر نمی‌گذشت، و ایشان بعد از این دیگر در آن مجلس شرکت نکردند.

۲. رجوع شود به *مهر فروزان*، ص ۹۰.

۳. سوره توبه (۹) آیه ۷۷.

«و اینکه تو مسئول واقع بشوی، و خدا از تو سؤال کند که تو بر ظلم ظلمه اعانت کرده‌ای! [تو منصبی را به دست آورده‌ای که استحقاق آن را نداری و برای تو نیست، و تو به افرادی نزدیک شده‌ای که حق کسی را نمی‌پردازند!]»
 روایت زیاد است، إن شاء الله اگر خداوند به ما توفیق داد، تتمه روایت را در جلسه آتیه می‌خوانیم.

امیدواریم که خداوند ما را مشمول اوصافی که برای این گونه افراد در کتاب خودش ذکر کرده قرار ندهد، و در هر حالی خودش مباشر با اعمال و رفتار و کردار ما باشد، و آنی از آنات ما را از صراط مستقیم ائمه علیهم السلام به یمین و یسار منحرف نکند، و نسبت به این چند روزه‌ای که از عمر ما باقی مانده است، ما را مغبون آن نعم و حُجج الهی قرار ندهد؛ حالا نسبت به گذشته إن شاء الله خداوند غفار است! خداوند ما را در دنیا از زیارت اهل بیت و در آخرت از شفاعتشان محروم نگرداند!

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ



مجلس سی و دوم

ماهیت علم حقیقی

۲ محرم الحرام ۱۴۲۱، بحری قمری

مجلس سی و دوم

ماهیت علم حقیقی

أعوذُ بالله من الشيطان الرجيم
بسم الله الرحمن الرحيم
و صَلَّى اللهُ عَلَى سَيِّدِنَا وَ نَبِيِّنَا مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الْأَطْيَبِينَ
وَ اللَّعْنَةُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

قبل از پرداختن به ادامهٔ روایت شریفهٔ عنوان، شاید مناسب باشد که مسئله‌ای را خدمت دوستان عرض کنم.

دأب و دیدن امام باقر، امام صادق، حضرت موسی بن جعفر، امام رضا و بقیهٔ ائمه علیهم السلام بر این بود که در ایام محرم و دههٔ عاشورا منزل خودشان را به موقعیت حزن و اندوه بر مصیبت کربلا درمی‌آوردند، و از افراد دعوت می‌کردند که بیایند و روضه بخوانند و ذکر مصیبت کنند، و خلاصه یاد آن حادثه و مسئلهٔ سیدالشهدا علیه السلام را زنده نگه می‌داشتند.^۱

از امام صادق علیه السلام مروی است که فرمودند: «رَحِمَ اللهُ أَمْرًا أَحْيَا أَمْرَنَا!»^۲

۱. رجوع شود به *المحاسن*، ج ۲، ص ۴۲۰؛ *كفاية الأثر*، ص ۲۴۸؛ *كامل الزيارات*، ص ۱۰۱ و ۱۰۴ و ۱۰۵ و ۱۷۵؛ *رجال الكشي*، ص ۲۸۹؛ *المزار الكبير*، ابن مشهدی، ص ۴۷۳ و ۵۰۱؛ *الأمالي*، شیخ صدوق، ص ۷۳ و ۱۲۸ و ۱۲۹.

۲. *دعائم الإسلام*، ج ۱، ص ۶۳.

منظور از إحيای امر یعنی زنده نگه داشتن ذکر و یاد و خاطرات امام علیه السّلام و به طور کلی زنده نگه داشتن حقیقت ولایت در ضمن پرداختن به ظواهری که حکایت از آن مسئله می‌کند.

فلهذا دأب و دَیدن مرحوم والد - رضوان الله علیه - هم این بود که در ایام محرّم و صفر منزل خودشان و حتی اندرونی را سیاه‌پوش می‌کردند و از همین کتیبه‌هایی که اشعار محتشم^۱ بر روی آن نوشته شده نصب می‌کردند.

حالا لازم نیست که انسان تمام منزل را به این وضع در بیاورد، بلکه همان پذیرایی و بیرونی و اطاق میهمان کفایت می‌کند تا اینکه به این سنّت عمل شود و در ایام محرّم و صفر، شیعه به این شعار خود را در قبال افراد ظاهر کند و مصداق این حدیث شریف گردد که می‌فرماید:

شِيعَتُنَا خُلِقُوا مِنْ فَاضِلِ طَيْبَتِنَا؛^۲ يَفْرَحُونَ لَفَرَحِنَا وَ يَحْزَنُونَ لِحُزْنِنَا!^۳

«شیعیان ما از زیادی خاک و تراب خلقت ما آفریده شده‌اند؛ [به سرور ما شاد می‌شوند و به حزن ما محزون می‌شوند!]

«مِنْ فَاضِلِ طَيْبَتِنَا» یعنی از همان حقیقت نورانی که خداوند وجود ما را از

آن آفرید، شیعیان ما هم از تتمه آن نور و از فاضل و زیادی آن نور خلق شده‌اند.

بنابراین وجه تشابه بین شیعه و آن ذوات مقدسه در این است که انسان خود را مُسْتَنّ به سنّت آنها قرار بدهد و پیروی از آنها را همیشه نصب‌العین خود قرار دهد، و در یک مرتبه بسیار نازل‌تر از آن حقیقت حکایت کند.

و علی‌هذا خوب است که اگر دوستان مانعی نداشته باشند، در اطاق بیرونی

و پذیرایی‌شان از این کتیبه‌ها نصب کنند تا آنها هم در این مصیبت شریک باشند.

۱. اشعار محتشم، اشعاری بسیار عالی است و برمی‌آید که ظاهراً این اشعار را با اخلاص سروده باشد. قبرش در کاشان است. خدا رحمتش کند!

۲. روضة الواعظین، ج ۲، ص ۲۹۶؛ بحار الأنوار، ج ۵۳، ص ۳۰۳. با قدری اختلاف در مصادر.

۳. النخصال، ج ۲، ص ۶۳۵.

امام صادق علیه السلام به عنوان بصری می فرمایند:

فَإِنْ أَرَدْتَ الْعِلْمَ فَاطْلُبْ أَوْلًا فِي نَفْسِكَ حَقِيقَةَ الْعُبُودِيَّةِ؛ «اگر به دنبال علم

هستی، ابتدائاً به دنبال عبودیت باش!»

در اینجا حضرت علم را به عبودیت مشروط می کند؛ کأنّ علم بدون عبودیت

اصلاً نتیجه ای ندارد و مفید نیست!

[سپس حضرت می فرمایند:]

وَاطْلُبِ الْعِلْمَ بِاسْتِعْمَالِهِ وَاسْتَفْهِمِ اللَّهَ يَفْهَمُكَ؛ «و علم را برای به کارگیری آن

فراگیر؛ و مقصود و مطلوب تو از به دست آوردن علم، استعمال و به کارگیری

آن باشد!»

مگر انسان علم را برای غیر از این فرا می گیرد؟! کسی که به دنبال یک علم

می رود برای این است که به محتوای آن علم عمل کند! مگر چیز دیگری هم هست؟!

کسی که به دنبال یک مِهَنه و شغلی است تا تجربه ای به دست بیاورد، برای چیست؟

برای این است که به محتوایش عمل کند. کسی که به دنبال علم معماری و ساختن بنا

می رود، برای این است که فردا دفتری باز کند تا افرادی که نیاز به ساختمان و بنا

دارند به او مراجعه کنند. آیا تا به حال دیده اید که شخصی به دنبال معماری برود و بعد

در خانه اش بنشیند؟! یا دیده اید که شخصی به دنبال پزشکی برود و پزشک حادثی

بشود و بعد آن را رها کند و در منزلش بنشیند؟! یا اینکه شخصی به دنبال حرفه نجاری

برود و یک نجار ماهری بشود و وقتی که کاملاً از ظرافت ها و لطائف این مِهَنه و این

شغل اطلاع پیدا کرد، آن را کنار بگذارد؟! این معنا ندارد و صحیح نیست.

هر کسی که به دنبال علمی می رود برای آن است که آن علم را به کار بگیرد و

از آن استفاده کند و بهره مند شود. پس چرا امام صادق علیه السلام در اینجا می فرماید:

«وَاطْلُبِ الْعِلْمَ بِاسْتِعْمَالِهِ؛ علم را برای به کارگیری آن فراگیر»؟! چرا ایشان این مطلب

را می فرمایند و دلیلش چیست؟ گاهی از اوقات انسان علمی را که فرا می گیرد، به کار

نمی بندد! این در چه صورتی است؟

علم عبارت است از یک حقائق معلوم و مسلّم! مثلاً علم پزشکی عبارت است از یک سری حقایق که در خارج است و پزشک با اطلاع بر آن مسائل خارجی، مطلبی را استنباط می‌کند و جریانی را به وجود می‌آورد؛ یعنی مریض را با توجه به شرایط و مسائلی که در خارج وجود دارد، با اجازه و امکانات مختلف مشاهده و معاینه می‌کند و به مسائلی پی می‌برد و بر اساس آن تصمیم می‌گیرد. این یک علم است؛ چون محتوا دارد و محتوای آن عبارت است از آن حقایق خارجی که به واسطه آن حقایق خارجی مجموعه‌ای از دانش برای شخص پیدا می‌شود.

همان طوری که قبلاً عرض شد، منظور از علم واقعی عبارت است از ادراک و معرفت نسبت به عالم وجود و عالم هستی و خالق و آنچه مربوط به صفات خالق و اوصاف خالق و اسماء و آن آثار وجودی پروردگار است که در عالم، ظهور و بروز پیدا می‌کند. این عبارت است از علم!

این علم در ضمن کلمات و عبارات ائمه و معصومین علیهم السلام برای افراد بیان می‌شود: نحوه و کیفیتی که انسان را به این مرتبه می‌رساند و صفات و اوصافی که تحقق آنها، انسان را به انسان دیگری متبدّل می‌کند و از یک مرتبه به مرتبه دیگر می‌برد!

الآن این کتابی که در دست من است، کتاب بحار الانوار مرحوم مجلسی است. جلد هفتاد و پنج از طبع جدید حروفی (جلد هفده از طبع رحلی) که حاوی مواعظ است. اگر شما از اول تا آخر این کتاب را ورق بزنید، نوشته است: «وصایا و مواعظ»؛ مواعظ امیرالمؤمنین، مواعظ حسن بن علی، مواعظ سیدالشهدا، مواعظ علی بن الحسین، مواعظ امام باقر، امام صادق، حضرت موسی بن جعفر، امام رضا، امام جواد، امام هادی و امام حسن عسکری علیهم السلام!

در تمام این کتاب، ایشان مواعظ و نصائح و وصایایی را که از این ذوات مقدسه نقل شده آورده است! این چیست؟ این علم است؛ یعنی الآن این کتاب، مجموعه‌ای از

علوم آل محمد است که ایشان جمع آوری کرده است.^۱

در این کتاب، روایات و وصایا و نصائح ائمه علیهم السلام بیان شده است. من الآن برای نمونه یک صفحه‌اش را باز می‌کنم. مثلاً [نقل می‌کند که امام مجتبی راجع به امیرالمؤمنین علیهما السلام فرمودند:]

إِنَّ عَلِيًّا بَابٌ مَنْ دَخَلَهُ كَانَ مُؤْمِنًا وَمَنْ خَرَجَ مِنْهُ كَانَ كَافِرًا؛^۲

[«همانا علی همچون دری است که هر کس از آن داخل شود مؤمن است، و

هر کس که از آن خارج گردد کافر است!»]

هم چنین روایت دیگری از حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام نقل می‌کند

که می‌فرماید:

المصائبُ مفاتيحُ الأجر؛^۳ «مصیبت‌هایی که برای انسان پیش می‌آید، (در

صورتی که انسان صبر کند و سعه پیدا کند) حکم کلیدهایی را دارد که انسان

را به اجر و پاداش‌های بسیار بزرگ می‌رساند.»

[یا مثلاً راجع به آیه شریفه] ﴿أُولَئِكَ يُجْزَوْنَ الْغُرْفَةَ بِمَا صَبَرُوا وَيُلَقَّوْنَ فِيهَا تَحِيَّةً

وَسَلَامًا﴾؛^۴ [از امام باقر علیه السلام چنین آورده است:]

الْغُرْفَةُ الْجَنَّةُ؛ بِمَا صَبَرُوا عَلَى الْفِتَنِ فِي الدَّارِ الدُّنْيَا؛^۵

۱. خداوند مرحوم ملاً محمدباقر مجلسی را رحمت کند! ایشان مرد بسیار بزرگوار و عالمی بوده است و در راه تثبیت شریعت غراء و ولایت ائمه و شریعت امامیه، بسیار زحمت کشیده‌اند و حق بزرگی بر گردن تشیع دارد. البته پدرش مرحوم ملاً محمدتقی مجلسی، از ایشان افضل و اولی بوده است و اهل حال و اهل دل و اهل باطن هم بوده است.

۲. بحار الأنوار، ج ۷۵، ص ۱۱۲، به نقل از كشف الغمة، ج ۱، ص ۵۷۲.

۳. بحار الأنوار، ج ۷۵، ص ۱۱۳، به نقل از العدد التووية، ص ۳۷.

۴. سوره فرقان (۲۵) آیه ۷۵. امام شناسی، ج ۲، ص ۲۲۰:

«آنان گروهی هستند که آن غرفه بهشتی پاداش صبر و استقامت آنها بوده و از جانب پروردگار مورد سلام و تحیت قرار می‌گیرند.»

۵. بحار الأنوار، ج ۷۵، ص ۱۸۶، به نقل از كشف الغمة.

«مقصود از غرفه، جنت است که به واسطه صبر بر فتنه‌ها در دار دنیا، این اجر به آنها إعطا می‌شود!»

به‌طور کلی هر جایی از این کتاب را نگاه کنید، می‌بینید که در آنجا علم هست! پس این محتوایی که الآن در این کتاب وجود دارد، عبارت است از علم و کسی هم که این کتاب را می‌خواند بر این محتوا اطلاع پیدا می‌کند.

یعنی اینکه امام حسن علیه‌السلام می‌فرماید: «صبر در مصیبت، انسان را به یک اجر و به یک نعمت بسیار بالایی می‌رساند»، یک مسئله است؛ ولی [مسئله مهم‌تر این است که] انسان در قبال این مسئله چه جایگاهی دارد؟

شکی در این نیست که این کلام از امام مجتبی است و کلام امام مجتبی هم حق است، یعنی قطعی و یقینی است. حالا آیا وقتی که انسان به این مسئله حق رسید، باید در همین جا بماند؟! آیا فقط باید به همین اکتفا کنیم که این کلام حق را بخوانیم و بگذریم، یا اینکه باید ببینیم که این مسئله حق و این کلامی که از امام علیه‌السلام است، باید چه تغییری در ما به وجود بیاورد؟ تردیدی نیست که باید به این کلام عمل کنیم! من باب‌مثال پزشکی که یک سری معلومات به دست آورده و به مطالبی رسیده است، اگر وقتی که بر بالین مریض می‌رود همین‌طور دست روی دست بگذارد و فقط به او نگاه کند و آن‌قدر صبر کند تا مریض بمیرد، این علم چه فایده‌ای دارد؟! وقتی که یک پزشک به یک مریض می‌رسد، باید فوراً اقدام به مداوا کند و نباید دست روی دست بگذارد!

یا اینکه یک نفر چند سال از عمر خودش را به معماری و امثال‌ذلک صرف کند و بعد وقتی که وارد یک ساختمان می‌شود و می‌بیند که آن ساختمان در حال فروریختن است، همین‌طور نگاه کند و اصلاً هیچ صحبتی نکند و بگذارد و برود، و بعد هم با کمترین حرکتی این ساختمان فرو بریزد! این کمال حیوانیت است که یک شخص که دارای عقل و وجدان و فطرت است، همین‌طور نگاه کند و ببیند که الآن چند نفر در زیر این ساختمان دارند می‌میرند و با اینکه علمش به او می‌گوید: «الآن این ساختمان دوام ندارد، پی ندارد،

و این وضعیت صحیح نیست! «همین طور نگاه کند و برود! این صحیح نیست.

پس منظور امام علیه السلام از استعمال علم، عمل به محتوای آن است؛ یعنی حال که ما به این علم و به این کلام امام علیه السلام و به این مطلب رسیدیم، آیا باید دست روی دست بگذاریم، یا اینکه باید به حرف حرف آن ترتیب اثر بدهیم؟! عرض شد که بعضی ها نه تنها علم را مد نظر قرار نمی دهند، بلکه آن را در جهت خلاف محتوای آن به کار می گیرند. مثلاً کسی چند سال در رشته معماری درس می خواند، اما وقتی شخصی برای ساخت منزل به او مراجعه می کند تا منزلی بسازد که دارای استحکام و شرایط زیست مناسب باشد، آن منزل را طوری می سازد که کاملاً برای ساکنین آن خطر آفرین است! این برخلاف علم عمل کردن است.

یا شخصی سال ها درس می خواند تا برای سلامتی افراد مفید باشد، ولی دقیقاً این علم را در جهتی به کار می گیرد که به نابودی و نیستی افراد منتهی می شود. این برخلاف علم عمل کردن است. چون علم طب و پزشکی، انسان را به سمت سلامتی سوق می دهد؛ نه به سمت مرض و نیستی و نابودی! آیا در کتاب های پزشکی نوشته شده است که طبیب باید مرض را به صحت تبدیل کند یا اینکه صحت را به مرض تبدیل نماید؟! یا معرفت الهی و معرفت توحید و معرفت اسماء و صفات الهی، در صدد اصلاح نفس و تبدل صفات حیوانی به صفات رحمانی است. حالا اگر شخصی این علم را برای تبدل صفات انسانی به صفات حیوانی به کار بگیرد، این می شود خلاف! و آن مقدار کمی هم که از انصاف و وجدان در وجودش هست، به واسطه این تبدل از بین می رود. این، استعمال علم در جهت خلاف است و این طلب، طلب علم نیست!

در مجلس گذشته مقداری از نامه شریف علی بن الحسین علیهما السلام به محمد بن زهری را عرض کردیم.^۱ در این مجلس یک مقدار دیگرش را عرض می کنیم و بقیه اش را برای مناسبت های دیگر می گذاریم.

۱. رجوع شود به همین کتاب ص ۱۰۴.

همان طوری که عرض شد محمد بن مسلم زهری از علمای زمان حضرت سجاد علیه السلام بود که در دستگاه خلافت بنی امیه و بنی مروان مقام بسیار بالایی داشت و شاید در بین علمای آن زمان، کسی مانند محمد بن مسلم زهری - یا بنا بر بعضی نسخ: زهری - نیامده بود. علی‌ای حال چون امام سجاد علیه السلام از باب آن لطف و عنایت امامت قصد دستگیری او را داشتند نامه‌ای بسیار تکان دهنده به او و به ما نوشتند.

کلمات امام سجاد علیه السلام جاودانه و همیشگی است و برای ما تا روز قیامت جاودانگی دارد؛ لذا این نامه برای ما نیز هست، یعنی اگرچه مخاطب امام سجاد محمد بن مسلم است، ولی حقایق و خصوصیات که آن حضرت در این نامه برای او بیان می‌کند، کاملاً بر ما منطبق است.

حضرت خطاب به او می‌فرماید: «إِنَّكَ أَخَذْتَ مَا لَيْسَ لَكَ مِنْ أَعْطَاكَ!» این منصب و تقریبی را که الآن تو به دست آورده‌ای، از چه کسی گرفته‌ای؟ آیا از خدا گرفته‌ای؟! آیا پیغمبر یا امام این منصب و موقعیت را به تو اعطا کرده است؟! این قضاوت قاضی القضااتی و این تقریب در بین افراد حکومت و این منصب را از چه کسی گرفته‌ای؟ از کسی گرفته‌ای که لیاقت این کار را ندارد؛ پس برای تو نیست! خلفای بنی امیه و بنی مروان چه کاره‌اند که این مناصب را به تو بدهند؟! و دَنَوْتَ مِنْ لَمْ يُرِدَّ عَلَى أَحَدٍ حَقًّا؛ «تو به افرادی نزدیک شده‌ای که حق کسی را نمی‌پردازند!»

خودت را داری به آنها نزدیک می‌کنی! آیا انسان باید خودش را به اینها نزدیک کند؟! اگر قرار بر این است که انسان در این دنیا به موقعیت و جایگاهی نزدیک بشود، باید چشمش را باز کند که خودش را می‌خواهد به کجا نزدیک کند و از کجا می‌خواهد طلب مساعدت کند! آیا از حکومت بنی امیه؟! آیا می‌خواهی خودت را به آنجا نزدیک کنی و مقرب آنجا باشی؟! «و لَمْ تَرُدَّ بَاطِلًا حِينَ أَدْنَاكَ؛ «تو باطلی را رد نکردی وقتی که آنها تو را به خودشان

نزدیک کردند!»

چه کار کردی؟ چه امر باطلی را از آنها برگرداندی؟ آنها را به چه مطلبی تشویق کردی؟ آیا توانستی در آنها دگرگونی ایجاد کنی؟ آیا توانستی باطلی را از آنها برداری و حقی را به صاحب حقش برگردانی؟

و أَحَبَّتَ مَنْ حَادَّ اللَّهَ؛ «تو کسی را دوست داری که با خدا به ستیز و جنگ

و عداوت برخاسته است!»

این مطالب بسیار عجیب است! و اگر انسان به هر کدام از این کلمات فکر کند، کفایت می‌کند که تمام ساعاتش را به تفکر در این مسائل بگذراند! اینها عباراتی نیست که انسان به راحتی از کنار آن بگذرد!

ما در تمام شبانه‌روز با این مسائل سروکار داریم؛ سراغ آدم بدی می‌رویم تا با او معامله کنیم و این معامله موجب رشد او می‌شود، یا با شخص نامناسب و ناباب و شخصی که در راه خدا و اطاعت نیست رفیق می‌شویم و به واسطه نزدیک شدن به او، او را در آن مرتبه خودش تثبیت می‌کنیم، در این صورت ما مصداق این عبارات هستیم!

مطلب خیلی مشکل است و ما نباید آن را آسان بینداریم. حتی یک حرکت یا یک قدم ما حساب دارد. اینکه به چه کسی نزدیک و از چه کسی دور می‌شویم، چه شخصی را تأیید می‌کنیم و با چه شخصی در ارتباط هستیم. همه حساب دارد! ملاک، کلی و برای همه است و همه باید خود را با آن تطبیق دهند.

امیرالمؤمنین علیه السلام در شب بیست و یکم ماه رمضان که از دنیا رحلت کردند، وصیتی دارند. ظاهر آن وصیت خطاب به امام حسن علیه السلام و سایر فرزندان ایشان است و باطن آن وصیت و حتی ظاهرش [خطاب به همه ما است! می‌فرمایند:] «و مَنْ بَلَغَهُ كِتَابِي؛ این وصیت برای تو ای حسن و فرزندانم هست و

برای کسی است که این نوشته به دست او برسد!»

این عبارت همین مطلبی است که بنده گفتم. و همین الآن که من این را به شما گفتم، بر گردن همه شما مسئولیت آمد! بروید و در نهج البلاغه نگاه کنید! امیرالمؤمنین علیه السلام در نهج البلاغه می فرماید: «این وصیت مربوط به شما و به هر کسی است که این نوشته به دست او برسد!» همه ما نهج البلاغه را داریم، پس همه ما مخاطب این وصیت امیرالمؤمنین هستیم! اینکه نسبت به قرآن چه کنید، نسبت به نماز چه کنید، نسبت به صلوة رحم چه کنید، نسبت به اقربا چه کنید، نسبت به حج چه کنید، حج را رها نکنید، قرآن را کنار نگذارید! امیرالمؤمنین علیه السلام تمام اینها را - که چند سطر هم بیشتر نیست - در آنجا می فرماید؛ چون او پدر برای همه است، نه فقط پدر امام حسن و امام حسین، بلکه پدر تک تک افرادی است که در اینجا نشسته اند! امیرالمؤمنین پدر است و نسبت به تمام ما مسئولیت دارد و این مطالب را برای همه ما گفته است و إلا می توانست آهسته در گوش آنها بگوید.

[امام سجاد علیه السلام در ادامه می فرماید:]

أ و لیس بدعائه إِيَّاكَ حِينَ دَعَاكَ، جَعَلُوكَ قُطْبًا أَدَارُوا بِكَ رَحَى مَظَالِمِهِمْ؛

«آیا وقتی تو را به سوی خود خواندند و دعوت کردند و در مقام و مرتبه آنها مستقر شدی و جایگاه گرفتی، تو را مانند قُطْب - و عمودی که سنگ آسیا و حَجَر رَحَى به دور آن می گردد - قرار ندادند؟!»

آیا تو را بدین منصب نصب نکرده اند تا هر کاری دلشان می خواهد بر محور تو انجام دهند؟! آنان تو را در این مقام تثبیت کردند و بعد توانستند تمام منویات و اُمْنیه های خود را به واسطه وجود تو به کرسی بنشانند! آخر اگر این ابوهریره ها و ابودرداءها نبودند، کجا معاویه می توانست بر این مردم حکومت کند؟!

در سفر اخیر که خدا توفیق داد و به حج مشرف شدیم - إن شاء الله خدا توفیق زیارت بامعرفت بیت الله را به همه بدهد! واقعاً دامنه معرفتش خیلی گسترده است! تا به حال که چیزی نفهمیدیم، إن شاء الله از این به بعد بفهمیم! - شبها می رفتیم و

روبه روی مُستجار می‌نشستم.^۱ یک شب که نشسته بودم و به مستجار نگاه می‌کردم، یک مرتبه در تصوّراتم به اینجا رسیدم که واقعاً امیرالمؤمنین علیه السلام چقدر مظلوم است! یعنی هر چه شما بگویید، کم گفته‌اید! هیچ مصیبتی نبود مگر اینکه بر سر این مرد آمد و او ساکت بود! یکی از مصیبت‌هایش که در آنجا به نظر آمد، ماجرای برادرش عقیل بود.

امیرالمؤمنین علیه السلام به خاطر احقاق حقّ و به خاطر عدالت، عملی را انجام می‌دهد که بین برادران خود و سایر افراد فرق نگذارد، آن وقت این عقیل بلند می‌شود و نزد معاویه می‌رود! آخر واقعاً مظلومیتی بالاتر از این هست؟! یعنی اگر هزار تالشکر به معاویه می‌دادند، این قدر در دلش قند آب نمی‌کرد که ببیند برادر امیرالمؤمنین بلند شده و به نزد او آمده و می‌گوید: «زن و بچه‌ام در تنگنا هستند و...» متوجه می‌شوید؟ امیرالمؤمنین می‌گوید: «بین تو و بقیه چه فرقی است که من سهم تو را از بیت‌المال بیشتر بدهم؟! اگر مال همه را اضافه کردم، مال تو را هم اضافه می‌کنم!» بعد حضرت بلند می‌شود و آهنی را داغ می‌کند و به او نزدیک می‌کند و ناله عقیل به هوا می‌رود! حضرت می‌گوید:

تُكَلِّتَكَ التَّوَاكِلُ يَا عَقِيلُ! أَتَيْتُنُّ مِنْ حَدِيدَةٍ أَحْمَاهَا إِنْسَانُهَا لِلْعَبَةِ وَ تَجْرُنِي إِلَى نَارٍ
سَجَرَهَا جِبَارُهَا لِعَضْبِهِ؛^۲

«زنان عزادار و نوحه‌گر بر تو گریه کنند و بر عزای تو بنشینند! تو گرمای آهنی

۱. وقتی امیرالمؤمنین علیه السلام در بطن مادر خود فاطمه بنت اسد بودند و موقع زایمان شد، دیوار کعبه در محل مستجار شکافته شد و حضرت فاطمه بنت اسد وارد شدند. محل مستجار دقیقاً مقابل در کعبه است. بعد از اینکه حضرت فاطمه بنت اسد وارد شدند، دیوار دوباره به هم آمد و هر چه کردند نتوانستند در کعبه را باز کنند. حضرت تا سه روز در آنجا بودند و بعد دیوار از همان‌جا باز شد و حضرت فاطمه با امیرالمؤمنین علیهما السلام از بیت خارج شدند و دوباره دیوار به هم پیوست. * لذا کاملاً مشخص است که آن ردیف از سنگ‌های کعبه از نظر کیفیت چیدن فرق می‌کند. * الأُمّالی، شیخ صدوق، ص ۱۳۲.

۲. نهج البلاغه (صبحی صالح)، ص ۳۴۷.

را که انسانی برای ترساندن انسان دیگر گرم می‌کند، تحمل نمی‌کنی، آن وقت می‌خواهی مرا به عذاب و جهنمی مبتلا کنی که خداوند آن را برافروخته است؟!»

ولی عقیل چه کار کرد؟ آیا به کلام امیرالمؤمنین علیه السلام گوش داد؟! نزد معاویه رفت و معاویه هم به عقیل گفت: «بالای منبر برو و برادرت را سب کن!» و از این قضیه سوء استفاده کرد و به مردم شام اعلام کرد: «نگاه کنید، برادر علی از او جدا شد و نزد ما آمد!»^۱

التفات می‌کنید که چه ضربه‌هایی به امیرالمؤمنین وارد شد؟! یعنی امیرالمؤمنین چون خواست حق و عدالت را پیاده کند، از همه طرف، از رجم، از رفیق، از ظالم و دشمن ضربه خورد و مظلوم واقع شد! اما ایستاد و استقامت کرد و این مسائل او را از راه به در نکرد، و تا آخرین لحظه حیات با آخرین نفسی که از او درآمد، حق از او تراوش می‌کرد و یک سر سوزن به این طرف و آن طرف نرفت! و این خیلی مشکل است! حاکم حکومت اسلامی که دارد تمام افراد را براساس آن ممشای صحیح و آن بینش واقعی حرکت می‌دهد، وقتی که یک دفعه ببیند برادرش به خاطر دنیا نزد معاویه رفته است چه حالی پیدا می‌کند؟! یعنی ظاهر قضیه این است که همه زحمات از بین رفت!

[حضرت سجاد علیه السلام به محمد بن مسلم زهری نوشتند:]

و جَسْرًا يَعْْبُرُونَ عَلَيْكَ إِلَى بَلَايَاهُمْ وَ سُلْمًا إِلَى ضَلَالَتِهِمْ، دَاعِيًا إِلَى غِيِّهِمْ، سَالِكًا سَبِيلَهُمْ.

«تو را پلی قرار داده‌اند تا اینکه برای رسیدن به بلایا و فتن خودشان از روی این پل عبور کنند، و تو را نردبانی به ضلالت و گمراهی قرار داده‌اند. به وسیله تو است که مردم را به غی و ضلالت دعوت می‌کنند، و مردم تو را سالک و پیماینده راه آنان می‌دانند.»

۱. رجوع شود به *نزهة الأبصار*، طبری، ص ۱۲۵ - ۱۳۰؛ *تاریخ الإسلام*، ذهبی، ج ۴، ص ۸۵؛ *الإمامة و السياسة*، ج ۱، ص ۱۰۱.

تو با آن احاطه و مقام اثبات و ثبوتی که داری به عنوان یک پل برای آنان هستی که برای رسیدن به مقاصد خودشان از تو عبور می کنند. اگر تو نباشی پل و جسر ندارند و توقف می کنند، ولی وقتی تو را دارند پشتشان گرم است و در جلوی مردم موجه اند. آخر توده مردم چه می فهمند؟! آنان به ریش سفید، عمامه، تسبیح و امثال ذلک نگاه می کنند. یک علت مهم و بلکه مهم ترین علتی که بعد از به خلافت رسیدن امیرالمؤمنین علیه السلام، مردم بر علیه آن حضرت شوریدند و جنگ جمل را به راه انداختند، همین گول خوردن بود. مردم می دیدند که زن پیغمبر یک طرف قضیه است، و افرادی مثل طلحه و زبیر نیز در کنار او هستند! همین مسئله مردم را گول زد.

[حضرت سجاد علیه السلام در ادامه می فرمایند:]

يَدْخُلُونَ بِكَ الشَّكَّ عَلَى الْعُلَمَاءِ؛ «به واسطه تو شک را بر علما داخل می کنند.»
یعنی به واسطه تو بر افرادی که مقداری می فهمند - مثلاً از ده تا، چهار تا یا پنج تا را می فهمند - شک وارد می شود. [بنی امیه می گوید:] «آقا، نگاه کنی امثال محمد بن مسلم زهری با ما است!» این مسئله باعث می شود که در همان اعتقادات چهل پنجاه درصدی انسان تزلزل پیدا شود [و با خودش بگوید:] «نکند من اشتباه می کنم؟!» اما اگر تو از آنها فاصله بگیری، آن شک هم برطرف می شود. پس وجود تو است که باعث می شود همین چهل پنجاه درصدی که برای رشد آنها وجود دارد، از کار بیفتد و کارایی خودش را از دست بدهد.

و يَقْتَادُونَ بِكَ قُلُوبَ الْجُهَّالِ إِلَيْهِمْ؛ «و قلوب جهال را به واسطه تو به دنبال خودشان می کشانند.»

فَلَمْ يَبْلُغْ أَحْصَى وَزُرَائِهِمْ وَ لَا أَقْوَى أَعْوَانِهِمْ إِلَّا دُونَ مَا بَلَغَتْ مِنْ إِصْلَاحِ فَسَادِهِمْ؛ پس مخصوص ترین و بالاترین وزرای آنها، و نیز قوی ترین یاران آنها، به آن مقداری که تو از اصلاح فساد آنها رسیدی، نرسیدند!

یعنی آن قدر که تو مفسده ایجاد کردی، آنهايي که با آن مرتبه و مقام بودند، باز نمی توانند به آن مقدار تو برسند.

و اِخْتِلَافِ الْخَاصَّةِ وَالْعَامَّةِ إِلَيْهِمْ؛ «و تو باعث شدی که عوام و خواص به آن حکومت‌ها رفت و آمد کنند.»

ما واقعاً باید این عبارت بعدی را لوحه کنیم که می‌فرماید:

فَمَا أَقَلَّ مَا أَعْطَوَكَ فِي قَدْرِ مَا أَخَذُوا مِنْكَ؛ «پس آن مقداری که به تو دادند در قبال آنچه از تو گرفتند چقدر ناچیز است!»

به تو چه دادند؟ یک منصب دادند، مال دادند، شهریه دادند! بالاتر از این که دیگر نیست. این چیزهایی است که به تو دادند. حالا از تو چه چیزی را گرفتند؟ دینت را از تو گرفتند، انسانیت و شرف را از تو گرفتند، عمرت را از تو گرفتند، آن سرمایه‌ای که باید برای یک زندگانی مؤثد به کار ببری، آن را از دست گرفتند، حیاتت را از تو گرفتند و تو را به یک حیوانِ ظاهر الإنسان تبدیل کردند! حالا به تو چه دادند؟ یک منصب! منصبی که فردا با آمدن یکی از بین می‌رود.

چقدر از این افراد دیده‌ایم که وقتی آمدند، داد و بیداد و سرو صدا راه انداختند و از حکومت‌ها تأیید و تمجیدها نمودند، اما یک روز بعد از اینکه منصبشان را از دست دادند، تمام آن حرف‌ها را پس گرفتند و این طرف قضیه را شروع کردند! آقا جان، وقتی به راهی می‌روی چشمت را باز کن و با بصیرت برو و بین به کجا می‌روی! این طور نباشد که تمام آنچه به دست آورده‌ایم همه بر فنا برود و بعد تازه متوجه شویم که راه درازی که طی کرده‌ایم بیراهه بوده است!

و مَا أَيْسَرَ مَا عَمَرُوا لَكَ، فَكَيْفَ مَا خَرَّبُوا عَلَيْكَ.

«و چقدر کم است آنچه برای تو آباد نموده‌اند؛ چه رسد به آنچه از وضع زندگانی و سرمایه تو خراب کرده‌اند!»

فَانظُرْ لِنَفْسِكَ فَإِنَّهُ لَا يَنْظُرُ لَهَا غَيْرُكَ وَ حَاسِبُهَا حِسَابَ رَجُلٍ مَسْئُولٍ.^۱

«پس به نفس خودت نگاه کن، زیرا کسی غیر از خودت به آن نگاه نمی‌کند! [و مانند مردی صاحب مسئولیت]، به حساب نفست برس!»

۱. بحار الأنوار، ج ۷۵، ص ۱۳۱ - ۱۳۳، به نقل از تحف العقول، ص ۲۷۴.

هر کس باید به نفس خود نگاه کند! ﴿بَلِ الْإِنْسَانُ عَلَىٰ نَفْسِهِ بَصِيرَةٌ﴾؛ «هر کسی بیش از دیگران بر نفس خود بصیرت دارد.»

در اینجا خوب است این نکته را تذکر بدهم: هر کسی را دیدید که به جای اینکه به خود پردازد به سراغ دیگری می‌رود، قطعاً بدانید آدم بیکاری است! یعنی تا شنیدید که کسی می‌گوید: «آقا، فلانی این طوری است! آقا، فلانی آن طوری است! آقا، فلانی این عیب را دارد! آقا، فلانی این طوری راه می‌رود! آقا، فلانی این طوری کج می‌شود! آقا، فلانی این طوری راست می‌شود!» بدانید که آن شخص، بیکار است؛ چون اگر کار داشته باشد باید به خودش نگاه کند! حالا تو خودت آدم بی‌عیبی هستی؟!!

بله، اگر مسئله، مسئله تکلیف باشد، [اشکالی ندارد؛ ولی] این مطلب را خدمتتان عرض کنم که به این زودی تکلیف به کسی بار نمی‌شود، پس بیخود خودمان را گول زنیم! هر کاری می‌کنند می‌گویند: «آقا، تکلیف است!» چه تکلیفی؟! چه کسی به تو گفته این کار را انجام بدهی؟! اگر از من می‌پرسید، من می‌گویم هیچ‌کس تکلیف ندارد؛ إلا شذّ و ندر! پس بیخود خودمان را گول زنیم.

هر کس به عیب خودش نگاه کند! چه کار دارد که آن شخص کاری انجام می‌دهد که به نظر او خلاف است؟! خب خلاف باشد! لازم نیست خودش تذکر بدهد، بلکه برود به فردی که ممکن است حرفش مؤثر باشد بگوید تا او تذکر بدهد! این حرف‌ها چیست؟! هر کس باید به خودش نگاه کند؛ چون روزی خواهد آمد که هیچ‌کس به انسان نظر نمی‌کند؛ نه پدر، نه مادر، نه برادر و نه رفیق! پس آنچه ما باید فردا به آن برسیم، همین الآن و در همین دنیا به آن برسیم!

اصلاً تصوّر کنید که همین الآن قیامت است! چرا این فرض را بکنیم؟ چون قیامت حق است! اگر قیامت باطل بود، فرض ما هم باطل بود! پس حالا که قیامت حق است، چرا ما تأخیر بیندازیم؟! پس حق را الآن بیاوریم! این را قطعاً بدانید و من

الآن برای شما می‌نویسم که شما در روز قیامت، همین صحنه امشب - شب جمعه، دوم محرّم الحرام سنه ۱۴۲۱ هجری قمری - را به همین وضع خواهید دید که من دارم به شما می‌گویم که این مسئله حق است و در روز قیامت هیچ کس به دنبال کس دیگری نیست! بدانید که این مطلب را گفتم! شما هم این نوشته را در نزد خودتان داشته باشید و بگویید که آن را در قبر هم با شما دفن کنند تا در روز قیامت که به هم می‌رسیم، ببینیم که آیا این مطلب درست بود یا غلط بود!

وقتی قرار بر این است که ما یک مطلب را بعداً متوجه بشویم، خب الآن متوجه بشویم! همین الآن قیامت است! قیامت، عقبات تو در تو و یکی بعد از دیگری نیست؛ بلکه قیامت فعلیت محض است و ما از آن غائب هستیم! یعنی همین الآن قیامت و عالم برزخ وجود دارند، ولی ما از آنها غائب هستیم و می‌گوییم: «خواهیم رسید!» ولی بقیه [از اولیای الهی] همین الآن به این مطلب رسیده‌اند؛ و چون به این مطلب رسیده‌اند، دیگر نمی‌گذارند که آن وقایع دیر بشود! اصلاً دیر شدن یعنی چه؟! تأخیر یعنی چه؟! تسویف یعنی چه؟! اینکه مدام بگوییم: «بعداً انجام می‌دهیم!» یعنی چه؟! امام سجاد علیه السلام می‌فرماید:

فَانظُرْ لِنَفْسِكَ؛ همین الآن به خودت نگاه کن و قیامت را ببین!

نه آن وقتی که روز قیامت برپا شود و چشم تو باز گردد؛ ﴿فَبَصْرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ﴾^۱.
بر فرض اگر امام علیه السلام الآن بیاید و پرده را از جلوی چشمان ما بردارد و قیامت را ببینیم، چه خواهیم کرد؟! بدیهی است که متوجه این حقیقت خواهیم شد! بنابراین همین الآن این مطلب را در خودمان پیاده کرده و فرض کنیم که در روز قیامت هستیم و خداوند دارد یک‌به‌یک از ما حساب می‌گیرد: «و حسابها؛» و به حساب

۱. سوره ق (۵۰) آیه ۲۲. معاد شناسی، ج ۱، ص ۸۸:

«و امروز دیدگان تو بسیار تیزبین و حساس شده (و بصیرت تو تمام عوالم و منازل و مراحل بعد از مرگ را ادراک می‌کند و به حقیقت آنها پی می‌برد).»

نفست برس و کارهایش را یک‌به‌یک به میزان عمل به سنجش درآور!»
 اگر انسان این کار را بکند، آن وقت می‌فهمد که دیگر قضیه شوخی و وعده سرخرمن نیست، بلکه الآن قیامت موجود است و مسئله، مسئله الآن است!
 امیرالمؤمنین علیه السلام شنیدند که یکی از اصحابشان از دنیا رفته است. بعد از مدتی خبر رسید که از دنیا نرفته و اشتباه شده است. حضرت نامه‌ای بسیار عالی به او می‌نویسند که در قسمت مستطرفات کتاب شریف *سرائر* ابن ادریس آمده است.^۱ حضرت در آنجا همین مطلب را می‌فرمایند. و ما هم این مسئله را از حضرت یاد گرفته‌ایم. می‌فرمایند:

«خبر رسید که شما از دنیا رفته‌اید؛ بعد خبر دیگری آمد و آن خبر را نقض کرد! (خب الحمدلله که شما سالم هستید!) اما این یک طرف قضیه است، ولی خودت چه؟ حالا فرض کن که این خبری که آمده درست بوده و تو واقعاً فوت کرده‌ای و عالم برزخ، عالم قیامت، ملائکه عذاب، ملائکه بهشت، جنت، نار و تمام اینها را دیده‌ای! اینها هم که حق است و بطلان ندارد. حالا چون تو دچار نقائص و ضعف‌هایی بوده‌ای، خدا به تو این لطف را کرده و تو را دوباره به دنیا برگردانده است تا آنها را رفع کنی!»

در کلام امیرالمؤمنین اعتبار نیست، یعنی وقتی حضرت می‌فرماید: «حالا فرض کن» می‌خواهد بفرماید که فرض واقع را بکن؛ یعنی واقع را در خودت مجسم کن! اگر واقعاً تو رفته بودی و آن آتش را می‌دید و بعد برمی‌گشتی، چه کار می‌کردی؟ آیا حال تو با حال قبل از رفتن یکی بود؟!

ولی خیلی عجیب است که مردم وقتی که به یک واقعیت می‌رسند، تا مادامی که در آن واقعیت قرار دارند، خودشان را با آن واقعیت تطبیق می‌دهند؛ ولی همین که یک مقدار دور شدند، با دور شدن از آن واقعیت، آن مسئله را هم فراموش می‌کنند!

این به خاطر چیست؟ به خاطر اینکه ما محکوم احساس هستیم؛ نه محکوم عقل! عقل همیشه با انسان است؛ ولی احساس در موقعی که با یک واقعیت در تماس است، موقعیتش تفاوت می‌کند، و وقتی که آن واقعیت کنار رفت، احساس هم عوض می‌شود. تمام اشکالات ما برای این است!

عقب‌نشینی از آتش نیاز به عقل ندارد، بلکه احساس سوزندگی کافی است؛ اما هر چه از آتش دور می‌شوید و به اطراف و آسمان و زمین و درخت نگاه می‌کنید، خاطره آتش هم فراموش می‌شود تا جایی که اصلاً دیگر آتشی در ذهن نمی‌ماند. امیرالمؤمنین علیه السلام می‌خواهد بفرماید که ای بشر، اشکال تو در اینجا است! همیشه آن آتش را به یاد بیاور و آن را فراموش نکن، چون آن آتش همیشه هست! گمان نمی‌کنم که در قرآن درباره این مسئله از این آیه صریح‌تر داشته باشیم که می‌فرماید:

﴿وَلَوْ تَرَىٰ إِذْ وُقِفُوا عَلَى النَّارِ فَقَالُوا يَلَيْتُنَا نُرَدُّ وَلَا نُكَذِّبُ بِآيَاتِ رَبِّنَا وَنَكُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ﴾^۱

«ای پیغمبر، کاش می‌دیدید هنگامی که کفار را بر آتش متوقف می‌کنند، چگونه ایستاده‌اند و می‌گویند: ای کاش ما را به دنیا بازمی‌گرداندند و ما آیات پروردگاران را تکذیب نمی‌کردیم و پیوسته از مؤمنین می‌بودیم!»
 آنها به لهیب آتش و عذاب الهی نگاه می‌کنند و آتش را در مقابل خود می‌بینند که چگونه راه را از هر طرف بسته و هیچ مفری از یمین و یسار نیست و تنها یک راه وجود دارد و آن هم سقوط در آتش است؛ لذا می‌گویند: ﴿يَلَيْتُنَا نُرَدُّ وَلَا نُكَذِّبُ بِآيَاتِ رَبِّنَا﴾.

«واو» در این آیه شریفه واو حالیه است؛ یعنی برمی‌گشتیم، در حالی که آیات پروردگاران را تکذیب نمی‌کردیم و آنچه در دنیا به آن توجه و اعتنا نمی‌نمودیم، دیگر تکرار نمی‌کردیم.

۱. سوره انعام (۶) آیه ۲۷.

در آیه بعد می فرماید: ﴿وَلَوْ رُدُّوْا لَعَادُوْا لِمَا نُهُوْا عَنْهُ﴾؛^۱ «ای پیامبر، اگر آنها را بازگردانند، همانا بدانچه از آن نهی شده‌اند بازمی گردند!» خدا می گوید: اگر ما اینها را برگردانیم، مثل سابق به همان کارهای خود برمی گردند.

تمام گرفتاری ما اینجا است؛ چون تا وقتی انسان محکوم احساس است، مسئله همین است؛ و الاّ خدا با کسی دشمنی ندارد و از روی حقد و غضب و کینه با کسی برخورد نمی کند. فایده‌ای در بازگرداندن آنان به دنیا نمی بیند، چراکه اینها در دنیا بوده‌اند و معجزات را دیده‌اند، و انواع نعمت‌ها را مشاهده کرده‌اند و حجت بر آنها تمام شده است. ما یک زحمت کشیده‌ایم و اینها را درست کرده‌ایم و به این دنیا آورده‌ایم، و حالا عزرائیل ما باید دوباره یک زحمت بکشد و اینها را به عقبی بیاورد! و دیگر بس است! اگر قرار بود که بفهمند و عبرت بگیرند، می گرفتند! ﴿وَلَوْ رُدُّوْا لَعَادُوْا لِمَا نُهُوْا عَنْهُ﴾؛ «اگر ما اینها را به دنیا برگردانیم دو مرتبه به کارهای زشت خود برمی گردند.» و این واقعاً مشکلی است که چرا انسان تا وقتی در نعمتی غرق است، قدر آن را نمی داند؟! و این نیست مگر به خاطر غلبه احساسات!

یکی دو سال به وفات مرحوم آقا - رضوان الله علیه - روزی ایشان رفقایشان را در مشهد جمع کردند و مطالب بسیار تند و کوبنده‌ای را بیان فرمودند. از جمله آنکه: ای رفقا و ای دوستان، فردا نگوئید که من نگفتم؛ راه خدا و راه سلوک به اسم نیست، بلکه کار می خواهد!^۲

خیال نکنید که همین که اسم خودتان را سالک گذاشته‌اید، مسئله تمام است! حالا بنده به شما می گویم: انسان به هیچ مرتبه‌ای نمی رسد الاّ به عمل! نکته در این است که باید کار کنید، و الاّ هیچ فایده‌ای ندارد و به هیچ جایی نمی رسید!

حالا که مرحوم آقا رفته‌اند عده‌ای فریاد می زنند: «ای داد، ای هوار، دیگر کسی

۱. سوره انعام (۶) آیه ۲۸.

۲. رجوع شود به آئین رستگاری، ص ۱۷۱.

نیست! «حالا من این را عرض می‌کنم که اگر ایشان برگردند یا ما به همان زمان برگردیم، ما همان هستیم که بودیم و هیچ فرقی نخواهیم کرد؛ زیرا محکوم احساس هستیم و به محض اینکه خیال کنیم ولیّ خدایی وجود دارد و پشتمان به جایی گرم است، تمام معیارها از بین می‌رود!

مطلب خیلی زیاد است! إن شاء الله در فرصت آینده اگر خدا توفیق داد به ادامه مطلب می‌پردازیم.

خداوند إن شاء الله حقیقت عبودیت را در ما محقق کند! ما را آنی از آنات به خودمان وا نگذارد! ما را در همان روش ائمه علیهم السلام، از هر انحراف و اعوجاجی مصون و محفوظ بدارد! هر روز ما را موفق‌تر از روز قبل قرار دهد! ما را در دنیا از زیارت اهل بیت علیهم السلام و در آخرت از شفاعتشان محروم نفرماید!

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ



مجلس سی و سوم

مذمت استفاده ناصحیح از علم

۱۶ محرم الحرام ۱۴۲۱ هجری قمری

مجلس سی و سوم

مذمت استفاده ناصحیح از علم

أعوذُ بالله من الشيطانِ الرجيم
بسمِ اللهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
و صَلَّى اللهُ عَلَى سَيِّدِنَا وَ نَبِيِّنَا أَشْرَفِ بَرِيَّتِهِ
وَ خَاتَمِ الْأَنْبِيَاءِ وَ الْمُرْسَلِينَ حَبِيبِ قُلُوبِنَا وَ طَيِّبِ نُفُوسِنَا
أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ وَ عَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ
وَ اللَّعْنَةَ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

امام صادق علیه السلام در حدیث شریف خطاب به عنوان می‌فرمایند:

وَ اطْلُبِ الْعِلْمَ بِاسْتِعْمَالِهِ وَ اسْتَفْهَمِ اللَّهَ يُفْهَمَكَ؛^۱

«علم را برای به‌کارگیری آن فراگیر و همیشه از خدا طلب فهم کن [تا خداوند
به تو بفهماند.]»

در شرح فقره «وَ اطْلُبِ الْعِلْمَ بِاسْتِعْمَالِهِ» و در پاسخ به این سؤال که «مگر انسان
علم را برای غیر استعمال آن فرا می‌گیرد؟ و مگر معلومات انسان غیر از به‌کارگیری
و استعمال آنها، فایده دیگری نیز دارند؟» عرض شد که بله، ممکن است در بعضی
از مواقع یا به عبارت بهتر در اکثر مواقع، علم در غیر از موقعیت مناسب خودش مورد
بهره‌برداری قرار بگیرد. چنان‌که سابقاً این‌طور بوده و فعلاً نیز همین‌طور است و این

۱. بحار الأنوار، ج ۱، ص ۲۲۵.

دور، دور تاریخ است و اختصاص به زمانی دون زمانی ندارد! همیشه موارد غیر صحیح علم، مطلوب و مورد نظر شخص طالب است و در هیچ علم و رشته و فنی فرق نمی‌کند؛ چون همان‌طور که عرض شد، مسئله معلومات با مسئله به‌کارگیری آنها دو تا است؛ معلومات برای خودشان یک موقعیت در واقع و نفس‌الامر دارند که این موقعیت و حقیقت ثابت است.

من باب‌مثال میکروب یک واقعیت است که خدا آن را آفریده و یک حساب و کتابی برای آن در نظر گرفته و در عالم خلقت جایی برای آن مدنظر قرار داده است؛ این یک مسئله است. حالا اینکه این میکروب در بدن انسان چه اعمالی را انجام می‌دهد و چه فعل و انفعالاتی را به‌وجود می‌آورد مطلب دیگری این است. یعنی اینکه برخورد انسان با این پدیده باید به چه نحو باشد، یک مطلب است؛ و اینکه آیا نفس آن پدیده در خارج واقعیت دارد یا ندارد، یک مطلب دیگری است!

من باب‌مثال برای چاقو و کارد در خارج منافی مرتب است و آن اینکه برای قطع کردن مورد استفاده قرار می‌گیرد؛ حالا بحث اینجا است که همین چاقو گاهی اوقات در مطبخ و آشپزخانه جهت طبخ غذا مورد استفاده واقع می‌شود، و گاهی اوقات هم برای از بین بردن شخص دیگر مورد استفاده قرار می‌گیرد. یعنی صحبت در به‌کارگیرنده است؛ نه نفس آن پدیده خارجی!

تمام معلومات و هر چیزی را که شما تصور می‌کنید از علم و از حقایقی که مابایزاء خارجی دارند - نه تخیلات ذهنی - در خارج یک واقعیت دارند. حالا اینکه ما با این واقعیت چطور برخورد کنیم، یک مطلب دیگری است. مثلاً فرمول شکافتن اتم و خود اتم یک واقعیت خارجی است؛ حالا یک وقت انسان آن را در راه کسب انرژی استفاده می‌کند که می‌شود یک واقعیت صحیح، و یک وقت آن را برای از بین بردن نفوس به‌کار می‌گیرد. یعنی به‌کارگیرنده مهم است! پس خود پدیده، یک واقعیت خارجی و صحیح و درست است و باید باشد.

در جایی صحبت از این بود که چرا ائمه علیهم‌السلام که بر جمیع زوایای

علوم و دقایق و ظرائف اطلاع داشته‌اند، اینها را به مردم یاد نداده‌اند؟! البته امام صادق علیه السلام یک مقدار مختصری از این علوم را مطرح کردند و جابر بن حیّانی پیدا شد و از ایشان مقداری مسائل شیمی را فرا گرفت،^۱ ولی چرا اساساً این علوم را به مردم یاد ندادند که تا به امروز مورد استفاده بشر واقع شود؟!

ما کسی را اعلم از امام سراغ نداریم. امام به ماکان و مایکون و هر چه هست عالم است، و به عبارت بهتر اگر بخواهیم تفسیر کنیم باید بگوییم که وجود پدیده‌های خارجی به وجود امام است؛ یعنی نه تنها به پدیده‌های خارجی عالم است - چنان که ممکن است بسیاری از افراد در مراتب پایین تر بدان عالم باشند - بلکه نفس وجود آن حقیقت خارجی به واسطه وجود امام علیه السلام است.

وجود تمام عالم هستی [وابسته] به نفس حضرت بقیة الله ارواحنا فداه است؛ یعنی الآن حضرت بقیة الله همان طور که به سلول مفید رزق می‌دهد، به سلول خاطی که در حال رشد است و پیوسته تومور را تقویت می‌کند نیز وجود می‌دهد. هر دو سلول بالسویه از وجود آن حضرت ارتزاق می‌کنند.

عالم وجود، وجودش به نفس حضرت بقیة الله ارواحنا فداه است! حتی کافر هم به عنایت امام زمان علیه السلام زنده است، و این چنین نیست که فقط مؤمنین به وجود امام زمان زنده باشند! ﴿كَلَّا نُمِدُّ هَؤُلَاءِ وَهَؤُلَاءِ مِنْ عَطَاءِ رَبِّكَ وَمَا كَانَ عَطَاءُ رَبِّكَ مَحْظُورًا﴾؛^۲ ما به همه رزق می‌دهیم و ما به همه رشد می‌دهیم!

مسئله از این قرار است که اگر عنایت و جامعیت حضرت از یک سلول از سلول‌های عالم وجود به اندازه سرسوزنی برداشته شود، آن سلول نه‌اینکه می‌میرد

۱. رجوع شود به امام شناسی، ج ۱۸، ص ۱۱۰ - ۲۰۵.

۲. سوره اسراء (۱۷) آیه ۲۰. معاد شناسی، ج ۸، ص ۲۰۹:

«ما به تمام این افراد مدد و امداد می‌دهیم و قوه و نیرو می‌فرستیم؛ چه این طائفه را و چه آن طائفه را، هر کدام را از عطا و فیض پروردگار تو تقویت می‌کنیم. و البته عطا و فیض پروردگار تو از کسی منع نمی‌شود.»

بلکه محو می‌شود! مثل اینکه شخصی در اینجا نشسته باشد و یک دفعه محو شود!
حالا که این طور است، پس چرا ائمه علیهم السلام این علوم مادی را به افراد
اطلاع نداده‌اند؟! البته در اینجا مطالب خیلی زیاد هست، من باب مثال اصلاً داعی ائمه
بر این بوده که جنبه روحانیت تقویت بشود، نه جنبه ماده؛ و اینکه ذهن به سمت ماده
گرایش پیدا نکند، که هر کدام از اینها جای بحث دارد.

اما مطلب مهم این است که این علوم یا باید در اختیار همه قرار بگیرد که
در این صورت اگر مثلاً امام صادق علیه السلام علم شکافتن اتم را به افراد آن زمان
می‌آموخت، اولین نفر هارون الرشید بود که بمب بر سر مخالفینش می‌کوبید. و یا باید
این علوم در کتابخانه محفوظ می‌ماند که در این صورت چرا امام باید یک حرف لغو
بزند و بعد هم در کتابخانه محفوظ بماند؟! و یا باید از این علوم استفاده بشود. حالا
صحبت در این است که چه کسی استفاده می‌کند؟! آیا موسی بن جعفر علیه السلام
استفاده می‌کند؟! آیا موسی بن جعفر بمب هیدروژنی و بمب اتمی و بمب شیمیایی
درست می‌کند؟! آیا موسی بن جعفر میکروب و ویروس و... را گسترش می‌دهد و
در میان مردم اپیدمی می‌کند و افراد را مریض می‌کند؟! بمب شیمیایی و اتمی از امام
صادق و سلمان و ابی‌ذر درست نمی‌شود، بلکه افرادی مثل صدام می‌آیند و این کارها
را می‌کنند!

وقتی که در آمریکا برای سالروز تولد اینشتین کنگره تشکیل داده بودند، اولین
حرفی که ایشان زد این بود: «با کمال تأسف باید بگویم الآن به موقعیتی رسیده‌ام که
از این اکتشاف خود متأثر و پشیمانم!»^۱

نهایت علم ایشان این بود که باعث شد سیصد و شصت هزار نفر در هیروشیما
و ناکازاکی به زغال تبدیل شوند! آقای اینشتین، آیا این کاری که شما کردید مفید
بود؟! الآن از این بمب چه کسانی در دنیا استفاده می‌کنند؟! هر کشوری برای غلبه بر

۱. رجوع شود به نور ملکوت قرآن، ج ۲، ص ۳۰۳.

کشور دیگر می‌خواهد به این تکنولوژی دسترسی پیدا کند. اسرائیل تقریباً با بیش از سیصد بمب اتمی کشورهای عربی را تهدید می‌کند، اما آیا آمریکا این بمب را در اختیار کشورهای عربی نیز قرار می‌دهد؟! الآن موشک‌های چند کلاهک و امثال ذلک آمریکا آن قدر زیاد شده که نمی‌دانند کجا انبار کنند، آن وقت اگر کشوری در آن طرف دنیا بخواهد درست کند، داد و بیداد و هوار راه می‌اندازند که می‌زنیم و می‌کوبیم و چه کار می‌کنیم و...!

اشکال این است که علم در اختیار جهل قرار گرفته است! علم در اختیار نفس قرار گرفته است! علم، واقعی است و حقیقت دارد! اتم حقیقت و واقعیت دارد! فیزیک واقعیت دارد! شیمی واقعیت دارد! تمام این علوم، علوم می‌هستند که واقعیت دارند و دروغ نیستند و حقیقت خارجی است، اما صحبت در کیفیت استفاده از آنها است.

امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرمایند:

إِنَّ هَاهُنَا لَعِلْمًا جَمًّا [- و أشارَ بِيَدِهِ إِلَى صَدْرِهِ -] لَوْ أَصَبْتُ لَهُ حَمَلَةً؛^۱ «به راستی که علوم بسیار زیادی در سینه من نهفته است! ای کاش کسانی را پیدا می‌کردم که بتوانند این علوم را تحمل کنند و نگه دارند!»

می‌گویند:

شخصی اسم اعظم می‌دانست؛ کسی نزد او رفت و تقاضای تعلیم کرد. استاد از قبول تقاضا سر باز زد و گفت: «تو طاقت نداری و نمی‌توانی آن را تحمل کنی.» او قول داد که من تحمل می‌کنم. استاد جعبه‌ای در بسته به او داد و گفت: «این جعبه را به فلان محلّ بعید ببر و به دست فلان شخص برسان!» او جعبه را برداشت و به راه افتاد. مدتی که راه رفت و از شهر دور شد، به وسوسه افتاد که ببیند در جعبه چیست. از طرفی با خود گفت: این امانت است و در امانت نباید خیانت کرد و باید آن را به دست صاحبش رساند، از طرف دیگر دائماً وسوسه می‌شد که از محتوای جعبه اطلاع یابد. آخر الامر

۱. نهج البلاغه (صبحی صالح)، ص ۴۹۶.

با خود گفت: «جعبه را به دقت باز می‌کنم و دوباره می‌بندم، به نحوی که آن شخص گیرنده نفهمد.» به محض اینکه در جعبه را باز کرد، موشی از داخل جعبه بیرون پرید. وقتی برگشت استاد به او گفت:

تو که نمی‌توانی در یک جعبه امانتی که موشی در آن است خیانت نکنی، چطور می‌توانی اسم اعظم را تحمل کنی و از آن در موارد صحیح استفاده کنی؟!^۱

قضیه نفس این چنین است!

شانزده هفده ساله بودم که روزی خدمت مرحوم والد - رضوان الله علیه - رفتم. ایشان در کتابخانه خود در طهران ظاهراً مشغول نوشتن /مأم شناسی بودند. به ایشان گفتم: «آقا، اسم اعظمی که مرحوم شیخ بهایی - رحمة الله علیه - به صورت رموز در کتابش آورده است^۲ چیست؟»

ایشان فرمودند:

آقا، به دنبال کارت برو! ما هشتمان گرو نه‌مان است، آن وقت از ما اسم اعظم می‌پرسید؟! من چه می‌دانم اسم اعظم چیست!

ما در شانزده سالگی می‌خواستیم اسم اعظم یاد بگیریم، اما روش و طرز تربیت آن مرحوم ما را به جایی رساند که فعلاً به این حرف‌ها می‌خندیم!

در تمام اوقاتی که با مرحوم آقا - رضوان الله علیه - بودم به یاد ندارم که ایشان از این مسائل استفاده کرده باشند! آن‌طور که در ذهن دارم فقط در یک مورد بود که دیدم ایشان از این علوم استفاده کردند. بنده پانزده ساله و در مشهد بودم و اخوی کوچک ما آقاسید علی - حفظه الله - بچه پنج ساله بود که یک روز دندان درد گرفت. همه جا تعطیل بود و دکتر هم نبود و به هر داروخانه‌ای رفتیم تا داروی مُسکن تهیه کنیم موفق نشدیم. خلاصه، آن روز خیلی ناآرام بود و آن قدر اذیت شد که همه را مستأصل کرده بود! مرحوم آقا فرمودند: «آقای حداد دعایی به من داده‌اند که در

۱. تذکرة الأولیاء، ص ۳۳۴، با قدری اختلاف.

۲. کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهاء‌الدین محمد عاملی، ص ۹۴ - ۹۹.

بعضی از موارد بخوانیم. حالا ما آن دعا را می‌خوانیم.» به محض اینکه آن دعا را خواندند، درد هم ساکت شد؛ به نحوی که هیچ اثری از درد نماند!

ما فقط همین یک مورد را از ایشان دیدیم! آن هم بدین صورت که فرمودند: «آقای حداد به ایشان اجازه داده‌اند.» و همهٔ اینها برای ما بود! و الاً این را به شما بگویم که حتی مرض فوت اتفاق افتاد و ایشان کاری نکرد! مرض ضیق و شدت برای افراد اتفاق افتاد و ایشان کاری نکرد! بنده اطلاع دارم که هر چه از مسائل مختلف که شما سراغ داشته باشید، در زندگی ایشان اتفاق افتاد و ایشان استفاده نکرد! به این شخص «حَمَلَة» می‌گویند! به این شخص می‌گویند فردی که مورد اطمینان امیرالمؤمنین علیه السلام است، و اگر مسئله‌ای به او بیاموزند می‌تواند نگه دارد و حفظ کند!

واقع مطلب و مقتضای عدل خدا هم همین است. یعنی از نقطه نظر انتساب این قضیه به خدا، بین این انسان و آن افرادی که نمی‌دانند، چه فرقی وجود دارد؟! او می‌داند و این نمی‌داند! حالا آیا عدل الهی اقتضا می‌کند که من که می‌دانم عمل کنم، اما آن کسی که نمی‌داند در بیچارگی بماند؟! این کجای عدل است؟! این عدل نیست! یعنی از نظر منطقی هم صحیح نیست که کسی که می‌داند انجام بدهد و به او خوش بگذرد، ولی آن کسی که نمی‌داند انجام ندهد و به هزار بدبختی و بیچارگی مبتلا باشد! این قضیه درست نیست. لذا روش این بزرگان عین روش ائمه علیهم السلام، سیر در طریق و مسیر ظاهر و تفویض امر به پروردگار است.

[امیرالمؤمنین علیه السلام در ادامه می‌فرمایند:]

بَلَى! أَصَبْتُ لِقِنًا غَيْرَ مَأْمُونٍ عَلَيْهِ؛ «بله، به افرادی برخورد می‌کنم که تیزفهم، تیزهوش، با استعداد و خوش‌درک هستند؛ ولی اصلاً هیچ اعتباری به آنها نیست!»

مُسْتَعْمَلًا آلَةَ الدِّينِ لِلدُّنْيَا؛ «آنان دین را برای دنیا و برای رسیدن به دنیا به کار می‌گیرند.»

مردم را دعوت می‌کنند تا اینکه به یک مرتبه‌ای برسند. حالا اگر به آن مرتبه

رسیدند ولی کسی به آنها اهمّیت نداد، دوباره همین مردم را علیه آن مردم تحریک می‌کنند! این می‌شود «مُسْتَعْمَلًا آلَةُ الدِّينِ لِلدُّنْيَا».

در زمانی که بین ایران و عراق جنگ بود و سیاست اقتضا می‌کرد که ایران وارد خاک عراق نشود و پیشروی نکند، بنده خودم بلاواسطه شنیدم که شخصی در رادیو یا تلویزیون استدلال می‌کرد:

بر طبق قانون اساسی و احکام شرع مسلم، ما نمی‌توانیم وارد خاک کشور دیگری بشویم، و هر چه می‌خواهد بشود بشود! حکومت اسلامی نباید تخطی کند، بلکه باید به مقتضای دین عمل کند!

از این سخنرانی تقریباً ده روز یا دو هفته گذشت که طبق برنامه‌های جنگی و حربی و مقتضیاتی که می‌دانستند، ایران داخل خاک عراق شد. آن وقت همین آقا - ای کاش شخص دیگری را می‌آوردند! - استدلال کرد که حکومت اسلام فراگیر است و همه‌جا را در بر دارد و اینجا امّ القریّ است و امثال ذلک!

و مُسْتَظْهَرًا بِنِعْمِ اللَّهِ عَلَى عِبَادِهِ؛ «و بر نعمت‌هایی که خدا به او داده بر مردم مباحات و استظهار می‌کند و خودش را نشان می‌دهد.»

این هوش را چه کسی به تو داده است؟ خدا به تو داده است! این استعداد را خدا به تو داده است! این توفیق را خدا به تو داده است! این مطالبی را که الان تو داری می‌فهمی نعمت‌های الهی هستند که خدا به تو داده است! پس چرا اینها را بر سر مردم می‌زنی؟! آخر مگر این مردم بندگان همین خدا نیستند؟! مگر آن استعداد زیادی که خدا به تو داده، کمترش را به این مردم نداده است؟! پس این استظهار و خودنمایی و مباحات برای چیست؟!!

و بِحُجَجِهِ عَلَى أَوْلِيَائِهِ؛ «و به واسطه ادله‌ای که در دست دارد بر اولیای خدا احتجاج می‌کند.»

شیوه این افرادی که بهره‌ای از این علوم دارند، این است که با دلیل تراشی و توجیه و تأویل و ایجاد شک و شبهه، راه اولیای خدا و کسانی که به سمت او حرکت

می‌کنند و می‌خواهند راه خدا را بروند و صراط حق را پیدا کنند می‌بندند.

أَوْ مُنْقَادًا لِحَمَلَةِ الْحَقِّ لَا بَصِيرَةَ لَهُ فِي أَحْنَائِهِ، يَنْقَدِحُ الشُّكُّ فِي قَلْبِهِ لِأَوَّلِ عَارِضٍ
مِنْ شُبْهَةٍ؛^۱

نفس آنها نفس آرامی است. نفس آنها نفس سرکش نیست و حق را قبول می‌کنند، اما اشکال آنها این است که قدرت و فهم و بصیرتی را که بتوانند با آن بر روی پای خودشان بایستند ندارند. لذا وقتی که یک شبهه برای آنها مطرح می‌شود فوراً در قلبشان شک پیدا می‌شود. یک حرف را صد مرتبه به اینها می‌گویی، ولی تا نزد یک نفر می‌روند دوباره شک می‌کنند. دویست دفعه برای آنان توضیح می‌دهی که به این دلیل و به این کیفیت این طور است، اما تا دوباره با شخصی برخورد می‌کنند فوراً شک بر آنها عارض می‌شود. خب انسان دیگر به اینها اعتماد ندارد! چرا بنشینند و با اینها حرف بزنند و وقتش را تلف کند؟!

صد مرتبه گفته‌ایم که آقا، زدن این حرف‌ها اشتباه است! هر کس باید به راه و کار خود مشغول باشد! چه کار دارید که این شخص با فلانی برخورد می‌کند یا این آقا با فلان رفیق است و فلان شخص با او سلام و علیک می‌کند؟! باز می‌گوییم: این به او سلام و علیک کرد پس به او اعتنا نکنیم، این شخص با او چنین برخوردی کرد پس چه کار نکنیم! این چه فایده‌ای دارد؟! همین الآن خیلی از مخدّرات طهران برای بنده نامه می‌دهند که «اگر ما با بعضی سلام و علیک کنیم ما را تکفیر می‌کنند!»

آقا، دیگر بس است! این کارها را حتی غیرمسلمان‌ها هم انجام نمی‌دهند! آخر ما خود را دنبال‌ه‌رو چه شخصی قلمداد می‌کنیم؟! آخر معنا ندارد که بگوییم: چون این با او سلام و علیک کرده و او را به خانه‌اش راه داده [پس ما با او رفت و آمد نمی‌کنیم!]

۱. نهج البلاغه (صبحی صالح)، ص ۴۹۶.

ترجمه: «یا اینکه افرادی هستند که نسبت به حاملان حق منقادند، ولی بصیرتی نسبت به اطراف و جوانب علم ندارند و با نخستین شبهه‌ای که برای آنها پدید می‌آید، آتش شک در دلشان برمی‌افروزد.» (محقق)

آقا، شما به خاطر منافع خود با همسایه‌ات که آدمی است که هزار کار خلاف انجام می‌دهد رفت و آمد می‌کنی، [آن وقت می‌گویی که به خانه فلانی بروید و به او سلام نکنید؟! این کارها چیست؟! هیچ کدام از اینها صحیح نیست و هیچ کدام از این اعمال مورد رضای امام زمان و اولیا و بزرگان نیست و هر کس که این کارها را انجام دهد قطعاً مورد سخط خدا و سخط اولیای الهی قرار دارد!

اینها افرادی هستند که علم را فرا می‌گیرند برای اینکه با آن بر مردم مباحثات کنند و بگویند: «ما این را می‌دانیم، ما آن را می‌دانیم و او این را نمی‌داند!» در صورتی که این کار، مصداق «وَاطْلُبِ الْعِلْمَ يَاسْتَعْمَالَهُ» نیست!

نحوه دیگر این است که بگوییم: ممکن است منظور حضرت از فقره «وَاطْلُبِ الْعِلْمَ يَاسْتَعْمَالَهُ» این باشد که انسان نباید به آنچه یاد گرفته و معلوم او است بسنده کند و آن را به کار نگیرد!

همان‌طور که در جلسه گذشته عرض شد، گاهی اوقات انسان دچار علم‌زدگی می‌شود. معنای علم‌زدگی آن است که مقصود انسان از علم، خود آن علم باشد؛ نه آن مَحْکَمِیَّ خارجی و تطبیق آن علم بر معلوم خارجی! مثلاً دوست دارد فقه یاد بگیرد به‌عنوان یک علم، دوست دارد ریاضی یاد بگیرد به‌عنوان یک علم، دوست دارد طب یاد بگیرد به‌عنوان یک علم، دوست دارد فیزیک یاد بگیرد به‌عنوان یک علم، یعنی فقط دوست دارد، اما در مورد به‌کارگیری و استفاده و بهره‌بردن از آن علم در موقع مناسب، همین‌طور می‌نشیند و ساکت است و از آن عبور می‌کند! این خلاف است! یک آفت بزرگ سلوک هم همین است که وقتی انسان به حقایق و مطالب سلوکی می‌رسد، دیگر دل او گرم می‌شود و این دل‌گرم شدن، او را از حرکت باز می‌دارد. این آفتی است که هشتاد یا نود درصد افراد به این آفت مبتلا هستند! تا وقتی که در انسان حالت عطش وجود دارد، به سراغ کتاب‌ها می‌رود و این کتاب و آن کتاب را می‌خواند تا ببیند این شخص چه نوشته و آن شخص چه گفته و دستورات

سلوکی‌اش چیست؛ اما همین‌که به شخص عالم و خبیر و استاد راه می‌رسد و نزد او می‌رود، انگار دیگر به مطلوب رسیده است، و لذا تمام یافته‌ها را کنار می‌گذارد و می‌گوید: «دیگر رسیده‌ایم!» درحالی‌که تمام اینها مقدمه شروع است و تمام اینها مقدمه حرکت است، و تازه باید شروع کند!

این شخص مانند بیماری است که یک ناراحتی دارد و برای درمان می‌گردد و از آن طرف و از این طرف ایران می‌آید و بهترین طبیب را پیدا می‌کند؛ اما وقتی که به او می‌رسد، نسخه‌اش را می‌گیرد و کنار طاقچه می‌گذارد! خب صرف مراجعه به دکتر که فایده‌ای ندارد و کار تمام نمی‌شود، بلکه انسان باید خود را به او بسپارد و مطالب او را مورد نظر قرار دهد!

این آفتی بزرگ است و متأسفانه شیطان هم خیلی خوب از آن استفاده می‌کند! انسان کار خلاف انجام نمی‌دهد، یعنی دروغ نمی‌گوید، به کسی تهمت نمی‌زند، مردم‌آزاری نمی‌کند و عمل خلافی انجام نمی‌دهد؛ ولی با رسیدن به این موقعیت مناسب، آن شوق و رغبت و عطشی که قبل از رسیدن به مقصود در وجود او زبانه می‌کشید فروکش می‌کند! و این آفت، آفت بسیار بسیار مهمی است!

ممکن است که دو جهت ضمیمه شود تا اینکه انسان به این ورطه کشیده شود:

اول: غلبه احساسات بر عقل است. ما می‌توانیم بگوییم که در اکثریت افراد و

حتی نود و چند درصد آنها احساسات بر عقلشان غلبه دارد!

دوم: مسئله فراموشی است، و البته می‌توانیم بگوییم که این نیز معلول جهت

اول است. انسان فراموش کار است و خیلی زود نعمت‌ها را فراموش می‌کند! چقدر آیه در قرآن داریم که وقتی مردم در دریا هستند و طوفان و موجی پیدا می‌شود و مرگ را با چشم خود می‌بینند، از خدا تقاضا می‌کنند؛ اما به محض اینکه پای آنها به خشکی می‌رسد، از خدا روی برمی‌گردانند!

۱. سوره یونس (۱۰) آیه ۲۲ و ۲۳؛ سوره اسراء (۱۷) آیه ۶۷.

آیا تا به حال برای کسی اتفاق افتاده است که مرگ را برای خودش ببیند؟! حالا من نمی‌گویم که إن شاء الله برای شما اتفاق بیفتد، ولی بیفتد و رد شویم! فهیمدنش خوب است. شاید کم اتفاق بیفتد، ولی برای خود من اتفاق افتاده است؛ یعنی بنده در موقعیتی قرار گرفتم که با خود گفتم دیگر مرگ من حتمی است و شوخی بردار نبود و من صد درصد گفتم: «یا علی، برویم!»

اگر واقعاً انسان مرگ را در مقابل خود ببیند، حالش با سابق فرق می‌کند. انسان وقتی مرگ را ببیند، دیگر زن و بچه و ملک و عقار و ریاست و همه و همه کنار می‌رود و فقط خدا به میان می‌آید! آنجا است که آدم می‌فهمد ﴿ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ وَأَنَّ مَا يَدْعُونَ مِن دُونِهِ هُوَ الْبَاطِلُ﴾.^۱

در همان حالی که او دارد می‌میرد، زنش کجا است؟ زنش در خانه دارد پلو می‌پزد و نمی‌تواند برای او کاری کند! بچه‌ها کجا هستند؟ بچه‌ها هم در مدرسه هستند و نمی‌توانند برای او کاری کنند! دکان و بازار در چه وضعی هستند؟ آنها هم سر جایشان هستند و به‌خوبی می‌گردند! در اینجا چه کسی به درد شما می‌خورد؟! در آن لحظه دیگر در وجود انسان و در مخیله او هیچ چیزی نیست! چون انسان در آن لحظه با واقعیت برخورد می‌کند! آقا جان، عاقل همیشه باید این حال را داشته باشد! آن حالی که برای من در یک لحظه بود، همیشه برای امیرالمؤمنین هست! اولیای خدا همیشه در آن لحظه هستند! امیرالمؤمنین علیه السلام در خطبه هم‌ام در وصف متقین می‌فرماید:

و لولا الأجل الذي كتب الله عليهم لم تستقر أرواحهم في أجسادهم طرفة عين، شوقاً إلى الثواب و خوفاً من العقاب.^۲

۱. سوره حج (۲۲) آیه ۶۲. رساله بدیعه، ص ۲۶:

«این از آنجا است که خداوند حق است و جز او هر معبودی باطل است.»

۲. نهج البلاغه (صبحی صالح)، ص ۳۰۳. معاد شناسی، ج ۱، ص ۱۳۲:

«در میان مردمان متقی، اگر خداوند سبحانه و تعالی اجل‌های معهود را معین نمی‌فرمود، از شدت اشتیاقی که آنان به ثواب خدا دارند و از شدت خوفی که از عذاب خدا دارند، به اندازه یک چشم ←

اگر اجل اینها نبود، یک لحظه در این دنیا نمی ایستادند! واقعاً آنها چه کسانی هستند؟! آنها نه اینکه منتظر رفتن از این دنیا هستند، بلکه اصلاً از دست خدا عصبانی اند که چرا ما را نمی بری؟! چرا ما را در این دنیا همین طور نگه داشته ای؟! در اینجا گرفتاری پشت گرفتاری می آید! دنیا همین است دیگر!

مرحوم آقای انصاری کسالت قلبی داشتند و با ناراحتی سکتۀ مغزی از دنیا رفتند. ایشان می فرمودند:

دل خوشی ما در این دنیا فقط به همین چند نفر رفیق است و الا این چه دنیایی است؟! چرا شما این قدر برای من گوسفند می کشید و نذر می کنید و دعا می کنید که خدا شفا بدهد؟! در این دنیا چیزی غیر از این گرفتاری ها وجود ندارد!

مگر انسان مجبور است که با قلب درد مداوم در اینجا بماند؟! آخر ماندن در این دنیا با قلب درد و سایر دردها چه فایده ای دارد؟! البته یک وقت می ماند و همین برای او کمال است، این حساب دیگری دارد؛ ولی اینکه به شخص بگویند: ما بیست سال به تو عمر می دهیم، ولی همیشه قلب درد داری و سردرد و میگرن داری و ریهات خراب است و معدهات کذا است و همیشه این طور هستی! اگر عاقل است می گوید: این ماندن نیست، برویم! مگر اینکه چیزی بر ماندن مترتب باشد.

اینها اولیای الهی هستند! اینها افرادی هستند که حقیقت را یافته اند و چشم و ادراکاتشان به عوالم دیگر باز شده است و فهمیده اند که اینجا جای استقرار نیست؛

«فَخُذُوا مِنْ مَمَرِّكُمْ لِمَقَرِّكُمْ!»^۱

☞ به هم زدن جان های آنها در کالبد بدنشان نمی ماند و یکسره به عالم قدس پرواز می نمود.

۱. نهج البلاغه (صبحی صالح)، ص ۳۲۰. معاد شناسی، ج ۱، ص ۲۷۷:

«بنابراین از این راه تجاوز و سفر، برای آن خانه اقامت و استراحت توشه ای بردارید و ساز و برگی بپزید که در آنجا شما را به کار آید و مناسب آنجا باشد.»

امیرالمؤمنین علیه السلام در خطبه‌ای راجع به اینکه باید انسان وقایع حتمیه را - اگرچه در آینده اتفاق بیفتد - واقع بیندارد می‌فرماید:

رَحِمَ اللَّهُ امرءً تَفَكَّرَ فاعْتَبَرَ وَاَعْتَبَرَ فَأَبْصَرَ فَكَأَنَّ ما هُوَ كائِنٌ مِنَ الدُّنْيَا عَنِ قَلِيلٍ
لَمْ يَكُنْ وَكَأَنَّ ما هُوَ كائِنٌ مِنَ الآخِرَةِ عَمَّا قَلِيلٍ لَمْ يَزَلْ.^۱

«خداوند رحمت کند کسی را که در احوال خود فکر کند، پس عبرت بگیرد؛ سپس دیگر چشمش را باز کند. پس گویی آن مقدار کمی که از دنیایش باقی مانده وجود خارجی نخواهد داشت و همین فردا به یک امر موجود و کائن می‌رسد.»

خدا پدر و مادر آن کسی را بیمارزد که بنشیند و به احوال خودش فکر کند و دو دو تا چهارتا کند و وضعیّت خودش را حساب کند؛ زیرا کسی از حسابرسی ضرر نمی‌کند!

«فاعْتَبَرَ» از «عَبَرَ» و «عبور» است،^۲ یعنی عبرت بگیرد. یعنی شخص باید این مطالب را در وجود خود قرار دهد و از این قضیه به آسانی نگذرد، و آنها را در دل و فهم و ادراک خود بیاورد، و وقتی که عبرت گرفت «فَأَبْصَرَ؛ چشمش را باز کند!»

«فَكَأَنَّ ما هُوَ كائِنٌ مِنَ الدُّنْيَا عَنِ قَلِيلٍ لَمْ يَكُنْ؛ آن مقدار کمی که از دنیایش باقی مانده کأنّ اصلاً نیست!» مثلاً شخصی که سنّش چهل سال است، بیست سال دیگر از دنیا برایش مانده است. حالا آیا بیست سال زیاد است؟! نه آقا جان، زیاد نیست و اگر چشم بر هم بزنند آن هم می‌گذرد! شما الآن بیست سال پیش را یادتان می‌آید و می‌گویید: «همین دیروز بود!» خب بیست سال پیش با بیست سال بعد فرقی نمی‌کند و می‌شود «فردا!» آن «دیروز» بود و این «فردا» است!

«عَمَّا قَلِيلٍ» یعنی همین فردا و پس فردا و دو روز دیگر به یک امر کائن و موجود

۱. نهج البلاغه (صبحی صالح)، ج ۱، ص ۱۹۷.

۲. لسان العرب، ج ۴، ص ۵۳۱.

می‌رسی. و وقتی که قرار بر این است که انسان کم عمر کند، واقعیت این است که کآن اصلاً نبوده و وجود نداشته است!

امیرالمؤمنین علیه‌السلام می‌خواهد قدرت فهم و قوه عقلانی انسان را در ارتباط و انطباق با پدیده‌های خارجی تقویت کند و جنبه‌های احساسی و تخیلی را در وجود او تضعیف کند.

حالا که چنین است بیاییم و بنای یک روز زندگی مان را بر این بگذاریم، بعد آن یک روز را به دو روز تبدیل کنیم، و بعد دو روز را به سه روز تبدیل کنیم، و تا یک هفته ببینیم که قضیه چه می‌شود. به این صورت که بنای خود را بر اساس تفکرات عقل خود قرار دهیم - حالا نه عقل کامل - و احساسی عمل نکنیم؛ حالا هر کس به هر مقداری که می‌تواند و توان دارد. بعد هنگام شب، اعمالی را که در طول روز انجام داده‌ایم حساب کنیم و با کارهای روزهای قبل مقایسه کنیم و ببینیم چه تفاوتی کرده است؛ اگر خوب بود، در روز بعد ادامه بدهیم و همین‌طور اگر خوب بود برای روز سوم ادامه بدهیم. آن وقت بعد از یک ماه تغییر را در نفس خود می‌فهمیم. این می‌شود مراقبه!

منظور از مراقبه‌ای که بزرگان اهل سلوک می‌گویند، به کارگیری همین قوه عقلانی و عمل براساس آن است. مثلاً وقتی که می‌خواهید جنسی بخرید، سبزی بخرید، میوه بخرید و... نگاه کنید که کدام یک از آن فروشندگان محتاج‌ترند، نه اینکه کدام یک نزدیک‌تر است و کدام یک دورتر است. اگرچه ممکن است که یک مقدار دورتر هم بروی، ولی مقداری پیاده‌روی کرده‌ای، و اطبا هم توصیه می‌کنند که انسان باید برای سلامتی‌اش راه برود.

ما هر چه از کتب بزرگان مطالعه می‌کنیم اصلاً خسته نمی‌شویم! چندی پیش کتاب مهرتابان یادنامه علامه طباطبائی را مطالعه می‌کردم. مرحوم آقا این قضیه را در مورد مرحوم قاضی نقل می‌کنند:

یک شخص دید که ایشان دارند از دکان سبزی‌فروشی کاهو می‌خرند، ولی کاهوهای مانده و پلاسیده را سوا می‌کنند. آن شخص اعتراض می‌کند که «آقا،

همه می آیند میوه های بهتر و لطیف تر را سوا می کنند، اما شما کاهوهایی که برگ های درشت و خشن دارد و یک قدری مانده و پلاسیده است را سوا می کنید! «ایشان فرمودند: «اولاً: ما احتیاج به کاهو داشتیم (و تازه معلوم نیست که مواد و خصوصیتی که در این برگ های کاهو هست از آن سالم ها کمتر باشد!) و ثانیاً: این شخص، یک شخص محتاجی است و من می خواهم به او اعانت کنم، ولی به جای اینکه اعانت کنم و روح تکدی را در او به وجود بیاورم، این کاهوهایی را که تا عصر خراب می شود و مجبور می شود دور بریزد، از او می خرم. پس هم به او اعانت کرده ام، و هم آن روح تکدی را در او به وجود نیاورده ام و عزت و مناعت این شخص را حفظ کرده ام و آبروی او را نگه داشته ام!»^۱

این کار می شود یک کار عقلانی و به این شخص می گویند یک شخص عاقل! این شخص کسی است که عقلش به مرتبه کمال رسیده است! به فقیر کمک می کند ولی به نحوی که سایر جهات هم ملحوظ باشد؛ نه اینکه بخواهد آبرویش را درست کند چشمش را در بیاورد!

بنده این مسئله را در حیات مرحوم آقا - رضوان الله علیه - بسیار مشاهده می کردم و ایشان در این مسئله و سواس عجیبی داشتند.

خیلی از بزرگان این مطلب را رعایت می کردند و روش آنها این گونه بود. چندی پیش به دیدن یکی از آقایان علما رفته بودم که فرد موجهی است. ایشان قضیه ای تعریف کرد که خیلی خوشم آمد! ایشان می گفت:

جدّ ما مرجع تقلید بود. ارتباطات ایشان با افراد متفاوت بود و با هر کسی به یک نحو برخورد می کرد. پدرم برای من نقل می کرد که «روزی یکی از آقایان نجف به من گفت: «فلانی، پدر شما ما را مورد لطف قرار نمی دهند!» من به پدرم گفتم: اگر ممکن است خوب است که شما با ایشان ارتباط و مساعدتی داشته باشید. پدرم به من گفتند: «اگر این دفعه او را دیدی، بگو آیا فلانی را می شناسی؟»

۱. رجوع شود به *مهر تابان*، ص ۳۱.

مدتی گذشت تا اینکه روزی ما او را در خیابان دیدیم. بعد از سلام و علیک به او گفتم: شما فلان شخص را می‌شناسید؟ تا من اسم آن شخص را بردم او سرش را پایین انداخت و رنگش قرمز شد و خداحافظی کرد و رفت! معلوم شد که آن شخص، واسطه جدّ ما با همین آقا بوده است و بدون اینکه اسم جدّ ما را ببرد مرتب به ایشان مساعدت می‌کرده است.

این روش بزرگان است و اینها برای انسان درس است تا اینکه بدانیم در چه وضعیتی و با چه شخصیتی و به چه نحوی مَشی کنیم و در کجا با افراد مماشات کنیم. باید با هر کدام بر طبق آن مرتبه و وضعیت خودش و با لحاظ همه مطالب رفتار شود.

انسان وقتی که به حقیقت و واقعیت و پدیده‌ای می‌رسد، روی آن می‌ایستد و قبول می‌کند، اما وقتی که از آن قضیه بیرون آمد و جدا شد آن را فراموش می‌کند، و این به خاطر غلبه احساسات است!

قرآن راجع به فرعون می‌فرماید:

﴿وَجَوْرًا نَا بَيْتِ إِسْرَائِيلَ الْبَحْرَ فَأَتَبَعَهُمْ فِرْعَوْنُ وَجُنُودُهُ﴾؛^۱ «ما بنی اسرائیل را از دریا عبور دادیم، سپس فرعون و لشگریانش بنی اسرائیل را تعقیب نمودند. ﴿حَتَّىٰ إِذَا أَدْرَكُهُ الْغَرَقُ قَالَ ءَأَمِنْتُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا الَّذِي ءَأَمَنْتَ بِهِ بَنُو إِسْرَائِيلَ﴾؛^۲ «فرعون ایمان نیاورد تا وقتی که غرق او را گرفت، آن موقع گفت: من به خدایی که بنی اسرائیل بدان ایمان آوردند، ایمان آوردم.»

چرا می‌گوید: «ایمان آوردم!»؟ چون فرعون هم مانند سایر افراد قلب و وجدان دارد، فرعون هم بدی و خوبی را می‌فهمد همان‌طور که بقیه افراد می‌فهمند، فرعون ألم و درد را احساس می‌کند و نفع را تشخیص می‌دهد همان‌طور که بقیه افراد احساس می‌کنند و تشخیص می‌دهند؛ ولی احساسات می‌آید و نگه می‌دارد! ای فرعون، مگر موسی نیامد؟! و مگر تو سحره را جمع نکردی؟! و مگر

۱ و ۲. سوره یونس (۱۰) آیه ۹۰.

موسی بر آنها غلبه نکرد؟! پس چرا نپذیرفتی؟! آیا در آن وقت، وجدان تو این مطلب را قبول نکرد؟! اگر نفهمیده بودی که خدا تو را عذاب نمی‌کرد! پس معلوم می‌شود که فهمیدی، ولی به جای اینکه تسلیم حق بشوی کتمان کردی و به آنها گفتی:

[﴿وَلَا ضَلَّيْنَكُمْ فِي جُدُوعِ اللَّحْلِ﴾؛^۱] «شما را به شاخه‌های درخت آویزان

می‌کنم و به دار می‌زنم!»

تو و آن سحره‌ای که به مسائل وارد بودند، هر دو از عقل و وجدان و سلامت فکر و مغز برخوردار بودید، ولی نسبت به این قضیه دو نحو برخورد کردید: تو منافع دنیای خودت را بر آخرت ترجیح دادی و رد کردی، و آنها منافع آخرت را بر دنیا ترجیح دادند و قبول کردند. اگر نمی‌فهمیدی خدا با تو کاری نداشت، چنان‌که با دیوانه و مخبل یا بی‌چاه‌ای که نمی‌فهمد کاری ندارند، ولی با فرعون کار دارد؛ چون حق را می‌فهمد و منطق را درک می‌کند ولی آن را توجیه می‌کند، و به جای اینکه ایمان آوردن سحره را بپذیرد و جانب آنها را بگیرد، آنان را تهدید می‌کند! چرا تهدید می‌کنی که شما را می‌کشم و به دار می‌آویزم؟! آیا سزای کسانی که حق را می‌بینند این است که [به ایشان] بگویند: ﴿وَلَا ضَلَّيْنَكُمْ فِي جُدُوعِ اللَّحْلِ﴾؛ «به شاخه‌های درخت آویزانتان می‌کنم!»؟

سخن سحره به فرعون این است که ای فرعون، شما که می‌گویید من از او بالاترم، به میدان بیا و با او برخورد کن! ما نتوانستیم، و به‌مقدار فهم و فکرمان حجت بر ما تمام شد، لذا درمقابل موسی عاجز و تسلیم شدیم! دیگر چرا برخورد می‌کنی؟! چرا تهدید می‌کنی؟! چرا می‌زنی؟! چرا می‌کشی؟! چرا مسخره می‌کنی؟! ید و بیضا می‌بینی، انکار می‌کنی! معجزه می‌بینی، انکار می‌کنی! ولی بدان که دیگر نمی‌توانی از وجدان خودت فرار کنی! وجدان تو همیشه با تو است! عقل تو همیشه با تو است! از محبت به ذات خودت دیگر نمی‌توانی فرار کنی! حبّ به ذات فطری است! حبّ به

۱. سوره طه (۲۰) آیه ۷۱.

ذات، ذاتی است؛ نه عارضی! همه اینها به خاطر این است که هنوز غرق شدن در دریا به سراغ او نیامده است. وقتی که غرق شد و دید که شنا کردن هم ممکن نیست، و از آن طرف هم مشاهده کرد که موسی با قومش به آسانی عبور کردند، ایمان آورد! جبرئیل هم مُشْتی لَجَن برداشت و بر دهانش زد^۱ و گفت: «تابه حال چه کار می‌کردی؟!»

﴿فَالْيَوْمَ نُنَجِّيكَ بِبَدَنِكَ لِتَكُونَ لِمَنْ خَلَقَ آيَةً﴾^۲

«امروز تو را با خودمان می‌بریم و بدنت را در ساحل می‌اندازیم^۳ تا اینکه عبرت باشد برای کسانی که بعد از تو می‌آیند (تا آنها هم با این پدیده روبه‌رو شوند و بفهمند که قضیه جدی است!).»

امروز تو را با خود می‌بریم، چون انسان این بدن نیست. تشریف می‌آورید و با شما کار داریم، و این تازه اول راه است و آن طرف ملائکه ما منتظر پذیرایی و استقبال از شما هستند! برای چه در این دنیا ادعای الوهیت کرده‌ای؟!

همه ما همین هستیم! همه ما فرعونیم! هر کسی از ما در نفس خودش یک فرعون است! منتها ادعای الوهیت نمی‌کنیم، چون کسی از ما نمی‌پذیرد! و الاً اگر بپذیرند ادعا می‌کنیم! الآن اگر من بگویم: خدا هستم، می‌گویند: به دنبال کارت برو! خدا کیست؟! فرعون با الوهیت خود، مردم را به استرقاق^۴ کشید، ما نیز اگر منافع اقتضا کند به نحوی دیگر این کار را می‌کنیم و ادعا می‌کنیم که من چه هستم و من چه هستم و باید بیایید و از من اطاعت کنید و...! اگر خدایی در کار نباشد ما همانیم، و هیچ تفاوتی ندارد! روز قیامت مظاهر را به انسان نشان نمی‌دهند، بلکه ظهور را نشان می‌دهند. گول زدن مردم و دعوت به خود یک خط است که تعقیب می‌شود، فقط

۱. تاریخ الطبری، ج ۱، ص ۴۱۶ و ۴۲۱.

۲. سوره یونس (۱۰) آیه ۹۲.

۳. می‌گویند: اخیراً هم بدن او را کشف کرده‌اند!*

* رجوع شود به مقایسه‌ای میان تورات، انجیل، قرآن و علم، موریس بوکای، ترجمه ذبیح‌الله دبیر، ص ۳۱۹.

۴. لغت‌نامه دهخدا: استرقاق: بنده گرفتن، شخصی را برده خود قرار دادن.

صَوْرَ مُخْتَلَفِي دَارِد. بنابراین همه ما در این قضیه با جناب فرعون شریک هستیم!
 یک وقت راجع به برخی از آیات قرآن که می‌فرماید: در روز قیامت منافقین
 و کفار و مشرکین می‌آیند و از ما طلب بازگشت می‌کنند، فکر می‌کردم که چرا خدا
 قبول نمی‌کند؟! مگر خدا با کسی حقد و کینه دارد که قبول نمی‌کند؟! حقد و کینه
 مربوط به افرادی است که در گرداب تخیلات و انانیت و اهوویه نفسانی دست و پا
 می‌زنند، اما مقام ذات ربوبی که منزّه است از هر شین و صفت رذیله‌ای که مختصّ
 عالم کثرت است، چرا درخواست آنها را رد می‌کند!؟

قرآن می‌فرماید:

﴿وَلَوْ تَرَىٰ إِذْ يُؤْفَؤُا عَلَى النَّارِ فَقَالُوا يَلَيَّتْنَا نَرُدُّ وَلَا نُكَدِّبُ بِآيَاتِ رَبِّنَا وَنَكُونُ
 مِنَ الْمُؤْمِنِينَ﴾^۱

«ای پیغمبر، ای کاش می‌دیدى وقتی که اینها در کنار جهنم ایستاده‌اند (و بر
 جهنم اشراف دارند و هر لحظه ممکن است که سقوط کنند و هر کس براساس
 شدت و ضعف، قَلت و کثرت گناه مستحقّ عذاب گردد و در جای خود قرار
 گیرد. آن موقع آه از نهادشان برمی‌خیزد) و می‌گویند: ای کاش خدا ما را
 برگرداند تا دیگر مثل سابق آیات خدا را تکذیب نکنیم و از مؤمنین بشویم!»

خدا در جواب آنها می‌فرماید:

﴿بَلْ بَدَا لَهُمْ مَا كَانُوا يُحْفُونَ مِنْ قَبْلُ وَلَوْ رُدُّوا لَعَادُوا لِمَا نُهُوا عَنْهُ وَإِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ﴾^۲
 «بلکه تمام آنچه در دنیا مخفی می‌کردند (از عالم قیامت و مسائل مربوط به
 آن) برای آنان روشن شد و اگر به دنیا بازگردند، برمی‌گردند و دوباره تکذیب
 می‌کنند؛ و حقّاً آنان دروغ‌گویان هستند!»

در این دنیا وقتی که می‌خواستیم یک جرّقه به ذهن آنها بزنیم، هنوز آن جرّقه
 به ذهنشان نیامده، از آن رد می‌شدند و اصلاً نمی‌گذاشتند که آن جرّقه بیاید! وقتی

۱. سوره انعام (۶) آیه ۲۷.

۲. سوره انعام (۶) آیه ۲۸.

آیه‌ای از آیات الهی می‌آمد، به‌جای اینکه روی آن تأمل کنند، رد می‌شدند و می‌گفتند: «نه، این‌طور نیست! چه کسی رفته و دیده است؟! این حرف‌ها چیست؟!» و اصلاً تفکر نمی‌کردند! و پیوسته عالم قیامت و مسائل مربوط به آن را اخفاء می‌کردند! وقتی که در این آیات تفکر می‌کردم متوجه شدم که واقعاً مسئله همین‌طور است، و این عمل پروردگار نه‌تنها از روی کینه و حقد و امثال آن نیست، بلکه عملی منطقی است. یعنی بر فرض اگر من هم به‌جای خدا بودم می‌گفتم: «مگر ما بی‌کاریم؟! یک دفعه او را آورده‌ایم، دیگر چقدر بیاوریم؟!» و آنها واقعاً این‌طور هستند! خدا که دروغ نمی‌گوید! یعنی اگر برگردند دوباره نفسشان فراموش می‌کند و احساسات بر آنان غلبه می‌کند و دوباره به روش اول بازگشت می‌کنند. و الاً اگر واقعاً در صورت بازگشت به دنیا دست از رفتار سابق خود برمی‌داشتند، امکان نداشت که خدا آنها را عذاب کند، بلکه آنان را در عالم برزخ رشد می‌داد.

افرادی که پس از مرگ در عالم برزخ تحت تربیت خداوند هستند و نقائص خود را برطرف کرده و به یک مرتبه از آن مراتبی که خدا برای آنها در نظر گرفته می‌رسند، آنها جنبه عقل را بر جنبه احساسات غلبه می‌دهند. یعنی اگرچه در این دنیا گناه کرده‌اند، ولی نه به آن حدی که به‌طور کلی احساسات آنها همه را بپوشاند. ایمان آورده‌اند و حالا یک گناه هم انجام داده‌اند، مؤمن هستند و یک کاستی هم انجام داده‌اند. آنها وقتی که به عالم برزخ می‌آیند آن کاستی‌ها و نقائصشان به‌واسطه تربیت تبدیل می‌شود، و در زمره افرادی که ﴿لَوْ رُدُّوا لَعَادُوا لِمَا نُهُوا عَنْهُ﴾ واقع نمی‌شوند.

شما خیال می‌کنید معاندین زمان امیرالمؤمنین علیه‌السلام چه کسانی بودند؟! معجزه‌ای نبود که آنها از امیرالمؤمنین علیه‌السلام ندیده باشند! چند روز پیش وقتی که داشتم همین جلسات عنوان بصری را می‌نوشتم، یک مطلب به ذهنم رسید و آن را یادداشت کردم و در ضمن آن جلسات آورده‌ام.^۱

۱. اسرار ملکوت، ج ۱، ص ۵۶ - ۶۲.

روایت معروفی هست که مرحوم آقا نیز در کتابشان آورده‌اند^۱ و آن اینکه: انس بن مالک می‌گوید: «روزی از قریه‌ای در بلاد شرق به نام عندف، زیراندازی از پشم به رسم هدیه پیش کش آوردند. رسول خدا مرا صدا زد و فرمود: "حرکت کن، و ابوبکر و عمر و عثمان و طلحه و زبیر و سعد و سعید و عبدالرحمن بن عوف زُهری را حاضر کن!" رفتم و تمامی ایشان را نزد رسول خدا آوردم، درحالی که ابن عمّ او علی بن ابی طالب کنار آن حضرت نشسته بود. حضرت به من فرمود: "ای انس، این زیرانداز را بگستران و همه افراد را در آن جای ده!" سپس فرمود: "خودت هم بنشین و از آنچه بر ایشان می‌گذرد مرا آگاه کن!" آنگاه خطاب به علی بن ابی طالب فرمود: "ای علی، به باد امر کن تا شما را به پرواز آورد!" علی فرمود: "ای باد، ما را به پرواز آور!" ناگهان دیدیم از زمین بلند شدیم. پیامبر درحالی که ما را نظاره می‌کرد فرمود: "سفری با برکت و میمنت داشته باشید!"

همین‌طور باد ما را در آسمان برفراز زمین حرکت می‌داد که ناگاه علی بن ابی طالب به باد امر فرمود: "ما را بر زمین بگذار!" باد ما را به زمین در جایگاه اصحاب کهف قرار داد. حضرت رو کرد به ما و فرمود: "می‌دانید الآن در کجا هستید؟" عرض کردیم: "خدا و رسولش و علی از ما داناترند." فرمود: "اینان اصحاب کهف و رقیم‌اند که از آیات باهره و عجائب خلق الهی می‌باشند. اکنون ای اصحاب رسول خدا برخیزید و بر ایشان سلام کنید!" در این وقت ابوبکر و عمر برخاستند و گفتند: "السَّلَامُ عَلَیْكُمْ یا أَصْحَابَ الْكَهْفِ وَ الرَّقِیْمِ؛ سلام بر شما ای اصحاب کهف و رقیم!" ولی جوابی از طرف اصحاب کهف نیامد. (انس می‌گوید: سپس من و عبدالرحمن بن عوف برخاستیم و بر ایشان سلام کردیم، و عرض کردم: "ای اصحاب کهف، من خادم رسول خدا می‌باشم!" این بار نیز جوابی از آنها نشنیدیم. در این وقت امام علیه السلام ایستاد و فرمود: "السَّلَامُ عَلَیْكُمْ یا أَصْحَابَ

۱. رجوع شود به امام شناسی، ج ۴، ص ۵۰ - ۵۲.

الْكَهْفِ وَالرَّقِيمِ الَّذِينَ كَانُوا مِنْ آيَاتِ اللَّهِ عَجَبًا؛ سلام بر شما ای اصحاب كهف و رقيم، ای کسانی که از آیات و نشانه‌های عجبیه الهی می‌باشید!“
 ناگاه همه با هم گفتند: ”و عَلَيْكَ السَّلَامُ يَا وَصِيَّ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ
 آلِهِ وَ سَلَّمَ وَ رَحْمَةُ اللَّهِ وَ بَرَكَاتُهُ؛ و بر تو باد سلام ای وصی رسول خدا و
 رحمت و برکات خدا بر تو باد!“

حضرت به آنها فرمود: ”ای اصحاب كهف، چرا جواب سلام اصحاب رسول
 خدا را ندادید؟!“

گفتند: ”ای خلیفه رسول خدا، ما عده‌ای بودیم که به پروردگارانمان به توحید
 ایمان آوردیم، و خدای نیز بر هدایت و راهنمایی ما افزود؛ و ما اجازه نداریم
 جواب سلام کسی را بدهیم مگر با اذن و اجازه نبی یا وصی نبی، و تو وصی
 خاتم انبیا و مرسلین هستی و خود تو نیز خاتم اوصیا می‌باشی!“

سپس امیرالمؤمنین علیه السلام خطاب کرد به ما و فرمود: ”آیا شنیدید که آنها
 چه گفتند، ای اصحاب رسول الله؟!“ همه عرض کردیم: ”بلی، یا امیرالمؤمنین!“
 حضرت فرمود: ”حال همه در جای خود قرار گیرید که آماده حرکت
 هستیم!“ همه در جای خود مستقر شدند. حضرت به باد امر فرمود و ما را به
 حرکت درآورد. ناگاه خود را در میان آسمان در حال حرکت یافتیم. مقداری
 سیر نمودیم تا اینکه خورشید غروب کرد؛ در این هنگام حضرت خطاب
 فرمود به باد که ما را بر زمین بگذارد. در جایی فرود آمدیم که زمینش رنگی
 چون زعفران داشت و حرکت و صدایی در آن مشهود نبود، گیاهان آن منطقه
 تمامی درمنه^۱ بود، درحالی که هیچ آثاری از آب وجود نداشت. درحالی که
 خورشید غروب کرده بود عرض کردیم: ”یا امیرالمؤمنین، وقت نماز مغرب
 است و در این زمین هیچ آبی وجود ندارد، چه کنیم؟“

حضرت برخاست و قدری بر روی زمین راه رفت و در نقطه‌ای ایستاد، آنگاه
 با پای خود ضربه‌ای به زمین وارد کرد که ناگاه چشمه‌ای جوشان آشکار
 گردید. فرمود: ”بیایید و آنچه را می‌خواستید به دست آورید! و اگر صبر

۱. گیاهی است که از آن در داروسازی بهره می‌برند.

می نمودید و حرفی نمی زدید، همانا جبرائیل از آب بهشت برای وضوی ما آماده می نمود.”

(انس گوید:) همه وضو گرفتیم و نماز مغرب و عشا را بجای آوردیم تا اینکه شب به نیمه رسید.

حضرت فرمود: ”برخیزید و بر زیرانداز در جاهای خود قرار گیرید تا اینکه به مدینه باز گردیم و به نماز صبح یا بعضی از نماز صبح رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم برسیم.“ سپس فرمود: ”ای باد، ما را به پرواز درآور!“ پس از گذشت زمانی خود را در مدینه کنار مسجد پیامبر یافتیم، درحالی که رسول خدا یک رکعت از نماز صبح را بجای آورده بود، ما به پیامبر اقتدا نمودیم. پس از اتمام نماز، رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم رو به من نمود و فرمود: ”ای انس، آیا خبر می دهی به آنچه که در این سفر بر شما گذشت، یا من خبر دهم چه بر شما گذشته است؟“

عرض کردم: ”یا رسول الله، تقریر سرگذشت از زبان شما شیرین تر و گوارا تر است.“ حضرت رسول شروع کردند به شرح ماجرا از اول حرکت تا آخر آن، طوری که گویی از ابتدا با ما هم سفر و جلیس بوده اند. سپس رسول اکرم فرمود: ”ای انس، آیا شهادت می دهی به آنچه دیدی و بر تو گذشت در وقتی که پسر عم من علی بن ابی طالب علیه السلام تو را بر شهادت آن بطلبید؟!“ عرض کردم: ”بلی، ای رسول خدا!“ (انس می گوید:) وقتی ابوبکر به خلافت رسید، من (در مسجد) نزد ابی بکر بودم که علی علیه السلام آمد، و مردم به دور ابابکر اجتماع نموده بودند؛ امیرالمؤمنین علیه السلام رو کرد به من و فرمود: ”ای انس، آیا شهادت نمی دهی برای من بر داستان و قضیه بساط رسول خدا (سفری که با آن زیرانداز معروف نمودی) و بر داستان عین الماء (چشمه آب) و پدیدار شدن چاه عمیق؟“

عرض کردم: ”ای علی، به واسطه کھولت سن فراموش کرده ام!“ در این وقت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: ”ای انس، اگر کتمان از روی مداهنه و عناد و عمد می نمایی، با اینکه رسول خدا از تو پیمان گرفت که آن را ادا نمایی در وقتی که من از تو درخواست می نمایم، خداوند تو را به

پرسی در صورت، و تشنگی در شکم، و کوری در چشم مبتلا سازد!^۱
 (انس می گوید:) هنوز از جای خود برنخاسته بودم که به پیسی و کوری دچار
 گشتم، و اکنون نیز به واسطه عطش قادر بر روزه نیستم و معده من هیچ‌گاه
 پروت را در خود نگه نمی‌دارد.

گویند: پیوسته انس بر این حال روزگار می‌داشت تا در بصره وفات نمود.^۱
 «و اَطْلُبِ الْعِلْمَ بِاسْتِعْمَالِهِ» یعنی انسان علم را برای به‌کارگیری آن یاد گیرد. ما
 همه در قبال حقایقی که می‌دانیم مسئولیت داریم و باید آن را ادا کرده، کتمان نکنیم
 تا مشمول آیه ﴿إِنَّ الَّذِينَ يَكْتُمُونَ مَا أَنْزَلْنَا مِنَ الْبَيِّنَاتِ﴾^۲ نشویم!

اصحاب پیامبر این معجزات را دیده بودند، ولی در عین حال این چنین رفتار
 می‌کردند! اگر نمی‌دیدید مسئله به گونه‌ای دیگر بود، ولی آخر شما با چشم خود
 دیده‌اید! اصلاً فرض می‌کنیم که همه اینها شعبده است، تو هم بیا و مثل آن را انجام
 بده! چون اینها این‌گونه هستند، خدا هم برای آنها نمی‌آورد، و لذا دوباره به همان
 کیفیت ادامه می‌دهند! خداوند می‌فرماید:

﴿بَلْ بَدَأ لَهُمْ مَا كَانُوا يُحْفُونَ مِنْ قَبْلُ وَلَوْ رُدُّوا لَعَادُوا لِمَا نُهُوا عَنْهُ وَإِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ﴾^۳
 از این قضیه مدت‌ها گذشت و پیغمبر از دنیا رفتند. عده‌ای خلافت را غصب
 کردند و امیرالمؤمنین را به مسجد آوردند تا از او بیعت بگیرند. امیرالمؤمنین
 علیه‌السلام رو کردند به افرادی که در آنجا بودند و گفتند: «هر کس در روز غدیر
 بوده بیاید و شهادت بدهد!» ولی هیچ‌کس بلند نشد!^۴ واقعاً انسان فقط باید به خدا
 پناه ببرد!

در آیه بعد می‌فرماید:

۱. الفصائل، ابن‌شاذان، ص ۱۶۴.

۲. سوره بقره (۲) آیه ۱۵۹.

۳. سوره انعام (۶) آیه ۲۸.

۴. أنساب الأشراف، ج ۲، ص ۱۵۶؛ مناقب الإمام علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام، ابن‌المغازی، ص ۷۴.

﴿وَقَالُوا إِن هِيَ إِلَّا حَيَاتُنَا الدُّنْيَا وَمَا نَحْنُ بِمَبْعُوثِينَ﴾^۱؛

«اینها کسانی هستند که زمانی که در دنیا زندگی می‌کردند، می‌گفتند: حیات و زندگی ما عبارت از همین دنیا است و ما هیچ‌گاه در آخرت مبعوث نمی‌شویم.»
بعد دوباره خداوند تکرار می‌کند و می‌فرماید:

﴿وَلَوْ تَرَىٰ إِذْ وَقَفُوا عَلَىٰ رَبِّهِمْ قَالَ أَلَيْسَ هَذَا بِالْحَقِّ قَالُوا بَلَىٰ وَرَبِّنَا قَالَ فَذُوقُوا الْعَذَابَ بِمَا كُنْتُمْ تَكْفُرُونَ﴾^۲؛

«ای پیامبر، ای کاش می‌دیدید هنگامی که کفار در مقابل پروردگارشان^۳ می‌ایستند و خداوند به آنها می‌گوید: «آیا قیامت و لقای خدا حق نبود؟!» آنها می‌گویند: «قسم به پروردگار ما همه اینها حق بود!» خداوند می‌فرماید: «حال که این‌طور است پس به کیفر کفرتان عذاب را بچشید!»»

مقصود خداوند از عذاب، خصوصاً آتش جهنم نیست، بلکه همان حسرت عدم دیدار پروردگار، عذاب است. عذاب آن است که خدا در دنیا به آنها سرمایه داده و فرموده که مجانی این سرمایه را بگیر و با آن کار کن، ولی آنها آن سرمایه را از دست دادند!
این یک ساعت قبل از اذان صبح سرمایه است، چرا این را به کار نمی‌گیری؟!
این بین‌الطلوعین سرمایه است، چرا این را به کار نمی‌گیری؟! این زبان تو سرمایه است، این فکر تو سرمایه است، این مغز تو سرمایه است، این ارتباطات تو سرمایه است، این موقعیت تو سرمایه است، چرا اینها را به کار نمی‌گیری؟! اینها که مجانی است!

حافظ - علیه الرحمة - می‌فرماید:

هر گنج سعادت که خدا داد به حافظ

از یمن دعای شب و ورد سحری بود^۴

۱. سوره انعام (۶) آیه ۲۹.

۲. سوره انعام (۶) آیه ۳۰.

۳. در آنجا ﴿عَلَى النَّارِ﴾ بود و در اینجا ﴿عَلَى رَبِّهِمْ﴾ است؛ یعنی در قبال پروردگار ایستادند.

۴. دیوان حافظ (قزوینی)، غزل ۲۱۶.

حالا اگر من باب مثال ما اول شب می خوابیدیم، ولی یک دفعه در نصف شب، طلوع آفتاب حاصل می شد و در این میان طفره پیش می آمد، این سرمایه از ما گرفته می شد و ما از بسیاری از نعمت ها محروم می شدیم. آن وقت به خدا می گفتیم: چرا این طور کردی؟! چرا این سرمایه را به ما ندادی؟! چرا ما را محروم کردی؟! خدا هم می گوید: «بفرما! اگر می توانی بلند شو و اگر می توانی به خوابت ادامه بده!»

بعد خدا در این آیه می فرماید: ﴿قَدْ خَسِرَ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِلِقَاءِ اللَّهِ﴾^۱.

اینها افرادی بودند که لقای خدا و روز قیامت را تکذیب کردند و گفتند که نمی شود! لقای خدا چیست؟! دیدن مراتب اسماء و صفات چیست؟! این حرف ها را درویش ها و صوفی ها می زنند! یعنی می توانستند، ولی به دنبال آن نرفتند و به جای اینکه به دنبال بروند، خودشان را با همین مسائل مشغول کردند!

مرحوم آقا می فرمودند:

زمانی که ما از نجف به طهران برگشتیم روزی یکی از آقایان طهران که در سامراء و کاظمین بود و از اقوام بود و شیخ بود به دیدن ما آمد. ایشان در ضمن صحبت شروع کرد از صاحب مثنوی بدگفتن که «این مرد ملحد کافر وحدت وجودی و...»

ما هیچ نگفتیم و او همین طور ادامه داد و مولانا را به هر عنوان و صفتی متصف کرد تا اینکه حرف هایش تمام شد. من به اطاق کنار رفتم و کتاب مثنوی را آوردم و بدون مقدمه آن را باز کردم و گفتم: بخوان! و او مقداری خواند. به او گفتم: حالا معنا کن! نکرد! گفتم: شما که یک خط این کتاب را نمی توانید معنا کنید، آن وقت این چه مطالبی است که می گوید؟! وقتی که تو مثنوی را نمی فهمی، اینکه «مثنوی به درد نمی خورد» یا «اینها درویش و صوفی و وحدت وجودی اند» چه معنا دارد؟!«

۱. سوره انعام (۶) آیه ۳۱. معاد شناسی، ج ۳، ص ۹۲:

«به تحقیق که زیان کارند کسانی که لقای خدا را تکذیب نموده اند!»

اینها کسانی هستند که لقای خدا را تکذیب می‌کنند و به دنبال آن نمی‌روند، و به جای آنکه از علمشان استفاده کنند، آن را نادیده می‌گیرند و کتمان می‌کنند! ﴿قَدْ خَسِرَ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِلِقَاءِ اللَّهِ﴾.

یک روز ایشان می‌فرمودند:

یکی از شاگردان مرحوم قاضی به نام مرحوم آیه‌الله سید حسن مسقطی که مردی عالم و بخت بود، با جمعی از علما نشسته بودند که یکی از این افراد - به عنوان خودشیرینی یا هرچیز دیگری - به ایشان گفت: «آیا این مطالبی که راجع به خدا و رؤیت و وصل و فنا و امثال اینها می‌گویید، واقعاً حقیقت دارد؟!» ایشان هم که در صحبت خیلی رُک و باشهامت بود، در جواب گفت: «چگونه شما وقتی که به بیت‌الخلا می‌روید و چیزهایی را در آنجا می‌بینید، معتقدید که حقیقت دارد ولی خدا حقیقت ندارد؟!»

۱. توحید علمی و عینی، ص ۲۳۰:

«یکی دیگر از برجستگان شاگردان مرحوم قاضی - رضوان‌الله علیه - نقل می‌کرد که: شبی در کربلای معلی، بعضی از شاگردان مرحوم قاضی برای زیارت مخصوصه آمده بودند و مجتمع بودند و محفلی گرم و سراسر شوق و مملو از نور بود. در میان شاگردان آن مرحوم، مرحوم آقا سید حسن مسقطی بود که از برجسته‌ترین شاگردان قاضی در آن سنوات بود. مردی ناطق و فقیه و مدرّس و حید حکمت و فلسفه در نجف اشرف، و در طی مدارج عرفانی و سلوکی در نزد استاد وحید خود مرحوم قاضی به مراتب عالیه و معارج سامیه از عرفان و لقاء و کشف سبحات حضرت حق نائل آمده بود. مرحوم آقا سید حسن مسقطی مردی قوی‌البیان و حاضر جواب و متکلم ذوالاقتداری بود. در آن مجلس یکی از فضلاء نجف که اتفاقاً گهگاهی هم به محضر مرحوم قاضی مشرف می‌شد، ولی هنوز نتوانسته بود از خویشتن بگذرد و از عالم پندار بیرون رود، حضور داشت. در میان مطالبی را که آقا سید حسن برای حضار از عوالم غیب بیان می‌فرمود، و کیفیت نزول نور توحید را در عالم امکان و شبکه‌های انبیات شرح می‌داد، رو کرد به ایشان و گفت: "من می‌خواهم بدانم که این وحدتی را که شما می‌گویید، واقعاً حقیقت دارد، یا امری موهومی و تصویری است؟! " مرحوم آقا سید حسن فوراً به او گفت: "ای وای بر شما! این عذر را (نجاست و کثافتی که از انسان از مخرج غائط خارج می‌شود) شما امری حقیقی و واقعی می‌دانید؛ آنگاه تحقق حقیقت توحید حق و وحدت او در عوالم را، امر موهومی می‌پندارید!؟"

ایشان می‌خواست بگوید که آیا شما بر قبیح‌ترین و پست‌ترین و رذیل‌ترین چیز، اسم حقیقت می‌گذارید؛ اما حقیقتی را که همه عالم را گرفته و اصل همه حقایق است حقیقت نمی‌دانید!

یکی از آقایان معروف نجف در مجلسی که ظاهراً مرحوم مسقطی هم در آنجا بود از مرحوم قاضی پرسید: «آیا وصل و وحدت وجود و امثال این مطالبی که شما می‌فرمایید حقیقت دارد؟!» مرحوم قاضی که همه جوانب را رعایت می‌کردند، در جواب گفتند: «چه می‌گویی آقا؟! چهل سال است که با او در وصلم، و تو می‌پرسی که آیا این حقیقت دارد؟!»

۱. توحید علمی و عینی، ص ۲۲۹:

«یکی از دوستان ما که از طلاب نجف بود و سالیانی ادراک محضر مرحوم قاضی - اعلی الله مقامه - را نموده بود، برای حقیر می‌گفت:

قبل از اینکه با حضرت ایشان آشنا شوم، هر وقت ایشان را می‌دیدم، خیلی دوست می‌داشتم؛ و چون در سلوک و رسیدن به لقاءالله و کشف وحدت حضرت حق شک داشتم، لهذا از رفتن به محضر ایشان کوتاه می‌آمدم. تا وقتی که یکی از دوستان شیرازی ما از شیراز دو دینار فرستاد تا من خدمت ایشان تقدیم کنم.

مرحوم قاضی نمازهای جماعت خود را در منزل خودشان با بعضی از رفقا و دوستان سلوکی به جماعت می‌خواندند. من در موقع غروب به منزل ایشان رفتم تا هم نماز را به جماعت با ایشان ادا کنم، و هم آن وجه را به محضرشان تقدیم کنم.

مرحوم قاضی نماز مغرب را در اول غروب آفتاب یعنی به مجرد استتار قرص خورشید - طبق نظر و فتوای خودشان - به جماعت خواندند؛ و الحق نماز عجیب و با حال و توجهی بود. بعداً نوافل و تعقیبات را بجای آوردند، و آن قدر صبر کردند، تا زمان عشا رسید. آنگاه نماز عشا را نیز با توجهی تام و طمأنینه و آداب خاص خود بجای آوردند، که حَقّاً در من مؤثر واقع شد.

پس از نماز عشا من جلو رفتم و در حضورشان نشستم و سلام کردم و دست ایشان را بوسیدم و آن دو دینار را تقدیم کردم؛ و در ضمن عرض کردم: آقا من می‌خواهم سؤالی از شما بکنم، آیا اجازه می‌فرمایید؟! مرحوم قاضی - اعلی الله مقامه - فرمود: «بگو فرزندم!»

عرض کردم: می‌خواهم ببینم آیا ادراک توحید و لقاءالله و سیری که شما در وحدت حق دارید،

مرحوم قاضی کسی نبود که شما بتوانید از او نقطه‌ضعفی بگیرید و بعد منکر این حقایق شوید! در منزلش را هم به روی شما نبسته بود و کسی را محروم نکرده بود! آیا نشستن در خانه و بدون فکر، بافتن و گفتن درست است؟! خوب بود که نزد ایشان می‌رفتید و از او ایرادی می‌گرفتید و بعد در روزنامه‌ها می‌نوشتید که اینها همه‌اش دروغ و کلک است! اگر می‌رفتید و با ایشان صحبت می‌کردید و بعد اشکال می‌کردید که این مسائل چیست، کسی حرفی نداشت؛ نه اینکه همین‌طور کنار بنشینید و اتهام تکفیر به مرحوم قاضی بزنید!

چه کسانی به ایشان اتهام تکفیر زدند؟ مراجع معروف ایشان را تکفیر می‌کردند! جناب آقای مرجع بزرگوار، آیا شما با ایشان حتی یک جلسه صحبت کردید؟! آیا از ایشان نقطه‌ضعفی گرفتید؟! آیا ایشان نمازش را ترک می‌کرد یا شرب‌خمر می‌کرد یا خدای‌ناکرده اعمال منافی عفت انجام می‌داد؟! شما چه نقطه‌ضعفی از این شخصیت دیدید که اتهام تکفیر و ارتداد و ... به او زدید؟! چرا باید این‌طور باشد؟! چرا انسان در مواجهه با حق و حقیقت باید تا این درجه سست باشد و سکوت کند و به دنبال حق نرود و کتمان کند؟!!

آیا می‌دانید که افراد چطور خدمت مرحوم قاضی می‌رفتند؟! آنها مثل اینکه بخواهند جنایتی انجام بدهند، شبانه به منزل ایشان می‌رفتند و عبا را روی سر می‌انداختند تا اینکه شناخته نشوند!

شخصی به من می‌گفت:

وقتی که ما می‌خواستیم خدمت ایشان برویم، وارد کوچه ایشان که می‌شدیم دائماً پشت‌سر را نگاه می‌کردیم که مبادا در آن محله و در آن اطراف آخوندی

← حقیقت است یا امر تخیلی و پنداری؟!!

مرحوم قاضی رنگش سرخ شد و دستی به محاسنش کشید و گفت: «ای فرزندم، من چهل سال است که با حضرت حق هستم و دم از او می‌زنم، آیا این پندار است؟!»

من خیلی خجالت کشیدم و شرم‌منده شدم و فوراً خداحافظی کردم و بیرون آمدم.»

باشد و ما را ببیند!

آیا این بستن باب علم نیست؟! آیا انسان خودش را محروم نمی‌کند؟! آقاجان، تو که پنجاه سال تدریس کرده‌ای و تو که پنجاه سال با مردم بوده‌ای و مدعی هستی که همه علوم آل محمد علیهم السلام در سینه تو هست، پس چرا جرئت نداری که حتی یک شب نزد ایشان بروی؟! آیا ثمره این همه درس خواندن و این همه ادعا این است که نتوانی حتی یک ساعت نزد او بروی و حرفش را بشنوی؟! برو و ببین شما را به چه چیز دعوت می‌کند؛ آیا به شیطان دعوت می‌کند و دروغ می‌گوید و خلافی مرتکب می‌شود یا به خدا می‌خواند؟!!

مرحوم قاضی شخصیتی عادی نبود. ایشان وقتی که وارد مجلس علمای نجف می‌شد، تمام آن مجلس را سکوت می‌گرفت، به نحوی که انگار روی سر هر کدام از آنان پرنده‌ای نشسته است!^۱ چرا انسان باید به این نقطه برسد و تا این حد شیطان بر او غلبه کند که حتی حاضر نشود سخن چنین شخصی را بشنود؟!!

مرحوم آقا به آیه الله آقاسید ابراهیم کرمانشاهی می‌گفتند: «خدمت آقای حداد بروید و سخن ایشان را بشنوید و با آقای حداد حرف بزنید!»^۲

یک روز مرحوم آقا می‌فرمودند که مرحوم آقای خوئی - رحمه الله علیه - سابقاً خدمت مرحوم قاضی رفت و آمد داشتند. و مسئله هم از آنجا شروع شد که حضرت آیه الله بهجت - سلمه الله - که فعلاً در قید حیات هستند، از شاگردان مرحوم آقای خوئی بودند. یک روز در مجلسی بحث از این بود که آیا متکلم می‌تواند از کلام واحد، دو مفهوم را اراده کند یا اینکه هر کلامی برای خودش یک معنا دارد؟ مثلاً من به یک نفر می‌گویم: «شیر بیاور!» هم شامل شیر آب می‌شود و هم شیر خوردن. صحبت در جایی است که قرینه باشد. حالا اگر متکلم هر دوی اینها را اراده کند،

۱. اشاره است به ضرب المثل عربی. کتاب الأمثال، هاشمی، ص ۱۹۶: «كَأَنَّ عَلَى رَوْسِهِم الطَّيْر.»

۲. روح مجرد، ص ۱۲۲.

یعنی هم یک شیر مطبخ یا دستشویی بیاور و هم یک ظرف شیر بیاور، آیا متکم می‌تواند با یک عبارت دو معنا را برساند یا نه؟^۱

آیه‌الله خوئی نیز بر طبق همین موضوع متداول و مبنای متعارف استدلال کرده بودند که نمی‌توان دو مفهوم را از یک لفظ اراده نمود. آیه‌الله بهجت که در آن زمان با مرحوم قاضی ارتباط داشتند، همان شب در جلسه‌ای این مسئله را با مرحوم قاضی در میان می‌گذارند. مرحوم قاضی می‌فرمایند:

این مسئله در مورد نفوس ضعیفه همین‌طور است. افرادی که نفس آنها ضعیف بوده، قدرت و احاطه بر مُدرکات خود را ندارند و نمی‌توانند مدرکات خود را در اختیار بگیرند؛ طبعاً در مقام تلفظ و خطاب قادر نیستند که در آن واحد و به لحاظ واحد، دو معنا را از یک لفظ اراده نمایند. اما نفوسی که قادرند نفس خود را در اختیار داشته باشند، می‌توانند در آن واحد لفظ را در دو و حتی در سه یا چهار مفهوم به کار گیرند.^۲

آقای بهجت روز بعد نزد مرحوم آقای خوئی می‌روند و این مطلب را بدین

شکل مطرح می‌کنند:

اگر اصل بحث را به‌عنوان یک پدیده واقعی و کلی و اعمّ از نفوس قویّه و ضعیفه مطرح کنیم، محلّ اشکال است. استعمال لفظ واحد و اراده بیش از یک مفهوم نسبت به نفوس ضعیفه طبعاً ممکن نیست و ما این را قبول داریم. اما اینکه بگوییم اطلاق یک لفظ و اراده بیش از یک مفهوم اصلاً مستحیل و

۱. جهت اطلاع بیشتر پیرامون این مسئله اصولی و آراء و نظرات مختلف پیرامون آن، رجوع شود به *کفایة الأصول*، ص ۳۶؛ *مفاتیح الأصول*، ص ۲۳-۲۶؛ *المبسوط فی أصول الفقه*، سبحانی، ج ۱، ص ۲۳۰-۲۳۶.

۲. این الفاظ مشترک که دارای معانی مختلف هستند و انسان باید آن مفهوم را از قرائن متوجه شود، اختصاص به زبان عربی ندارد و در سایر لغات از جمله انگلیسی نیز خیلی زیاد وجود دارد! البته این نقطه ضعف آن لغات است، ولی در عربی فقط در بعضی از لغات خاص وجود دارد. از نقطه نظر فرهنگ، لغتی غنی تر است که بتواند مفهوم‌های متعدد را با الفاظ متعدد بیان کند.

محال است، صحیح نمی‌باشد؛ زیرا در نفوس قویّه این امکان وجود دارد. مرحوم آیه‌الله خوئی به ایشان می‌گویند: «این مطلب از شما نیست، این را از چه کسی نقل می‌کنید؟!» ایشان می‌گویند: «ما این مطلب را از آقای قاضی شنیده‌ایم.» آیه‌الله خوئی خیلی خوش‌وقت می‌شوند و از آیه‌الله بهجت درخواست می‌کنند: ما می‌خواهیم ایشان را ببینیم، ولی حرف‌هایی که پشت سر ایشان می‌زنند و مطالبی که علیه ایشان هست مانع شده است که توفیق زیارت ایشان را پیدا کنیم. شما به ایشان بگویید اگر می‌شود، وقتی قرار می‌دهیم که ایشان به منزل ما بیایند و ملاقاتی با ایشان داشته باشیم.

آقای بهجت خدمت مرحوم قاضی می‌رسند و به ایشان می‌گویند: «آقای خوئی طالب ملاقات شما هستند و مشتاق‌اند که شما را ببینند.»

مرحوم قاضی می‌فرمایند:

به ایشان بگویید که اولاً: رسم و دأب و دیدن علما و بزرگان اهل تحقیق این نیست که مطلب را نادیده و ناشنیده قضاوت کنند.

(ببینید فرمایش مرحوم قاضی چقدر متین است! شما که می‌گویید: «ما راجع به شما حرف‌هایی شنیده‌ایم» وقتی که هنوز خود من حیّ و حاضر در خانه نشسته‌ام، برای چه بلند می‌شوید و پشت سر من حرف می‌زنید؟! برفرض اگر هم من مرده بودم، باید از افراد خبیر و مطلعی که با من مرتبط بودند تحقیق می‌کردید! صرف اینکه بنشینید و بگویید: «ما حرف‌هایی شنیده‌ایم که این حرف‌ها باعث شد که نتوانیم به ملاقات ایشان برویم»، این بستن دریچه حق به روی خود است!)

ثانیاً: من در خانه‌ام را به روی کسی نبسته‌ام. آیا تا به حال شده است که شما تقاضای ملاقات کرده باشید و از اینجا پاسخ رد شنیده باشید؟! انسان باید بلند شود و بیاید و تحقیق و تفحص کند، و دیگر هر چه به نظرش رسید!

ثالثاً: اگر ایشان با ما کار دارند، در منزل ما باز است! ولی ما با ایشان کاری و مشکلی نداریم.

علی‌ای حال ایشان به منزل مرحوم قاضی رفته و از محضرشان بهره‌مند می‌شوند،

اما این نعمت الهی چندان دوام نمی‌آورد و بعد از مدتی این ارتباط را ترک می‌کنند، و آن هم جریان مفصلی دارد.^۱

این قضیه‌ای را که من الآن می‌خواهم برایتان نقل کنم، یک وقت مرحوم آقا در منزل مرحوم آقای مطهری - رحمة الله علیه - برای ایشان نقل می‌فرمودند. اگرچه ما این مطلب را به دفعات از ایشان شنیده بودیم ولی به این کیفیت که عرض خواهم کرد، در آن مجلس از ایشان شنیدم. و این مطلب را ایشان به خیلی از افراد هم فرمودند. البته آخرین مرتبه، بنده این حکایت را وقتی از ایشان شنیدم که عده‌ای از دوستان از اصفهان و شیراز برای دیدنشان به مشهد مشرف شده بودند، و در جلسه عصر جمعه‌ای در حیاط منزل در فصل تابستان صحبت کردند و به مناسبتی مطلب به اینجا رسید.

ایشان می‌فرمودند: «وقتی که ما در نجف بودیم، طلبه‌ای اهل درس و بحث بودیم و از این نقطه نظر در میان افراد معروف بودیم.» ایشان در نجف فردی بسیار شاخص و معروف بودند و اساتید ایشان وقتی که می‌خواستند بقیه شاگردان را به مطالعه تشویق کنند، می‌گفتند: «از آقاسید محمدحسین یاد بگیرید!»

مرحوم آقای شاهرودی بارها در جلسه درس به طلاب می‌فرمودند: «اگر می‌خواهید اشکال کنید، مثل آقاسید محمدحسین اشکال کنید!»

مرحوم آقا شیخ حسین حلی که از فحول علمای نجف بودند، به وجود مرحوم آقا در جلسه درس مباحثات می‌کردند!

مرحوم آقای خوئی روزی به مرحوم والد فرمودند: «اگر فقط شما و آقاسید علی سیستانی^۲ بخواید، من حاضرم فقط برای شما دو نفر درس فقه بگویم!» یعنی فقط شما دو نفر کفایت می‌کنید که من یک درس را شروع کنم! ایشان تا آن موقع هنوز درس فقه نگفته بودند و فقط اصول تدریس می‌کردند. مرحوم آقا می‌فرمودند:

۱. رجوع شود به *مهر تابناک*، ص ۲۷ - ۳۲.

۲. حضرت آیه الله سیستانی - حفظه الله - که فعلاً در قید حیات هستند، هم مباحثه‌ای مرحوم آقا بودند.

من چون درس فقه آقای شاهرودی و آقا شیخ حسین حلی می‌رفتم قبول نکردم، ولی آقای سیستانی به اتفاق عده‌ای رفتند و آقای خوئی هم برای آنها فقه را شروع کردند.

و وضع ایشان طوری بود که تا آخر هم به درس فقه آقای خوئی نرفتند. خلاصه اینکه ایشان طلبه‌ای وقت‌گذران و مُتَلِف نبود.

شبی با مرحوم آقا در منزل آقای مطهری بودیم، و ایشان این قضیه را پس از افطار برای آقای مطهری بیان فرمودند:

ما یک شب همراه مرحوم آقای خوئی می‌رفتیم و صحبت از مسائلی پیش آمد؛^۱ تا اینکه بحث به مسائل عقلی کشیده شد و به نتیجه‌ای رسیدیم و مطلب تمام شد. یک‌دفعه آقای خوئی رو کردند به ما و گفتند:

«آقاسید محمدحسین، طلبه نباید وقتش را به مطالب عرفانی و ذکر و فکر و مراقبه بگذرانند، بلکه فقط باید درسش را بخواند؛ این مسائل برای انسان خودبه‌خود حاصل می‌شود. البته ما قادح عدالت اینها نیستیم. (یعنی ما عرفان را قادح عدالت اهل عرفان نمی‌دانیم، و مانند برخی از فقها که اهل عرفان را کافر می‌دانند، ما آنها را کافر نمی‌دانیم).^۲ فلانی^۳ هم به این مسائل مشغول بود اما وقتی پدرش او را از رفتن به منزل آقای قاضی و پرداختن به این مطالب منع کرد، از پدرش اطاعت کرد و به محل خود برگشت.»

من به ایشان گفتم: اولاً اینکه شما می‌فرمایید: «طلبه باید به درس و بحث بپردازد» اگر کسی نداند، شما موقعیت من را خوب می‌دانید که در امر تحصیل تا چه اندازه مُجِدِّ و تا چه اندازه جدی هستم! اضافه بر این من حاضرم با شما در هر فرع فقهی که مورد نظر شما باشد، در حضور عموم بحث کنم.

۱. دأب و دیدن ایشان این بود که اگر درس تمام می‌شد و اشکالی باقی می‌ماند، آقای خوئی را تا منزل همراهی می‌کردند و در طی مسیر اشکال را پیگیری می‌کردند.

۲. آقایان متوجه هستند که این حرف چه فحش بزرگی است که یک نفر می‌تواند بدهد!

۳. ایشان اسم بردند ولی حالا من دیگر اسم نمی‌برم.

(من باب مثال در این مسئله که آیا مُنَجِّس اول، مُنَجِّس هم هست یا نیست؟ این یک بحث خیلی معروفی است.) شما یک هفته مطالعه کنید و ما هم یک هفته مطالعه می‌کنیم و سپس در حضور عموم بحث می‌کنیم و بعد ببینیم که آیا من بر شما غلبه می‌کنم یا شما بر من غلبه می‌کنید! (خیلی صریح!)

ثانیاً اینکه فرمودید: «این مطالب خودبه‌خود حاصل می‌شود» شما نشان بدهید برای چه کسی این مطالب خودبه‌خود حاصل شده است؟! آیا کسی بدون اینکه نماز شب بخواند یا مراقبه داشته باشد، خودبه‌خود سلمان فارسی می‌شود؟! اگر هست به ما نشان بدهید و یک نفر را نام ببرید! این حرف‌ها و این مسائل چیست؟! کجا برای کسی پیدا شده است؟! انسان چهل سال دربه‌دری می‌کشد که آیا به او بدهند یا ندهند!

ثالثاً اما اینکه گفتید: «پدر فلانی او را از رفتن به خدمت مرحوم قاضی نهی کرد.» بدانید که الحمدلله پدر ما از دنیا رفته است و خاطر ما جمع است که پدر نداریم تا ما را از ارتباط با این بزرگان نهی کند.

مرحوم والد سپس به مرحوم مطهری فرمودند:

شما ببینید که کار به جایی رسیده است که ورود در اصلی‌ترین مسائل حیات و بحث راجع به مسائل الهی و ذکر و فکر و مراقبه و لطیف‌ترین و دقیق‌ترین و ظریف‌ترین حقایق و معارف الهی را که بر افراد پوشیده است، به‌عنوان قاذح عدالت معرفی می‌کنند! و می‌گویند: کسی که به دنبال خدا می‌رود کافر و مرتد است!^۱

مرحوم آقا می‌فرمودند:

شما خیال می‌کنید که صدام همین‌طور گُتره و بی حساب بر عراق مسلط شده است؟! این چوب خدا است!^۲

حوزه‌ای که مرحوم آیه‌الله سید حسن مستطی را از نجف بیرون می‌کند، درحالی‌که

۱. رجوع شود به اسرار ملکوت، ج ۱، ص ۹۴؛ مهر تابناک، ص ۱۰۱-۱۰۳؛ مهر فروزان، ص ۵۶.

۲. رجوع شود به سالک آگاه، ص ۷۰.

گناهِش فقط این بود که می‌گفت: «خدا!» و غیر از این گناهی نداشت!^۱
 حوزه‌ای که وقتی آقا شیخ محمدحسین کمپانی و مرحوم شیخ محمدرضا مظفر نزد آیه‌الله آقاسید ابوالحسن اصفهانی می‌روند و می‌گویند: «ما می‌خواهیم درس فلسفه را شروع کنیم.» ایشان در جواب می‌گویند:

من سهم امام را ملک شخصی خود می‌دانم، و راضی نیستم که یک ریال از مال شخصی من به طلبه‌ای برسد که درس فلسفه و عرفان می‌خواند!^۲
 البته این نظر فقهی شخصی ایشان بود. ما به نظر فقهی کسی کاری نداریم! ولی این را بدانید که سهم امام علیه السلام ملک کسی نمی‌شود! مجتهد در موارد مصرف آن به منزله وکیل است نه مالک!

آیا امیرالمؤمنین علیه السلام به این حوزه‌ای که بگویند: «مرحوم قاضی کافر است» راضی است؟! مرحوم قاضی استاد علمایی مانند آیه‌الله آقاسید عبدالکریم کشمیری، مرحوم حاج سید هاشم حداد، آیه‌الله بهجت و آیه‌الله شیخ محمدتقی آملی بود!

مرحوم قاضی به خاطر داشتن مسلک عرفانی، کافر معرفی می‌شود و چه کسانی مقرب معرفی می‌شوند؟! افرادی که انسان شرم دارد لقب «حجة الاسلام» و «آیه‌الله» را بر آنها اطلاق کند! آنهایی مقرب می‌شوند که به مرحوم آقا می‌گویند: «حتی اگر انسان بدانند رضای خدا در چیست، ولی مصلحت اقتضا کند باید خلافتش را انجام دهد!» این حرف‌هایی را که خدمتتان می‌گویم دروغ نیست، بلکه مطالب واقعی است!
 مرحوم آقا فرمودند:

إن شاء الله به زودی حوزه‌ای در نجف به همان نحو که مورد رضای امیرالمؤمنین

۱. رجوع شود به روح مجرد، ص ۱۰۲؛ توحید علمی و عینی، ص ۲۳۱، تعلیقه؛ مهر تابناک، ص ۹۳.
 ۲. رجوع شود به گلشن اسرار، ص ۲۵۶؛ سایت KHAMENEI.IR، بیانات در دیدار آیه‌الله گلپایگانی در تاریخ ۱۳۷۰/۱۲/۲ و بیانات در دیدار اعضای مجمع نمایندگان طلاب و فضلالی حوزه علمیه قم در تاریخ ۱۳۶۸/۹/۷ به نقل از علامه امینی (ره).

علیه السلام است تأسیس خواهد شد!^۱
 إن شاء الله امیدواریم که خداوند متعال ما را به خود وا نگذارد، تا به نحوی که
 مورد رضای او است از عهده امتحان برآییم! و توفیق عمل به ما عنایت کند تا علوم
 و معارفی را که به گوش ما رسیده است به کار ببندیم!
 إن شاء الله خداوند در فرج امام زمان علیه السلام تعجیل کند و ما را از یاران و
 یاوران آن حضرت قرار بدهد! شرّ دشمنان اسلام را به خودشان برگرداند و بر
 تأییدات مدافعان حریم اسلام و تشیع بیفزاید! و دست ما در دنیا و آخرت از دامان
 اهل بیت علیهم السلام کوتاه نگرداند!
 اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ

۱. رجوع شود به سالک آگاه، ص ۷۰.



مجلس سی و چهارم

حرکت و عمل بر محور حق از اصول مکتب تشیع

۳. محرم الحرام ۱۴۲۱ هجری قمری

مجلس سی و چهارم

حرکت و عمل بر محور حق از اصول مکتب تشیع

أعوذُ باللهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ
وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا وَنَبِيِّنَا أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ
وَعَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ الْمَعْصُومِينَ الْمُكْرَمِينَ
وَاللَّعْنَةُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

امام صادق عليه السلام به عنوان بصری می فرمایند:

فَإِنْ أَرَدْتَ الْعِلْمَ فَاطْلُبْ أَوَّلًا فِي نَفْسِكَ حَقِيقَةَ الْعِبَادِيَّةِ وَاطْلُبِ الْعِلْمَ بِاسْتِعْمَالِهِ
وَاسْتَفْهِمِ اللَّهَ يُفْهِمُكَ؛^۱
«پس هر گاه علم را طلب می کنی، در وهله اول باید حقیقت عبودیت را در
خود بیابی!»

خود را عبد دانستن، آثار و لوازمی دارد. عبد دانستن، التزام به یک سری مسائل و مطالب است. انسان نمی تواند به صورت گتره بگوید: «من عبد هستم!» مثل اینکه شخصی به رفیق خود به دروغ اظهار محبت و وُد و ایثار و انفاق کند، اما وقتی که در جای خود و در موقعیت خود قرار می گیرد از این مسائل خبری نباشد؛ همه اینها دروغ و کذب است!

۱. بحار الأنوار، ج ۱، ص ۲۲۵.

حکیم سنائی در مثنوی خود این قصه را می‌آورد:

مادری دائماً به دخترش - که نام او مهستی بود - می‌گفت: «اگر هزار جان داشته باشم آن را فدای تو می‌کنم؛ مادر به قربان تو، خدا مرا فدای تو و پیش مرگ تو قرار دهد!» و از این قبیل تعارفات. تا اینکه دختر او مریض شد. یک شب گاوشان برای خوردن آب، سر خود را در دیگ فرو برد و سر حیوان در دیگ گیر کرد. دیگ را با سرش برداشت و با همان وضعیت به راه افتاد و چون جایی را نمی‌دید به اطاق پیرزن داخل شد. پیرزن ترسید و خیال کرد که عزرائیل برای قبض روح او آمده است؛ لذا خطاب به گاو گفت:

ملک الموت، من نه مهستی‌ام

من یکی زال پیر محنتی‌ام!

در این موارد است که معلوم می‌شود شخص چند مرده حلاج است و چقدر در ادعای محبت صادق است.

علی‌ای‌حال کسی که ادعای عبودیت می‌کند باید بداند که این ادعا لوازمی دارد، و امام صادق علیه السلام در فقرات بعدی آن را بیان می‌کنند.

در جلسات گذشته عرض شد که امام علیه السلام می‌فرماید: «اگر خواستی به دنبال علم بروی، در وهله اول باید این قدم را برداری و خود را در قبال پروردگار

۱. حدیقه الحقیقه، ص ۴۵۴ و ۴۵۵:

گاو مانند دیوی از دوزخ	سوی آن زال تاخت از مطبخ
زال پنداشت هست عزرائیل	بانگ برداشت از پی تهویل
کای مقلموت من نه مهستی‌ام	من یکی زال پیر محنتی‌ام
تندرستم من و نیم بیمار	از خدا را مرا بدو مشمار
گر تو را مهستی همی باید	آنک او را ببر مرا شاید
من برفتم تو دانی و دختر	سوی او رو ز کار من بگذر
تا بدانی که وقت پیچاپیچ	هیچ کس مر تو را نباشد هیچ
بی‌بلا نازنین شمرد او را	چون بلا دید در سپرد او را

بنده بیایی نه مولا! و به پروردگار امر و نهی نکنی، بلکه امر او را اطاعت کنی!»
 «و اَطْلُبِ الْعِلْمَ بِاسْتِعْمَالِهِ؛ علم را برای به کارگیری آن طلب کن!» از آموختن
 علم فقط استعمال آن را مد نظر داشته باش، نه منافع دنیوی و رسیدن به هوی و هوس!
 و منظور و مقصود تو از کسب علم، رسیدن به حقیقت و مفهوم و حاق علم باشد، نه
 مطالب جانبی آن!

چون بسیاری از اوقات امر بر انسان مشتبه می شود، و حتی ممکن است که
 انسان ادعای حق داشته باشد و مدعی پیروی از حق و ابلاغ آن باشد، اما این حق فقط
 از زبان او برمی آید؛ یعنی آن مقدار که در مورد این حق، اعمال رویه و دلسوزی
 می کند و از خود تحرک و حمیت نشان می دهد، اگر همین حق از زبان شخص
 دیگری برآید، آن قدر از خود تحرک نشان نمی دهد.

یکی از دوستان ما نقل می کرد که در زمان سابق یکی از آقایان - که از دنیا رفته
 است - در طهران مسجدی داشت. یک روز که به سمت مسجد می رود می بیند که چند
 جوان نشسته اند و مشغول قماربازی هستند. این پیرمرد وقتی که می بیند آنها به او
 اعتنایی نکرده و به لهو و لعب و قمار ادامه می دهند، با عصای خود به جانشان می افتد و
 می گوید: «خجالت نمی کشید که در حیطة و محدوده مسجد من قماربازی می کنید؟!»
 و آنها هم فرار می کنند. آنگاه به این دوست ما رو می کند و می گوید: «من از منزل تا
 مسجد که می آیم اجازه نمی دهم کسی برخلاف رضای خدا کاری انجام بدهد!»

ما اگر به ظاهر مسئله نگاه کنیم می بینیم که این مطلب صحیح است. بالأخره
 نهی از منکر است و معنا ندارد که چند نفر بنشینند و قماربازی و شطرنج بازی کنند!
 حرام است و باید جلوگیری و ممانعت کرد، و مراتب نهی از منکر هم متفاوت است!
 این یک طرف مسئله است.

اما از طرف دیگر بالأخره ایشان امام جماعت مسجد محل است و این عمل
 [خلاف جوانان]، مخالفت علنی با آن هیمنه و ارزش و آن علو و رفعت مبانی اسلام
 و شعارهای اسلام است!

همه اینها به جای خود محفوظ، اما صحبت در این است که اگر از این آقا سؤال کنیم: آیا چون این عمل در محدوده مسجد شما هست و به شما برمی خورد، نهی از منکر می کنید یا اگر می شنیدی که در فلان منطقه طهران یا فلان منطقه از شهرستان هم مردم می نشینند و قمار بازی می کنند، به همین مقدار عصبانی و ناراحت می شدی؟! [به عبارت دیگر،] آیا چون این منکر در مسیر شما واقع شده، ناراحت شده ای، یا چون می بینید که عمل خلافی انجام می شود؟! لذا خدا زود مُچ آدم را می گیرد و نمی توان بر سر او کلاه گذاشت!

اینجا است که شیطان می آید و از خود راه خدا و از خود احکام الهی وارد می شود و به انسان میانبر می زند! شیطان که نمی آید در جلوی مأمومین به امام جماعت مسجد جام شراب هدیه کند - البته به بعضی ها داده و آنها هم خوردند! - و یا صفحه نرد و شطرنج و... جلویش نمی گذارد و به او بگوید بیا بازی کن! و یا طناب به او نمی دهد که از دیوار بالا برود و دزدی کند! او حداقل برای حفظ آبروی خودش هم این کارها را نخواهد کرد! پس از چه راهی وارد می شود؟! شیطان از راه خود او وارد شده و می گوید: «شما امام جماعت مسجد هستید، نباید بگذارید که در حکومت شما و در قلمرو امر و نهی و اجرای حکم شما، خلاف حکم خدا را انجام بدهند! آنها را بگیر و ببند و بزن!» این شیطان است که صورت خود را عوض کرده است و هیچ برو و برگرد هم ندارد!

اینجا است که انسان باید در خود فرو رفته و خود را محک بزند، وقتی که محک زد و خالص شد و دیگر مسئله برای او فرقی نکرد، آن وقت به امر به معروف و نهی از منکر اقدام کند. و آن وقت خواهیم دید که لحن او در امر به معروف فرق می کند و دیگر آن حدت و شدت را ندارد، و به مقتضای تکلیفی که احساس می کند جلو می آید، و بیشتر از آن حرکت نمی کند. این مسئله بسیار دقیق است، چون راه

۱. جهت اطلاع رجوع شود به *مطلع انوار*، ج ۲، ص ۴۱۵، حکایت استدرج عالمی نجف دیده.

خدا دقیق و حق است، و حق خیلی حساب و کتاب و میزان دارد!
 مهم این است که عبد در مقام عبودیت، غیر مولا را در نظر قرار ندهد!
 در نظر یک شیعه امیرالمؤمنین نباید غیر امیرالمؤمنین جلوه کند و مطرح باشد و
 برای او نقطه و مرکز باشد. شیعه امیرالمؤمنین فقط به چهارده نفر معتقد است و بس!
 تمام شد! اول آنها حضرت خاتم انبیا محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله و سلم، و آخر
 آنها حضرت بقیة الله حجة بن الحسن العسکری ارواحنا لثراب مقدمه الفداء است! چنین
 شخصی شیعه امیرالمؤمنین است. دیگر هر کس دیگر که باشد باید با این چهارده نفر
 سنجیده بشود؛ به هر مقدار که نزدیک است، بسیار خوب است و به هر مقدار که دور
 است، هیچ مورد قبول نیست!

سکه عصمت و طهارت مطلق فقط به نام این چهارده نفر زده شده است و
 بس! بقیة افراد و بزرگان در جایی معزز و محترم اند که خود را با این طهارت مطلقه
 تطبیق دهند. به هر مقدار که منطبق هستند، به همان مقدار برده اند و هر اندازه که از آنها
 جدا شده و قبول نکردند، به همان مقدار باخته اند؛ و فرقی نمی کند که یک فرد عامی
 باشد یا یک مرجع تقلید باشد! ما باید فقط از این چهارده نفر تبعیت کنیم و بس!
 از میان افراد، فقط و فقط کسانی مستثنی هستند و داخل در این حریم می شوند
 که با ادله و بیانات و مطالب و این مفصّلات، از هر دو حُجُبِ ظلمانی و نورانی عبور
 کرده و نفس آنها مندرک و فانی در نفس مقام ولایت عظمای این چهارده نفر شده
 باشد. حالا اینان چه کسانی هستند و در کجا یافت می شوند؟ امروزه هر کسی اسم
 خود را عارف و ولی و واصل می گذارد!

مسئله مهم و امتیاز مهم برای شیعه همین است. ما برخلاف اهل تسنن و
 برخلاف برادران عامی خود، معتقد به متابعت از حق هستیم! حیات و زنده بودن
 مکتب شیعه به این است که معتقد است باید از حق تبعیت کرد و برای او فرقی
 نمی کند که آن حق در کجا باشد.

ولی عامه این طور نیستند. آنها می گویند: «مادامی می توانیم از حق متابعت

کنیم که به شخصیت خلفا، مخصوصاً خلیفه اول و دوم خدشه‌ای وارد نشود؛ اگر به اینها خدشه وارد بشود دیگر آنجا نباید از حق دم زد!»

عجبا! چرا نباید صحبت کرد؟! حق همیشه حق است! حالا چون به شخصیت ابابکر و عمر خدشه وارد می‌شود، ما نباید از حق صحبت کنیم؟! چه کسی این را گفته است؟! آنها خلیفه رسول الله هستند، خب باشند! اگر شما دلیل بیاورید که خلیفه رسول الله اشتباه و خطا نمی‌کند و معصوم است، ما می‌پذیریم!

می‌گویند: «باید محدوده و حریم خلفا را حفظ کرد، دیگر حکم آنها با خدا است، ما نمی‌دانیم!»

از آنها سؤال می‌کنیم که چه فرقی بین خود شما و آنها است؟! آیا در زمان رسول خدا روی پیشانی این خلفا نوشته شده بود یا اینکه آنها هم مثل بقیه اصحاب بودند؟! آنها هم مثل بقیه اصحاب و شما بودند و هیچ تفاوتی نداشتند!

الآن بر فرض یک دفعه رسول خدا در این مجلس وارد شوند و در اینجا بنشینند. خب همه ما نسبت به رسول خدا مساوی هستیم. إن شاء الله همه ما از شیعیان پیغمبر هستیم و امیدواریم که خداوند در دنیا و آخرت طرفه‌العینی ما را از عنایت و ولایت آن حضرت و ابناء طاهرینش محروم نکند! این مأمول ما و منتهای آرزوی ما است! اگر همه دنیا یک چیز بگویند، ما کاری به آنها نداریم! آن قدر بگویند تا خسته شوند! ما می‌خواهیم در دنیا و آخرت دستانمان از دامان فقط این چهارده معصوم علیهم السلام کوتاه نباشد!

حالا اگر پیغمبر از میان ما رفت و ما جمع شدیم و یک نفر را از میان خودمان با قرعه یا با انتخابات و یا با هر چیز دیگر به عنوان رئیس انتخاب کردیم، آیا چون رئیس شده، با بقیه تفاوت کرده است؟! هیچ تفاوتی نکرده است! این قضیه اعتباری است! وقتی که رسول خدا اینجا بود تو با بقیه فرقی نداشتی! حالا آیا با انتخابات تفاوت کرده‌ای؟! آیا این انتخابات به علمت اضافه کرده است؟! آیا واقعاً اینکه مردم آمدند و ابوبکر را انتخاب کردند، دیگر بعد از انتخاب یک دفعه ابوبکر مرجع و ملاً شد؟!!

یک یهودی آمد و دید ابوبکر بالای منبر نشسته است. گفت: «خلیفه بعد از رسول خدا کیست؟»

گفتند: «بالای منبر دارد صحبت می‌کند!»

یهودی گفت: «من چندتا سؤال دارم؛ اول اینکه خدا کجا است؟» گفت: «﴿الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى﴾؛ خدا روی عرش است!»

یهودی گفت: «پس فرش که زمین است خدا ندارد؟!» اینجا بود که از جواب دادن عاجز شد و گفت: «بزنید و بیرونش کنید!»

گفت: «عجب! من فقط دارم سؤال می‌کنم! بزنید و بیرونش کنید یعنی چه؟! تو گفتی: خدا روی عرش است! و من فقط سؤال کردم که پس فرش خدا ندارد؟!» نظیر این مطلبی را که خدمتتان عرض کردم، خود علمای اهل تسنن در کتاب‌هایشان آورده‌اند.^۲

ابوبکر باید بگوید: «نمی‌دانم!» یا بگوید: «از اهلش می‌پرسم!» یا بگوید: «بروید علی را صدا کنید تا بیاید!» نه آنکه او را بزنند و بیرون کنند! یهودی هم گفت: «اگر حکومت اسلام این است، پس خداحافظ، ما رفتیم!» رفتند سراغ علی که بیا به داد اسلام برس که تمام شد و رفت! امیرالمؤمنین هم در خانه نشسته بود و تا آنها به مشکل برمی‌خوردند، می‌آمد و قضیه را درست می‌کرد. حضرت بلند شد آمد و با او صحبت کرد، و بعد هم [آن یهودی] در انتهای صحبت‌هایش با امیرالمؤمنین، مسلمان شد و در جلوی ابوبکر و عمر شهادت به رسالت پیغمبر و خلافت بلافصل امیرالمؤمنین داد!^۳

۱. سوره طه (۲۰) آیه ۵.

۲. جهت اطلاع بیشتر پیرامون این مطلب، رجوع شود به *المجتبی*، ابن درید، ص ۲۲؛ *العسل المصفی*، عاصمی، ج ۱، ص ۱۷۲؛ *الغدیر*، علامه امینی، ج ۶، ص ۴۱۲ - ۴۱۵ و ۴۲۱ و ۴۲۲.

۳. *الإرشاد*، ج ۱، ص ۲۰۱.

پس با انتخابات علم شخص اضافه نمی‌شود و شاید حتی آنچه دارد نیز از دست بدهد! ما ندیدیم شخصی را که وقتی یک عده بیایند و او را انتخاب کنند، بعد از انتخاب یک‌دفعه علمش دو برابر بشود! اگر کسی دیده است بیاید و اعلام کند. پس ریاست، یک امر اعتباری است. حالا که یک امر اعتباری است پس ممکن است که این شخص خطا بکند! حالا چرا باید خطای این شخص را نادیده بگیریم؟! در کدام قانون و منطق هست که اگر یک فرد خطا کرد باید از کنار آن گذشت و توجه نکرد؟!!

اگر ما این حقیقت را بگوییم که ابوبکر و عمر خطا کردند و مرتکب گناه شدند و برخلاف رسول خدا عمل کردند و کردند آنچه کردند^۱ و خلافت را از مسیر اصلی برگرداندند و مردم را منحرف کردند، دیگر فرزندان ما به دنبال ابوبکر و عمر نمی‌روند!

ای برادران عامه، وقتی که حق را کتمان می‌کنید، بچه‌ای که در این خانواده هست و می‌بیند که تمام ذکر و فکر شما مدح و ثنای ابوبکر و عمر است، دیگر فکرش به جای دیگر نمی‌رود و هیچ‌گاه در مقام تحقیق بر نمی‌آید و لذا می‌گوید: اینها قدیس هستند! آن وقت اگر یک مرتبه یک شیعه مطلبی بگوید، گویا آسمان خراب می‌شود و به زمین می‌آید که مثلاً راجع به عمر چنین حرفی زدند! شخصیت عمر زیر سؤال رفت! شخصیت جناب ابابکر زیر سؤال رفت! شخصیت فلان شخص زیر سؤال رفت! مگر چنین چیزی امکان دارد؟! این به خاطر این است که ما از اول آمده‌ایم و دروغ گفته‌ایم، از اول حق را بیان نکرده‌ایم، از اول آمده‌ایم و به تاریخ خیانت کرده‌ایم!

۱. رجوع شود به کتاب سلیم، ج ۲، ص ۵۸۶؛ السقیفة و فدک، ص ۷۱؛ الإمامة و السياسة، ج ۱، ص ۳۰؛ الهدایة الکبری، ص ۱۷۹ و ۴۰۷؛ الاحتجاج، ج ۱، ص ۸۳؛ الملل و النحل، ج ۱، ص ۷۱، به نقل از نظام؛ الوافی بالوفیات، ج ۶، ص ۱۵؛ شرح نهج البلاغة، ابن ابی الحدید، ج ۶، ص ۴۸؛ میزان الاعتدال، ج ۱، ص ۱۳۹.

من یک وقت دیدم که شخصی با دیگری در مورد فردی صحبت می‌کند و می‌گوید: «ایشان فلان است و فلان است و حتی نماز شبش هم ترک نمی‌شود!» بنده به آن شخص گفتم: «آیا شما از حال ایشان اطلاع دارید؟!» گفتم: «بله!» گفتم: «ایشان همسایه ما است و بنده اطلاع دارم که بعضی از اوقات حتی نماز صبحش هم قضا می‌شود! چرا دروغ می‌گویی که او نماز شبش قضا نمی‌شود?!»

این دروغ‌ها را می‌گویند، بعد مردم گول می‌خورند و حق را نمی‌فهمند و راه را به اشتباه می‌روند! همین‌طور که تفریط و تنقید حرام است و افشاء مسائل سرّی و مطالبی که از یک شخص منتشر نشده و فقط یک عده خاص می‌دانند، حرام و غیبت است و موجب تنزل او است، همین‌طور اغراق و افراط نسبت به یک فرد که موجب شود عده‌ای در اشتباه بیفتند نیز حرام است! در مورد هر کسی باشد هیچ تفاوتی نمی‌کند!

فرق بین مکتب تشیع و سایر مکاتب، حرّیت در بیان حق است. شیعه در بیان حق، حرّ و آزاد است و با اختیار و انتخاب، مسیر خود را تعیین می‌کند، نه با زور و چوب و شمشیر و شایعه پراکنی و امثال ذلک! چنین مکتبی مکتب حق نیست. مکتب شیعه حرّیت و آزادی دارد. در مکتب شیعه انحصار وجود ندارد و راه برای همه باز است و برای همه انتخاب طریق آزاد است.

اگر شخصی خودش تشخیص دهد که فراگیری فلان علم برای او مفید است ولی تمام عالم با او مخالفت کنند و بگویند: «آقا، این علم الآن برای شما ضرر دارد»، نباید به حرف کسی گوش بدهد! باید بگوید: «من تشخیص می‌دهم و باید انجام بدهم؛ هر چه می‌خواهند بگویند!»

بعد از پیغمبر همه مردم - به جز سه نفر که دور امیرالمؤمنین بودند - گفتند: حق با ابوبکر و عمر است.^۱ اما آیا چیزی از حقانیت امیرالمؤمنین کم شد؟! آیا امیرالمؤمنین ناحق شد؟! حتی اگر آن سه نفر هم نمی‌آمدند برای او مهم نبود! امیرالمؤمنین نیازی

۱. رجوع شود به *الاختصاص*، ص ۶.

به سلمان و ابوذر و مقداد ندارد، بلکه همه به او نیاز دارند!

خلیل نحوی راجع به امیرالمؤمنین می فرماید:

برای حَقَانِیتِ عَلِیِّ فَقَطْ اِینْ جَمَلَهْ کَافِیْ اَسْت: «اِحْتِیَاجُ الْکُلِّ اِلَیْهِ وَ اَسْتِغْنَائُهُ عَنِ الْکُلِّ؛^۱ تمام افراد محتاج به او هستند و او بی نیاز از همه آنها است!»

کسی که این طور باشد حق است! و چون مکتب شیعه این طور است، حق است! امیرالمؤمنین می گوید: «چون من حق را تشخیص می دهم، لذا حتی اگر سلمان هم نیاید، نیاید؛ عمّار هم نیاید، نیاید؛ خدیفه هم نیاید، نیاید؛ مقداد هم نیاید، نیاید؛ اباذر هم نیاید، نیاید! برای من اهمیتی ندارد! به زور از من بیعت می گیرید، بگریید؛ اما باطن من را نمی توانید عوض کنید!» چنان که طناب به گردن امیرالمؤمنین انداختند و حضرت را کشان کشان «کَالْجَمَلِ الْمَخْشُوشِ»^۲ به مسجد بردند!^۳

حکومت اسلامی با علی این چنین رفتار کرد! برادران اهل تسنن ما نگاه کنند که زمامدارانشان با داماد پیغمبر چه کار کردند! آیا شما از سایر مردم هم این طور بیعت می گیرید و آیا همان طور که به گردن داماد پیغمبر - که تمام اسلام به وجود و بیان و شمشیر و ایثار او دوام پیدا کرده است - طناب انداختید، به گردن آنها نیز طناب می اندازید؟! اگر کسی با چنین صحنه‌ای مواجه گردد و امیرالمؤمنین را در چنین وضعی مشاهده کند، دیگر خود را معطل نخواهد کرد و برای همیشه با اسلام خداحافظی خواهد نمود.

برادران اهل تسنن بدانند که این ماهیت حکومت زمامداران آنها است که این چنین بر گرده مردم سوار شدند! آنها ابتدا دختر پیغمبر را زدند و کردند آنچه کردند

۱. رجوع شود به *تنقیح المقال*، ج ۲۶، ص ۱۲؛ *أعیان الشیعة*، ج ۶، ص ۳۴۵.

۲. *نهج البلاغه* (صبحی صالح)، ص ۳۳۷؛ *شرح نهج البلاغه*، ابن ابی الحدید، ج ۱۵، ص ۷۴. *امام شناسی*، ج ۲، ص ۱۶۵:

«إِنِّي كُنْتُ أَقَادُ كَمَا يُقَادُ الْجَمَلُ الْمَخْشُوشُ حَتَّى أَبَايَع... مرا مانند شتری که چوب در استخوان بینی او نموده و او را مهار کرده باشند برای بیعت می کشیدند!»

۳. *الاحتجاج*، ج ۱، ص ۸۳؛ *شرح نهج البلاغه*، ابن ابی الحدید، ج ۶، ص ۴۸.

و امیرالمؤمنین را با این وضعیت به مسجد بردند، و چون دیدند که امیرالمؤمنین بیعت نمی‌کند، دست ابوبکر را به دست امیرالمؤمنین زدند^۱ و مدعی شدند که بیعت تحقق یافته است؛ درحالی‌که این بیعت، یک بیعت شعاری است!

حالا این شد خلیفه رسول خدا، و چون خلیفه رسول خدا شد، شخصیت پیدا کرد و دیگر نمی‌توان با او حرف زد! آیا این شخصیتی که به این نحو برای کسی پیدا شود، ارزشی دارد؟! و آیا باید به این شخصیت احترام گذاشت؟!

بعد هم وقتی که کار خلاف کردند و در حل مشکلات فروماندند و در بن بست گیر کردند، مجبور به جعل حدیث شدند و گفتند پیغمبر فرمود:

«إِنَّ أَصْحَابِي كَالنَّجْمِ، بَأَيْمِهِمُ اقْتَدَيْتُمْ اهْتَدَيْتُمْ»^۲ «همه اصحاب من مثل ستارگان‌اند، به هر کدامشان اقتدا کنید، شما را هدایت می‌کنند!»

گفتند که ما همین‌طور نمی‌توانیم ساکت بنشینیم، باید جواب مردم را بدهیم! لذا شروع کردند به جعل حدیث و نقل خواب و کرامت و...؛ چون بالأخره باید این قضیه را سر پا نگه داشت! دعوت کردن و شام دادن و سال گرفتن و... برای نگه داشتن است؛ در حالی‌که در اسلام، آزادی است!

مرحوم حاج شیخ محمدحسین غروی اصفهانی معروف به کمپانی، شخصیت کمی نبود! ایشان از بزرگان و مفاخر علمای شیعه از صدر اسلام تا به حال است. ایشان اهل مراقبه و ذکر بود، و از مرحوم آقا میرزا جواد آقای ملکی تبریزی^۳ دستور ذکر و

۱. رجوع شود به *الاحتجاج*، ج ۱، ص ۸۴؛ *شرح نهج البلاغه*، ابن‌ابی‌الحدید، ج ۶، ص ۴۸ و ۴۹.

۲. رجوع شود به *جامع بیان العلم و فضله*، ج ۲، ص ۹۰ و ۹۱؛ *رساله مودت*، ص ۱۰۲ - ۱۳۶؛ *امام شناسی*، ج ۴، ص ۲۲۸.

۳. مرحوم میرزا جواد آقا ملکی تبریزی از بزرگان اولیا و شاگرد مرحوم آخوند ملاحسینقلی همدانی بود و قبر ایشان در شیخان قم است.*

* جهت اطلاع از احوال مرحوم آیه‌الله الحق و الیقین حاج میرزا جواد آقا ملکی تبریزی قدس سره، رجوع شود به *مطلع انوار*، ج ۳، ص ۲۸ - ۳۵.

مراقبه داشت.^۱ امروزه ما کتاب‌های ایشان را در رده اول و بالاترین سطوح علمی مورد دقت و مطالعه قرار می‌دهیم.

ایشان به حرم امیرالمؤمنین مشرف می‌شد و به سجده می‌رفت و ذکرهای یونسیه‌اش را می‌گفت. چون حرم امیرالمؤمنین را مکان خلوت و دور از هیاهو و سرو صدا می‌دید و در آنجا دیگر کسی با او کار نداشت. اما مدتی که گذشت حرف و نقل و انتقادهای شروع شد و گفتند:

این چه کسی است؟! عجیب است! این کارها چیست؟! سجده یک‌ساعته و درویش‌بازی و صوفی‌گری! ما این برنامه‌ها را نداشتیم!

چه کسانی این حرف‌ها را می‌زدند؟ همین علمای نجف برای آقاشیخ محمدحسین اصفهانی حرف درآوردند! تا آنجایی که زمزمه می‌شد: ایشان درویش و صوفی شده و در سجده ذکر یونسیه می‌گویند. تا اینکه در یکی از همین سجده‌ها، سیدالشهدا علیه السلام به ایشان فرمودند: «شما این سجده را در خانه انجام بدهید؛ زیرا برای شما شایعه درست کرده‌اند.»^۲

خیلی رُک به شما بگوییم که معنای این حرف امام حسین این است که ما هم از دست اینها عاجزیم! لذا ایشان از آن به بعد دستورات را در منزل انجام داد. در جواب یکی از این افراد گفته بود:

اگر سجده کردن صوفی‌گری است، پس حضرت موسی بن جعفر که صبح سر به سجده می‌گذاشت و ظهر سر برمی‌داشت، أَصَوَّفُ الصَّوْفِیَّةَ و از همه درویش‌درویش‌تر بود!^۳

این [طرز تفکر] جهالت است!

۱. رجوع شود به توحید علمی و عینی، ص ۳۱؛ مطلع انوار، ج ۳، ص ۲۹.

۲. رجوع شود به توحید علمی و عینی، ص ۳۰.

۳. جهت اطلاع از ترجمه احوال آیه‌الله شیخ محمدحسین اصفهانی (کمپانی) قدس الله سره، رجوع شود به توحید علمی و عینی، ص ۲۶ - ۳۵ و ۱۶۳.

همین مرحوم آقا شیخ محمد حسین اصفهانی به اتفاق مرحوم آقا شیخ محمدرضا مظفر و مرحوم شیخ محمد جواد بلاغی، سه نفری در نجف نزد مرحوم آقا سید ابوالحسن اصفهانی رفتند که آن موقع مرجع تقلید بود.^۱ وقتی خادم آمد گفتند: با ایشان یک کار داریم. مرحوم آقا سید ابوالحسن آمدند و گفتند: «آقایان چه فرمایشی دارند؟» آنها گفتند:

ما آمده ایم تا مطلبی را به شما بگوییم و آن اینکه: در زمان سابق مردم نسبت به مسائل دینی دارای صفای باطن و ساده لوحی و سادگی بودند و هر چه مرجع آنها می گفت، از او اطاعت کرده و این قلت و اشکال نمی کردند. اما الآن موقعیت با سابق تفاوت کرده است؛ بی دینی از هر طرف بر اسلام هجوم می آورد، مکتب های مختلف مادی گری روز به روز در جامعه رواج پیدا می کند، عده ای به طور فنی و اعتقادی و عقلی - نه فقهی - اصل و کیان اسلام را مورد حمله قرار می دهند. لذا امروز دیگر رساله توضیح المسائل و احکام طهارات و نجاسات و صلاة و دعا به درد ما نمی خورد، و در شرایط فعلی صرف انتشار رساله جلوی هجوم مبانی اعتقادی را نمی گیرد.^۲ بنابراین امروز نیاز داریم که طلاب ما دروس فلسفه و علوم عقلی را بخوانند تا بتوانند در مقابل این هجوم ایستادگی کنند!

این مطالب، عین کلام مرحوم علامه طباطبائی است که برای ما نقل کردند، و بنده بلاواسطه از ایشان نقل کردم. حالا اگر کسی از شما نسبت به این بیان ایرادی

۱. ظاهراً بنده این مطلب را در روز میلاد امام زمان علیه السلام در مشهد بر فراز منبر مطرح کردم و گفتم: وقتی حضرت می آیند، باب علم را برای همه باز می کنند. و در آن زمان هیچ گونه محدودیتی برای هیچ فردی در فراگیری هر علمی - که بداند برای او مفید است - وجود ندارد و این انگ ها و این مطالب برداشته می شود.

۲. من باب مثال رساله می گوید: «اگر جایی نجس شد دو مرتبه آب بریزید»؛ ولی شخص می گوید: «ما اصل اسلامتان را قبول نداریم، آن وقت شما مسائل فرعی آن را مطرح می کنید؟!» یا من باب مثال در رساله عملیه آمده است: «در شک بین سه و چهار نماز، بنا را بر چهار بگذارید و نماز را تمام کنید»؛ ولی آنها می گویند: «ما اصلاً نماز را قبول نداریم، شما شکایات آن را برای ما بیان می کنید؟!»

دارد بگوید! بدیهی است که هیچ کس نمی تواند حرفی بزند! چون این یک مسئله فطری است. الآن من از شما سؤال می کنم که این بیان مرحوم آقا شیخ محمدحسین اصفهانی در مقابل آقا سید ابوالحسن اصفهانی چه ایرادی دارد؟!

اما می دانید آقا سید ابوالحسن اصفهانی چه جوابی داد؟! ایشان نه نسبت به مقدمه و نه در مورد صغری و کبری و نتیجه هیچ پاسخی نداد! ایشان تنها حرفی که زد این بود: اگر شخصی اموال امام علیه السلام و سهم امام علیه السلام را ملک شخصی خود نداند، من این اموال را ملک شخصی خود می دانم، و راضی نیستم که یک ریال از اموال شخصی من به طلبه ای داده شود که فلسفه می خواند!^۱

این جواب آقا سید ابوالحسن اصفهانی، مرجع تقلید بود! درحالی که طرف مقابل ایشان یک طلبه جامع/المقدمات خوان نبود، بلکه آقا شیخ محمدحسین اصفهانی بود! یعنی اگر کتاب های آقا سید ابوالحسن اصفهانی را در مقابل کتاب های آقا شیخ محمدحسین اصفهانی قرار بدهیم، از نظر علمیت قابل مقایسه نیست! ایشان مردی بود که همه او را به علم و تقوا قبول داشتند! طرف دیگر ایشان هم آیه الله شیخ محمدرضا مظفر بود که شاگرد آقا شیخ محمدحسین اصفهانی بود و خود ایشان هم پهلوان و بطلی در نجف بود!

اما چرا باید این طور باشد؟! چرا باید به جای جواب دادن، این نحوه برخورد صورت گیرد؟! مشکل ما همیشه این بوده است که نخواستیم در مقابله با مسائل، به حق برخورد کنیم و بفهمیم و هضم کنیم و تحمل کنیم و سپس واکنشی مناسب نسبت به آن انجام دهیم! بلکه به بیراهه زده ایم و از جاده خاکی رفته ایم و راه راست را رها کرده ایم و به راه دیگر رفته ایم!

ما داریم به برادران اهل تسننمان ایراد می گیریم که شما این طور هستید، اما خودمان هم داریم همین کار را انجام می دهیم و خودمان هم الآن داریم همین مطلب را پیاده می کنیم؛ چه فرقی می کند؟!

در مکتب شیعه، شخصیت فقط در چهارده معصوم منحصر است و بس! بقیه باید خود را با آنان تطبیق دهند؛ اگر نتوانستند خود را با آنها منطبق کنند مشکل از خودشان است نه از آنها!

در اینجا می‌خواهم برای اولین بار مطلبی را مطرح کنم که تا به حال حتی در مجالس خصوصی هم نگفته‌ام. می‌خواهم خدمت رفقا و دوستان این را بگویم که برای ما فرد ملاک نیست، آنچه برای ما ملاک است فقط چهارده معصوم‌اند و بس! مرحوم آقا - رضوان‌الله‌علیه - بارها از پدرشان خیلی تعریف می‌کردند! و واقعاً پدرشان مردی بزرگوار و اهل ایثار و انفاق و گذشت بود! مبارزاتی که ایشان با رضاشاه کرد، یک نفر نکرد!

البته مرحوم مدرس نیز در آن موقع سنگ تمام گذاشت و در مورد او نمی‌توان از حق گذشت! او واقعاً مرد شجاعی بود و از هیچ چیز باکی نداشت و شیوه او فقط متابعت از حق و رُک‌گویی بود! اما فشارهایی که بر پدر بزرگ ما وارد می‌شد، واقعاً عجیب بود! پیرمردهایی که از آن موقع باقی هستند و در خیابان شاه آباد، یا همان جمهوری و بهارستان امروزی - آنجا محل رفت و آمد ایشان بود - بودند از ایشان حکایت‌ها نقل می‌کنند. می‌گویند:

بارها اتفاق می‌افتاد که وقتی رضاشاه می‌خواست با ماشین از خیابان عبور کند، ایشان عمداً یا غیر عمد می‌آمد و جلو می‌ایستاد تا اینکه اتومبیل او بایستد و حرکت نکند و ایشان عبور کند!

تا این حد و با این کیفیت مخالفت علنی داشت! لذا رضاشاه گفته بود:

این مرد خیلی عجیب است! در مسئله حجاب و مخالفت با احکام اسلامی، من در میان آقایان و آخوندها شخصی را محکم‌تر و سفت‌تر از سید محمدصادق لاله‌زاری ندیده‌ام!

پدر ما نقل می‌کرد:

وقتی که رضاشاه از ایران فرار کرد، پدرم فرمودند: «من بعد از بیست سال امشب سرم را راحت بر روی مَتکا گذاشتم! از دست این مرد حتی یک شب

تا صبح هم امید به زنده ماندن را نداشتیم!
ایشان شوخی نکرده است! واقعاً ایشان نسبت به عرق به مسائل و مطالب و دین ضرب‌المثل بود، و حالات و روحیاتش حکایت از آن علو روح و مناعت و رفعت روح و امثال ذلک داشت! این مطالبی که خدمتتان عرض می‌کنم به خاطر تأکیدی است که می‌خواهم روی مطلب داشته باشم! همه این مطالب در جای خود صحیح و درست است [اما در عین حال مرحوم آقا نسبت به ایشان انتقادهایی هم داشتند].

یک روز که من تقریباً شانزده یا هفده ساله بودم، شنیدم که در طبقه بالای منزل طهران سروصدای پدر ما با بعضی از همشیره‌هایشان بر سر مهریه یکی از خواهرزاده‌هایشان بلند است؛ به‌حالتی که قضیه به داد و بیداد رسید! ما در آن سنین کنجکاو بودیم و می‌خواستیم که از مطلب سر در بیاوریم، و لذا آمدیم و داخل همان راهرو ایستادیم تا ببینیم چه می‌گویند! دیدیم که مرحوم آقا بلند صحبت می‌کنند، و آن فرد که از قوم و خویش‌ها و محارم بود می‌گفت: «ما نمی‌توانیم از مرام مرحوم آقا جان (پدرشان) تخطی کنیم!» ایشان هم با صدای بلند فرمودند:

این حرف‌ها غلط است! برای ما فقط مرام ائمه علیهم‌السلام مطرح است! پدر ما هر کسی می‌خواهد باشد در این مسئله اشتباه کرده است! ما این مرام ایشان را نمی‌پذیریم که باید مهریه را زیاد کرد تا اینکه شوهر قدر دختر را بداند!

نظر مرحوم پدر ما این بود که سنت رسول خدا در ازدواج با زنان و دختران امت، عقد براساس مهرالسنة بود.^۱ این سنت رسول خدا بود و روایت هم طبق آن هست^۲ و درست هم همین است.

حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام فرمودند:

جبرائیل مهریه دختر رسول خدا را تعیین کرد، و رسول خدا فرمود: «من از

۱. رجوع شود به *وظیفه فرد مسلمان*، ص ۶۵، تعلیقه، پیشنهاد هجدهم؛ *مطلع انوار*، ج ۱، ص ۸۵ و ج ۷، ص ۲۹۶ و ج ۱۰، ص ۴۹۵؛ *مهر فروزان*، ص ۱۶۹.

۲. رجوع شود به *وسائل الشیعه*، ج ۲۱، ص ۲۴۴ - ۲۴۹؛ *مکارم الأخلاق*، ص ۲۰۶ - ۲۰۸.

جانب جبرائیل مأمورم که مهریهٔ دخترم را پانصد درهم قرار دهم، و این کار را می‌کنم تا اینکه این عمل برای زنان امت من سنت بشود!^۱

حالا ما روحانیون می‌آییم و این کلام صریح رسول خدا را چنین توجیه می‌کنیم که: «این پانصد درهم در آن زمان ارزش و قیمت بالایی داشته است و...!»
بنده در مجلسی بودم که یکی از آقایان معروف طهران همین قضیه را مطرح کرد و گفت:

البته مهریهٔ حضرت پانصد درهم بوده است، ولی این پانصد درهم تمام مایملک علی بوده است؛ و الاً این طور نیست که به‌طور کلی باید مهریهٔ پانصد درهمی سنت پیامبر باشد!

بنده خیلی عصبانی شدم و به او پرخاش کردم، و او هیچ حرفی نزد و ساکت شد! گفتم: «بنابراین اگر تمام کرهٔ زمین از طلا بود و ملک امیرالمؤمنین بود باید آن را مهریهٔ دختر پیغمبر می‌کرد؟!»

روایت داریم که این باید سنت باشد! چرا شعار می‌دهید و کلامی را که از رسول خدا نقل شده توجیه می‌کنید؟! درست است که علی همه چیزش را برای فاطمه زهرا داد و امیرالمؤمنین غیر از زره چیزی نداشت، ولی این دلیل نیست که جناب‌عالی هم به‌عنوان یک حکم شرعی و فقهی و اخلاقی بگویید: «شما هم باید تمام مایملک خود را مهریهٔ زانتان قرار دهید!» این حرف‌ها ایجاد انحراف در سنت پیغمبر است! اینها گول زدن مردم است! اینها خدعهٔ در دین است! اینها استفادهٔ سوء از این علوم است! پیغمبر فرمودند که من مهریهٔ دخترم را پانصد درهم قرار دادم تا اینکه همه به او تأسی کنند و مهریهٔ دختران و زنانشان را کم قرار دهند.

تعریف از اشخاص به‌جای خود محفوظ، اما در جایی که می‌بینیم باید یک مطلب حق افشا بشود، انسان نمی‌تواند کتمان کند! و همین مطالب بود که موجب شد ما نسبت به پدرمان معتقد شویم که او مرد حق است!

۱. رجوع شود به *الکافی*، ج ۵، ص ۳۷۶.

سنت، فقط سنت پیغمبر است! هر کسی برخلاف آن رفتار کند، ولو اینکه آیه‌الله باشد، خلاف است! ما نمی‌توانیم خلاف را بپذیریم، حالا از هر کس که باشد! این می‌شود مکتب تشیع! مکتب تشیع مکتبی است که فقط حق را مدنظر قرار داده و غیر آن را نفی می‌کند و کنار می‌گذارد.

اینکه بنده در مجلس گذشته حکایتی را از مرحوم آیه‌الله خوئی - رحمة الله علیه - با مرحوم آقا نقل کردم بر همین اساس بود که ایشان برای ما محترم است و ما از علوم ایشان استفاده می‌کنیم و از بیاناتشان بهره‌مند می‌شویم و یکی از مبانی مطالعه بنده در مباحثات و تقریرات دروس خارج، کتب ایشان است. اما همان‌طور که برای یک طلبه راه نقد نسبت به مطالب افراد باز است و نمی‌تواند شخصیت افراد را حاکم بر مسائل و مبانی و مُدرکات خود قرار دهد، همین‌طور حق دارد که نسبت به مرام یک شخص اظهار نظر کند و موارد اشتباه و صحت را روشن و تبیین کند.

مرحوم آقای بروجردی - رضوان الله علیه - بارها بالای منبر می‌فرمودند:

شخصیت بزرگان مانع از تحقیق و تفحص طلاب نسبت به موارد اشتباه و صواب ایشان نشود!

مراجع عظام برای ما محترم هستند و سعی و اهتمام آنها نسبت به تحقیق مبانی و احکام برای ما ارزشمند است؛ و این مبانی است که ما داشتیم و داریم!

روزی در مجلسی بودم که بعضی از دوستان سابق پدر ما هم در آن مجلس حضور داشتند و نسبت به یکی از علمای گذشته، مرحوم آقا شیخ عباس قمی، صاحب مفاتیح با گوشه و کنایه اهانتی کردند. بنده خیلی متأثر و ناراحت شدم و به آنها گفتم: چرا شما به چنین مرد بزرگی اهانت می‌کنید؟! آقا شیخ عباس قمی آدم کمی نبود! صاحب مفاتیح بود، مردی بود که به قدس و تقوا معروف بود و می‌فرمود: «من سی سال زحمت کشیدم تا کتاب سفینه البحار را نوشتم!» علما و طلاب نسبت به زحمت و رنجی که مرحوم آقا شیخ عباس در کتاب بحار الأنوار متحمل شده و سفینه البحار را نوشته واقف هستند و می‌دانند که این عمل چقدر تحمل و چقدر رنج

می‌خواهد! او مردی بزرگوار و متعجّب و اهل نماز شب و دارای سیمایی نورانی بود، اما اهل عرفان نبود. خب نباشد، مگر کسی که اهل عرفان نباشد و نسبت به مسائل توحیدی بی‌اطلاع باشد به جهنم می‌رود؟!!

هر شخص یک مقام و رتبه‌ای دارد، و خداوند به اهتمام و خلوص نیت و اخلاص عمل او نگاه می‌کند و به همان مقدار به او درجه و مقام و اجر و ثواب می‌دهد. درست است که خدا توفیق ادراک مراتب بالا را به ایشان نداده، اما بنا نیست بهشت خالی باشد و فقط دارای یک مرتبه بالا و برای عده‌ای خاص باشد.

بهشت مراتبی دارد؛ مرتبه بالاتر و پایین‌تر دارد. مگر در قرآن نداریم: اصحاب الیمین و اصحاب الشّمال و مقربین؟!^۱ اصحاب الیمین افرادی از مؤمنین هستند که دارای حالات و روحيات و مراتبی هستند، اما با مقربین فرق می‌کنند. درست است که مقربین عده‌ای معدود هستند، اما این دلیل نمی‌شود که اگر کسی از مقربین نشد دیگر باید او را کوبید! مگر خود ما از مقربین هستیم؟!!

به یاد دارم که روزی مرحوم پدر ما با همین افراد صحبت می‌کردند و همین مطالب مطرح بود، و ایشان به شدت از مرحوم علامه حلی و محقق حلی و شیخ طوسی و امثالهم دفاع می‌کردند و می‌گفتند:

این دین را چه کسانی نگه داشتند؟! در میان این علما بسیاری بودند که جانشان را بر سر دین گذاشتند! آیا این نمازی را که می‌خوانید در حال مکاشفه به شما دستور داده‌اند یا در خواب دیده‌اید یا به شما وحی شده است؟! آیا جز این است که این نماز و روزه شما به واسطه همین بزرگان به شما رسیده است؟!^۲ قاضی نورالله شوشتری جانش را بر سر دین گذاشت. یک عده وقتی که متوجه شدند ایشان شیعه است و در هند آمده است، تصمیم گرفتند که ایشان را اعدام کنند، و گفتند که باید همه قبایل در این حکم متبرک بشوند و همه در اعدام او شرکت

۱. سوره واقعه (۵۶) آیات ۷ - ۱۱.

۲. رجوع شود به *سالک آگاه*، ص ۵۳ - ۵۵.

کنند. آمدند و تازیانه‌های خاردار برداشتند و آن قدر بر بدن این مرد کوبیدند که گوشت و استخوان و پوستش در هم مخلوط شد!^۱

علمای ما این طور بودند، شهید اول در راه احیای دین سرش بر باد رفت^۲ و شهید ثانی در راه احیای تشیع شهید شد.^۳ بزرگان ما برای دین جانشان را از دست دادند؛ حالا برخی به مرگ طبیعی و برخی به شهادت!

این نماز و روزه شما را همین‌ها به اینجا رسانده‌اند؛ حالا عارف و از اولیای خدا نیستند که نیستند، به مرتبه اعلا نرسیدند که نرسیدند! اولیای خدا هم ائمه نیستند، آیا به قضیه اشکال وارد است؟! مرتبه امام از همه بالاتر است و باید هم بالاتر باشد. ما نمی‌توانیم به صرف اینکه عالمی در یک مرتبه ضعیف است، بیاییم و اصلاً تمام وجود او را از بین ببریم و بگوییم: این باید اصلاً کنار رود و مطرود و ملعون و مورد سخط و غضب خدا است!

مرحوم آقای خوئی نیز مردی بزرگوار و اهل تهجد بود و اعمال ایشان برای خدا بود، و من نسبت به ایشان اطلاع دارم؛ همه اینها به جای خودش محفوظ، اما اظهار نظر ایشان را راجع به عرفان نمی‌توانیم قبول کنیم!

ما باید با دید و فکر باز مرام و مکتب هر کس را با مرام ائمه علیهم السلام بسنجیم. مقدار ارزش هر کسی منوط به مقدار متابعت او از مکتب ائمه علیهم السلام است. وقتی که قطعاً می‌دانیم بحث از مسائل علمی و منطقی و فلسفی جزء اصول مسلم مکتب امام صادق است و آن حضرت افراد را با بیان و منطقی به سوی مهاجمین به اسلام سوق می‌دادند، چگونه ممکن است اجازه و مجال بدهیم که فردی به عنوان

۱. رجوع شود به *الفوائد الرضویة*، محدث قمی، ج ۲، ص ۱۰۶۲ و ۱۰۶۳؛ *روضات الجنات*، خوانساری، ج ۸، ص ۱۶۱.

۲. رجوع شود به *أمل الأمل*، شیخ حرّ عاملی، ج ۱، ص ۱۸۲؛ *روضات الجنات*، ج ۷، ص ۱۲.

۳. رجوع شود به *أعیان الشیعة*، ج ۷، ص ۱۵۷.

دفاع از مکتب امام صادق، این مسئله را مورد قرح قرار دهد؟! لذا این مطلب مورد قبول ما نیست و ما نمی‌توانیم آن را بپذیریم. البته با در نظر گرفتن اینکه درجه و مقام و موقعیت هر کسی در جای خود محفوظ است!

مرحوم والد ما - رضوان الله علیه - نسبت به حدود و ثغور و حیطة ائمه علیهم السلام نهایت حمیت و نهایت عرق را به خرج می‌دادند! به طوری که ما از شخص دیگری مانند ایشان این مسئله را مشاهده نکردیم که نسبت به دفاع از حریم امام علیه السلام این قدر شدید باشد!

ایشان در کتاب *امام شناسی* جلد هجدهم با ادله ثابت می‌کنند که اطلاق لفظ امام به طور مطلق، فقط بر ائمه اثنا عشر جایز است؛ یعنی در فرهنگ شیعه فقط باید به ائمه اثنا عشر امام گفت و اطلاق امام بر غیر ائمه علیهم السلام جایز نیست! نظر خود بنده نیز همین است و بنده هم به هیچ کس غیر از آنها امام نمی‌گویم. البته استعمال لفظ «امام جماعت» و «امام جمعه» و امثال ذلک رایج بوده و اشکالی هم ندارد. امام جماعت و جمعه یعنی کسی که در نماز مقتدا و پیشوا است. اما استعمال لفظ امام به نحو مطلق مانند «امام کیست؟»، «امام آمد»، «امام رفت»، «امام فرمود» و امثال آن فقط مختص این دوازده نفر است و نباید از حیطة آنها فراتر برود!

حالا که صحبت به اینجا رسید، این مطلب را هم بگویم که یکی از دوستان بسیار صمیمی مرحوم والد - رضوان الله علیه - حضرت آیه الله آقاسید موسی صدر - حفظه الله - است.^۱ از سابق به ایشان «امام موسی صدر» می‌گفتند و به این لقب معروف بود. در سفری که دو سال پیش به لبنان داشتم، آقای دکتر محمد قصیر که از حواریون ایشان بود، برای دیدن ما آمده بود و قضایایی را برای بنده نقل می‌کرد. بنده

۱. رجوع شود به *امام شناسی*، ج ۱۸، ص ۲۰۶ - ۲۲۰.

۲. ان شاء الله ایشان زنده هستند! خداوند ایشان را سالم بدارد و در تحت کف حمایت و عنایت الهی باشند و از ایادی و دست شیاطین انس و محاربین با اسلام و حق نجات و خلاصی ببخشند!

بسیار مشتاق شنیدن مطالب او بودم و خیلی اصرار می‌کردم که هرچه از ایشان می‌دانید بگویید! و بعد از رفتن ایشان مطالب را نوشتم. من به ایشان گفتم که شما راجع به امام گفتن به ایشان مطلبی ندارید؟
ایشان گفت:

اتفاقاً همین قضیه برای خود من هم خیلی عجیب بود! سابقاً به ایشان «امام موسی» نمی‌گفتند. حتی یک روز ایشان که چنین مطلبی را پیش‌بینی می‌کرد یا زمینه‌اش را می‌دید، به من گفت: «دکتر، به نظر من اطلاق لفظ امام بر غیر از دوازده معصوم حرام است! و اینکه به بعضی از علما امام می‌گویند، بدان که این مطلب جایز نیست!»^۱
بعد از گذشت مدتی دیدیم که به خود ایشان، امام موسی صدر می‌گویند. من خیلی تعجب کردم! تا اینکه یک روز به خدمت ایشان رفتم و گفتم: آقا، شما که مطلب را این‌طور می‌فرمودید، الآن دارند به شما امام می‌گویند! ایشان در پاسخ گفتند: «کار از دست ما خارج شده است!»

البته بنده نمی‌دانم که موقعیت حضرت آیه‌الله سید موسی صدر به چه نحوی بوده است. ایشان بسیار مرد بزرگ، بسیار خلیق، دانشمند، عالم و باتقوا است! به‌نحوی که الآن رفتار و اخلاق ایشان در لبنان ضرب‌المثل است؛ از نقطه نظر شجاعت و حریت و فکر و رشد فکری‌ای که داشتند و کمکی که کردند و مبارزه و محاربه‌ای که با اسرائیل غاصب - خَدَلَّه اللهُ - کردند و مردم را تلفیق کردند و مؤانست و محبت بین مردم به‌وجود آوردند. در غالب منازلی که در لبنان می‌رفتیم می‌دیدیم که عکس ایشان را در اطاق پذیرایی و بیرونی نصب کرده‌اند و به‌عنوان یک رجل الهی و بَطَّل و مرد نمونه و مَفخَر اسلام از ایشان یاد می‌کنند، و واقعاً هم همین‌طور است! خداوند إن شاء الله ایشان را - اگر حیات دارند - هرچه زودتر استخلاص کند!
و واقعاً و جلاً ما خلاً چنین مرد بزرگ، متفکر، دوراندیش، خوش‌فکر و با‌اخلاص

۱. این عین عبارت آیه‌الله سید موسی صدر است.

را در حکومت اسلامی خودمان احساس می‌کنیم! و بنده از اول به مرحوم والد گفتم: «ما خلاً ایشان را احساس می‌کنیم!» بنده تأکید می‌کنم که استعمار چون می‌دانست که دیگر کار از دستش خارج شده و انقلاب ما به پیروزی می‌رسد، ایشان را از میان برداشت و دزدید و مخفی کرد! واقعاً ما به امثال ایشان و حتی به شخص ایشان در حکومت اسلام احساس نیاز مبرم می‌کنیم! واقعاً جای این‌گونه افراد که دست‌به‌دست هم بدهند و هم‌فکری کنند و رهبر را کمک و تأیید کنند، تا اینکه بتوانند هرچه بیشتر موجبات رشد و تعالی احکام اسلامی را در مملکت فراهم کنند، خالی است!

اما [حالا که] به ایشان «امام موسی صدر» گفته‌اند، ما نمی‌توانیم بگوییم که فکر ایشان راجع به این قضیه عوض شد، چون فکر از حرام به واجب بر نمی‌گردد! مطلب ما این است که حداقل در چنین مواقعی احتیاط اقتضا می‌کند [که انجام ندهد!] اگر انسان نسبت به ارتکاب عمل، شبهه حرمت دارد، چون اتیان طرف مقابل قضیه واجب نبوده و بلکه مباح است، انسان باید احتیاط کند و امام نگوید! مگر امام نگفتن از شأن و مقام کسی کم می‌کند؟! نه، والله بنده امضا می‌دهم و قسم می‌خورم و هر تضمین دیگری می‌دهم که اگر مثلاً یک نفر به بنده به جای «آیه‌الله» حجة الاسلام یا ثقة الاسلام بگوید، از مقام بنده هیچ کم نخواهد شد! ابداً! خودم دارم به شما می‌گویم که اصلاً کم نخواهد شد؛ بلکه شاید «آیه‌الله» گفتن بر مشکلات بنده اضافه کند، چون همه ما در آن گیر هستیم، و این مطالب گیر ما را بیشتر می‌کند. چرا انسان این کار را بکند؟! مگر القاب حجة الاسلام و ثقة الاسلام و دانشمند محترم چه اشکال و عیبی دارد؟! مهم این است که انسان در آن طرف آبرو داشته باشد!

مرحوم والد ما در کتاب *وظیفه فرد مسلمان* - که صلاح دیده شد این کتاب به صورت متداول منتشر نشود و مطرح نباشد - مطالبی راجع به مسائل انقلاب مطرح کردند که خودشان از ابتدا در متن این جریانات بودند، و ارتباطشان با حضرت آیه‌الله خمینی و بعضی از مطالبی را که بین آنها رد و بدل می‌شد، تا حدودی در این کتاب آورده‌اند. طبعاً این مسئله ممکن است بر مذاق بسیاری خوش نیاید و توقع عبارات

و تعبیرهای دیگری را داشته باشند. اما اساساً یک نفر که دانشمند و خبیر به اوضاع و مورخ است، وقتی یک حقیقت تاریخی را بیان می‌کند، نمی‌تواند به تاریخ خیانت کند و نمی‌تواند برخلاف آنچه هست بنویسد.

امروزه بعضی راجع به تاریخ انقلاب کتاب می‌نویسند، ولی در این کتاب‌ها حتی اسمی از پدر ما نمی‌آورند! درحالی‌که همه می‌دانند که پدر ما چه نقشی در این انقلاب ایفاء کرده‌اند! فقط در بعضی از کتاب‌ها آمده است که «آقاسید محمدحسین طهرانی هم در فلان مجلس بود.» آیا واقعاً این خیانت به تاریخ نیست؟! چرا نباید اسم ایشان مطرح باشد؟! چرا نباید مورخ حقیقت را بگوید تا خواننده خود اختیار و انتخاب کند؟! کسانی تاریخ این انقلاب را می‌نویسند که از نزدیک با مرحوم پدر ما آشنایی داشتند؛ نه‌اینکه غریبه نوشته است!

به‌یاد دارم که روزی شخصی راجع به حوادث انقلاب صحبت می‌کرد و می‌گفت: «ما در منزلی در میدان امام حسین جمع می‌شدیم و مرحوم فلانی هم در آنجا بود.» درحالی‌که اصل تشکیل آن مجلس توسط مرحوم پدر ما بود ولی با وجود اینکه این شخص اطلاع داشت اصلاً اسمی از ایشان نمی‌آورد! به‌خاطر اینکه حساب و کتابی در کار است! اصلاً آن مجلس، مجلسی بود که مرحوم پدر ما در میدان امام حسین در منزل ابوالزوجه خود، پدربزرگ ما قرار داده بود، و از همان‌جا بود که ایشان جریانات را هدایت و رهبری می‌کرد و مطالب مدّ نظر بود! و از همین مجلس بود که یک‌یک علما را از تمامی شهرستان‌ها به داوودیه طهرانی کشاند و آقای میلانی را از همان مجلس به طهرانی آوردند و همه امضا کردند که حضرت آیه‌الله خمینی مرجع تقلیدند و مرجع تقلید مصونیت جانی دارد و لذا به این وسیله اعدام از ایشان برداشته شد. شاه می‌خواست آقای خمینی را اعدام کند، بر این اساس که «چون ایشان علیه امنیت کشور قیام کرده لذا عمل ایشان مُخلّ امنیت تلقی می‌شود و باید محاکمه صحرائی بشود!» و محاکمه صحرائی یعنی اعدام!

بنده خود با مرحوم والد به آنجا می‌رفتم، و با اینکه در آن موقع هفت‌ساله بودم

ولی تمام آن جریانات دقیقاً الآن جلوی چشم من هست؛ آن وقتی که به دیدن آقای میلانی رفتیم، آن وقتی که مرحوم ملا آقا محمدعلی همدانی وارد طهران شدند، آن وقتی که علمای شیراز مثل مرحوم آقا شیخ بهاءالدین محلاتی و آقازاده‌شان، آقا محیی‌الدین و مرحوم آیه‌الله دستغیب به طهران آمدند؛ همه را به یاد دارم. همه آنها در همین منزل مرحوم پدر بزرگ ما حاج آقا معین شیرازی وارد شدند، و تمام این کارها توسط پدر ما انجام گرفت. یعنی پدر ما بود که حکم اعدام را از حضرت آیه‌الله خمینی برداشت نه کسی دیگر! ^۱ حالا آیا در این کتاب‌ها حتی اسمی از ایشان آورده‌اند؟! در آن موقع افرادی از جمله حضرت آیه‌الله شیخ صدرالدین حائری شیرازی، مرحوم مطهری، آیه‌الله مرحوم قاضی طباطبائی - که گروه فرقان ایشان را شهید کرد - و چند نفر دیگر، جزء گروه سرری محدوده مرحوم والد ما بودند که فقط این افراد می‌توانستند با آیه‌الله خمینی مرتبط باشند. ^۲

آیا این خیانت به تاریخ نیست که انسان بیاید و برای امثال من که از هیچ چیز اطلاع ندارد و فقط اوراقی در مقابلش قرار دارد تاریخ را طوری بنویسد که متوجه این قضایا نشود؟! همان‌گونه که بزرگ کردن یک شخصیت خیانت به تاریخ است، شخصیتی را منکوب کردن نیز خیانت است! تاریخ باید شفاف باشد، مورخ باید شفاف بنویسد و حقایق را برای نسل آینده شفاف معرفی کند!

تمام دعوای ما با اهل تسنن روی همین مسئله است که چرا شما لگدزدن به دختر پیغمبر را برای بچه‌هایتان نقل نمی‌کنید؟! چرا طناب انداختن به گردن علی را نقل نمی‌کنید؟! چرا طوری نقل می‌کنید که بگویند: مگر علی نماز می‌خوانده است؟! معاویه طوری چهره امیرالمؤمنین را برای مردم مشوه جلوه داده بود که وقتی شامیان شنیدند که علی را در محراب عبادت کشتند، گفتند: «مگر علی نماز هم می‌خوانده

۱. رجوع شود به *وظیفه فرد مسلمان در احیای حکومت اسلام*، ص ۳۱-۳۳ و ۳۸-۴۳.

۲. جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به *لبخندهای زمستانی* (خاطرات رجبعلی طاهری)، ص ۹۵-۹۹.

است که او را در محراب بکشند؟!» ابوهریره‌ها و ابودرداء‌ها و سمرة بن جندب‌ها و همین آخوندها بالای منبر می‌رفتند و می‌گفتند:

از دو لب رسول خدا شنیدم که فرمود: آیه ﴿وَمِنَ النَّاسِ مَن يَشْتَرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ﴾^۱ «بعضی از افراد آنهایی هستند که جانشان را در راه خدا می‌دهند»، در شأن ابن ملجم نازل شده است! و آیات ﴿وَمِنَ النَّاسِ مَن يُعْجِبُكَ قَوْلُهُ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَيُشْهَدُ اللَّهُ عَلَىٰ مَا فِي قَلْبِهِ وَهُوَ أَلَدُّ الْخِصَامِ * وَإِذَا تَوَلَّىٰ سَعَىٰ فِي الْأَرْضِ لِيُفْسِدَ فِيهَا وَيُهْلِكَ الْحَرْثَ وَالنَّسْلَ وَاللَّهُ لَا يُحِبُّ الْفُسَادَ﴾^۲ «بعضی از آنها هم هستند که باعث از بین رفتن مردم و اموالشان می‌شوند»، راجع به علی است!^۳

یعنی افرادی که از پیغمبر اکرم چیزهایی شنیده بودند و در میان مردم موجه بودند، این کارها را می‌کردند؛ و الاً قداره‌کش بالای منبر نمی‌رود! و اگر هم برود، هر چه بگوید به او می‌خندند و حرفش را قبول نمی‌کنند! باید ابوهریره بالای منبر برود تا اینکه مردم بگویند که این نزد پیغمبر بوده و لذا راست می‌گوید. باید سمرة بن جندب برود تا اینکه بگویند که این ده یا سیزده سال با پیغمبر بوده و لابد از ایشان شنیده است و لذا راست می‌گوید. باید شخصی مانند عایشه زن پیغمبر باشد که بر شتر سوار شود و مردم را گول بزند تا اینکه مردم بگویند راست می‌گوید. هر زنی

۱. سوره بقره (۲) آیه ۲۰۷. امام شناسی، ج ۶، ص ۲۰۱:

«بعضی از مردم هستند که به‌جهت به‌دست آوردن رضای خدا، جان خود را می‌دهند و به خدا می‌فروشند.»

۲. سوره بقره (۲) آیه ۲۰۴ و ۲۰۵. امام شناسی، ج ۶، ص ۲۰۱:

«و بعضی از مردمان هستند که سخنان آنها بسیار زیننده و فریبنده و برای زندگی دنیا خوشایند و نیکو است، و چون سخن گویند خدا را بر صدق مدعای باطنی و دل خود گواه می‌گیرند، درحالی‌که دشمن‌ترین و سرسخت‌ترین دشمنان به اسلام و قرآن‌اند؛ و چون پشت کنند و (ای پیامبر) از نزد تو بروند، آنچه در توان دارند برای فساد در روی زمین، و از ریشه برانداختن نسل مردم، و خراب کردن منافع و زراعت و درختان به‌کار برند؛ و خداوند فساد را دوست ندارد.»

۳. رجوع شود به شرح نهج البلاغه، ابن‌ابی‌الحدید، ج ۴، ص ۷۳.

نمی تواند بر شتر بنشیند و مردم را علیه امیرالمؤمنین تحریک کند، زیرا به واسطه سوء سابقه اش از او قبول نمی کنند!

اینها به تاریخ ضرر می رساند. ضرر به تاریخ از اینجا نشئت می گیرد که ما نسبت به مرام و مکتب ائمه علیهم السلام کوتاه بیاییم و فکر خود را در مسائل جانبی مشغول کنیم و از مسئله حق و حقیقت بگذریم و به مطالب غیر صحیح پردازیم و حق را با غیر حق از اهواء و مسائل دیگر ممزوج و مخلوط کنیم؛ اما بدانیم که به هر مقدار که این کار را انجام دهیم باخته ایم!

مرحوم آقا می فرمودند:

روزی من به یکی از آقایان نجف گفتم: فلان کاری که در بیت فلان مرجع انجام می شود خلاف اسلام و خلاف رضای خدا است. آن شخص گفت: «درست است که خلاف است، ولی در بعضی از موارد مصلحت اقتضا می کند که انسان خلاف رضای خدا را انجام بدهد!»

خیلی عجیب است! این چه مصلحتی است که اقتضا می کند انسان خلاف

رضای خدا را انجام دهد؟!!

لذا شما می بینید که فقط چند نفر مثل علامه طباطبائی و علامه طهرانی و آقا شیخ جواد ملکی تبریزی و مرحوم قاضی شدند! دور و بر امیرالمؤمنین فقط پنج شش نفر بودند! چون علی حق بود، و مردم حق نمی خواهند؛ لذا دور و بر حق کم هستند. پدر ما یک طلبه عادی که نبود! ایشان شخصی بود که همه معترف بودند: «اگر آقا سید محمد حسین در نجف بماند، مرجعیت شیعه منحصر در او خواهد شد!» آن وقت همین ها می گفتند که این آقا صوفی و درویش شده است! او دنبال یک آدم بی سواد را گرفته و عقلش را از دست داده است! او به دنبال کسی راه افتاده است که اصل و نسبش معلوم نیست!

[اما سخن او با آنها این است که] این قدر بگوئید تا خسته شوید! من که آن حقیقت

را ادراک کرده ام، نمی توانم از آن دست بردارم! شما بروید و بگوئید و خوش باشید!

طوطیان در شکرستان کامرانی می‌کنند

وز تحسّر دست بر سر می‌زند مسکین مگس^۱
 برو و دست حسرت بر سر خود بزن! ولی بدان که ما و استادمان در آنجایی هستیم
 که هر چه بخواهیم صد برابرش برای ما فرو می‌ریزد! آن وقت شما بگویید درویش و
 صوفی شده است!

این مسئله حیاتی و مهمی است که امام صادق علیه السلام نسبت به آن تأکید
 می‌کند. مکتب امام صادق علیه السلام مکتب حق است، مکتب امام باقر علیه السلام
 مکتب حق است؛ مکتب زور و فشار و جنجال و هیاهو نیست! افراد می‌آمدند و با
 آن حضرت بحث می‌کردند یا حضرت شاگردان خود را می‌فرستادند که بیایید و
 صحبت کنید و بحث کنید، اگر خواستید بپذیرید و اگر نخواستید نپذیرید!

این مکتب، مکتب امام صادق است و ما از این مکتب عدول نخواهیم کرد، و
 امیدواریم که در دنیا و آخرت از شفاعت آن حضرت محروم نباشیم!

اللّٰهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ

۱. دیوان حافظ (قزوینی)، غزل ۲۶۷.



مجلس سی و پنجم

حقیقت فہم و طلب آن

۱۴ صفر ۱۴۲۱ ہجری قمری

مجلس سی و پنجم

حقیقت فہم و طلب آن

أعوذُ بالله من الشَّيطان الرَّجيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
و صَلَّى اللهُ عَلَى سَيِّدِنَا وَ نَبِيِّنَا أَبِي الْقَاسِمِ الْمُصْطَفَى مُحَمَّدٍ
وَ عَلَى آلِ بَيْتِهِ الطَّاهِرِينَ الطَّاهِرِينَ الْحُجَّجِ الْمَيَامِينِ
وَ اللَّعْنَةُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

قال مولانا الإمام الصادق عليه السلام:

و اطلبِ العِلْمَ بِاسْتِعْمَالِهِ وَ اسْتَفْهِمِ اللَّهَ يُفْهِمَكَ؛^۱ «بیوسته علم را برای
به‌کارگیری آن طلب کن و همیشه از خدا طلب فهم کن تا به تو عنایت کند.»
منظور امام صادق علیه السلام از عبارت: «و اطلبِ العِلْمَ بِاسْتِعْمَالِهِ» از مباحث
گذشته تا حدودی روشن شد؛ البته آنچه مطرح کردیم به مقدار فهم قاصر و ناقص ما
بود، و اما قطعاً آنچه از این عبارت مورد نظر آن حضرت است - در همهٔ مراتب و
حقیقت علم و کیفیت طلب - هیچ‌گاه فکر ما و تخیلات و توهمات ما به آن نمی‌رسد.
امام علیه السلام در این عبارت می‌فرمایند: باید همیشه منظور و مقصودت از
کسب علم، به‌کارگیری آن باشد! چون ممکن است که انسان علم را برای به‌کارگیری
و استفاده از آن نخواهد و در خیلی از مواقع به همان موقعیت به‌دست آمده بسنده کند

۱. بحار الأنوار، ج ۱، ص ۲۲۵.

و از وضعیتی که دارد راضی و خرسند باشد و برای آن وضعیت و موقعیت، دیگر طلب ندارد و از طلب می‌افتد!

یکی از مطالبی که بزرگان و زعمای قوم در رابطه با تربیت شاگردان و برنامه سلوکی آنها توصیه می‌کردند و آن را از اهمّ مراتب تزکیه و کیفیت حرکت انسان به سوی کمال می‌شمردند، تمرکز و جدّت نظر و ارتکاز انسان بر بالاترین نقطه کمال و اوج است؛ چون به هر مقدار که به کمتر از آن اکتفا کند باخته است و خسارت برای او حاصل می‌شود! حقیقت ذات انسان عبارت است از وجود بحت و بسیط و تجرّد تامّی که از ذات پروردگار نزول پیدا کرده است، و مرتبه وجودی انسان عبارت از همان حقیقت مجردّه مرتبه ذات است؛ یعنی تمام موجودات عالم که مشمول قاعده تکوینی سیر نزولی عالم وجود شده‌اند، هر کدام در مرتبه خاص و به‌خصوصی قرار دارند؛ هر کدام از ملائکه، اجنه، موجودات عالم طبع و حیوانات، در مرتبه خاصی از نزول قرار گرفته‌اند، و مراتب همه اینها از نقطه نظر کیفیت محدودیت اسماء و صفات کلی پروردگار، مادون ذات است. اما در میان همه اینها رتبه انسان، رتبه ﴿وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي﴾ است. خداوند متعال در اینجا درباره انسان می‌فرماید: «من او را از روح خودم خلق کردم!» در حالی که این تعبیر درباره سایر موجودات اعم از ملائکه و اجنه و حیوانات در قرآن نیست! تعبیر ﴿وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي﴾ عبارت است از همان حقیقت مجردّه ذات که ماقبل مرتبه اسماء و صفات است؛ لذا این مسئله را شوخی نگیریم!

از اینجا است که انسان می‌تواند به فنای ذاتی برسد، ولی بقیه موجودات نمی‌توانند؛ چون از باب قاعده «كُلُّ شَيْءٍ يَرْجِعُ إِلَىٰ أَصْلِهِ»^۲ هر چیزی به اصل خودش باز می‌گردد»، تهیّو و آمادگی مرتبه وجودی انسان، فنای ذات پروردگار خواهد

۱. سوره حجر (۱۵) آیه ۲۹؛ سوره ص (۳۸) آیه ۷۲.

۲. بحار الأنوار، ج ۶۴، ص ۱۰۶:

«قال [الإمام الباقر محمد بن عليّ عليه السلام]: ... يَرْجِعُ كُلُّ شَيْءٍ إِلَىٰ أَصْلِهِ وَ جَوْهَرِهِ وَ عُنْصُرِهِ.»

بود؛ اما ملائکه امکان فنای ذاتی ندارند، چون مرتبه آنها پایین تر است و مرتبه پایین نمی تواند به مرتبه بالاتر - ولو به قدر یک میل - راه پیدا کند!

گفتار جبرائیل در معراج: «لَوْ دَنَوْتُ أَنْمُلَةً لَاحْتَرَقْتُ»^۱ اشاره به همین مرتبه است، نه کوتاهی در تکلیف؛ زیرا جبرائیل و ملائکه از نقطه نظر تکالیف و عبادات و انجام مراتب امر و نهی پروردگار هیچ گونه کوتاهی ندارند! آنها عباد محض هستند و اطاعت محض می کنند و از این نقطه نظر نسبت به انسان خیلی فضیلت دارند؛ چون انسان گاهی اوقات عبادت می کند و گاهی اوقات مرتکب مخالفت و عصیان می شود و سپس توبه و استغفار می کند.

ولی صحبت در این است که این اطاعت و انقیاد محض ملائکه موجب نمی شود که آنها از رتبه وجودی خود پا را فراتر بگذارند، زیرا حدشان همین مقدار است! اما مرتبه انسان بالاتر از مرتبه آنها است. یعنی مرتبه وجودی انسان مافوق مرتبه اسماء و صفات الهی است! به عبارت دیگر، مرتبه ذات انسان همان مرتبه ذات حق است، و آن سعه ای که مترتب بر این می شود، سعه ای است که اسماء کلیه و صفات کلیه را تحدید و درجه بندی می کند. پس رتبه وجودی انسان، رتبه ای است که هیچ یک از مراتب اسماء و صفات نمی تواند به آن برسد!

در اینجا قدری عبارات را بالاتر می بریم و می گوئیم: حتی اگر انسان دارای قدرت مطلقه و علم و حیات مطلق شود، و اگر انسان مجرای فیض جود و سخا و رحمت مطلقه پروردگار هم قرار بگیرد، باز هنوز به رتبه خودش نرسیده، باز هنوز به آن مرتبه دقیق که تمام اینها از آن نشئت می گیرد نرسیده است!

لذا برنامه و دستورالعمل سلوکی بزرگان به شاگردان خود، داشتن همّت عالی است! همّت عالی یعنی رسیدن به مرتبه ای که بالاتر از آن مرتبه ای متصور نیست!

۱. مناقب آل ابی طالب علیهم السلام، ج ۱، ص ۱۷۹. الله شناسی، ج ۱، ص ۱۱۱:

«اگر از اینجا به بعد، من به اندازه یک بند انگشت نزدیک تر شوم، آتش می گیرم!»

حالا این راه و این استعداد و این هم طریق و آمادگی! دیگر «گر گدا کاهل بود تقصیر صاحب‌خانه چیست؟!»^۱

امام صادق علیه السلام در جمله «و اطلب العلم باستعماله» می‌خواهند به عنوان بصری بفرمایند: به هر مرتبه از علم که می‌رسی، در آن مرتبه توقف نکن؛ بلکه به یک مرتبه بالاتر برو! یعنی تصوّر نکن که در همان جا مسئله تمام است! تو باید این علم را برای مرتبه بالاتر به کار بگیری و در آنجا توقف نکنی و به آنچه به دست آورده‌ای بسنده نکنی و به موقعیتی که در آن قرار گرفته‌ای خونگیری و دائماً در حال طلب، و استعمال این علم باشی!

همان‌طور که عرض کردم، متأسفانه یکی از آفات برای بسیاری از افرادی که قدم در راه خدا می‌گذارند و در طلب رسیدن به لقای محبوب و به دنبال آن مطلوب هستند، این است که آنها در ابتدای امر، شوق و حرارت و عشق و گرمی از خود نشان می‌دهند، ولی پس از گذشت مدتی به همین آفت مبتلا می‌شوند؛ یعنی تصوّر می‌کنند دیگر مسئله تمام است و مطلبی وجود ندارد.

این آفت را سلوک‌زدگی، کمال‌زدگی و راه‌زدگی می‌گویند؛ یعنی همان مسائلی که قبلاً راجع به علم‌زدگی گفتیم، عیناً درباره سلوک‌زدگی مطرح می‌شود. یعنی افراد نسبت به سلوک خشک می‌شوند و توقف می‌کنند و گمان می‌کنند دیگر کار تمام است و الحمدلله به مطلوب رسیده‌اند! در حالی که تازه اول مطلب و قضیه است و هر چه انسان طعم علم را بیشتر بچشد، عطش او به ادامه راه بیشتر می‌شود.

واقعاً یکی از مصائب ما بنی آدم این است که وقتی در قضایای دنیوی و مادی پا می‌گذاریم، تا هر جا که مجال داریم حرکت کرده و جلو می‌رویم! در تمام علوم و فنون مختلفه مادی، مسئله از همین قرار است؛ اما همین که در راه خدا قدم می‌گذاریم و به آن مسائل آشنایی پیدا می‌کنیم، متوقف می‌شویم! بالأخره مشخص است که راه

۱. ضرب‌المثل.

خدا با مسائل دیگر تفاوت دارد.

انسان هر قدمی که در امور مادی برمی دارد، نتیجه آن را می بیند؛ نتیجه هر آزمایشی را در لابراتوار مشاهده می کند، پیوسته این آزمایش، او را به آزمایش دیگر و این اکتشاف او را به اکتشاف دیگر سوق می دهد و بر این اساس حرکت می کند تا به نتیجه می رسد و بیماری برایش منکشف و راه علاج آن مرض برای او روشن می شود و ...

اما وقتی که انسان در راه خدا وارد می شود، گاهی اوقات مطلب برای او پوشیده است و مسئله روشن نیست، و این طور نیست که دائماً در حال مشاهده و مکاشفه باشد و حالات مختلف داشته باشد؛ لذا یا به واسطه مشاهدات یا به واسطه عدم مشاهدات، سالک در همان موقعیت متوقف می شود؛ در حالی که اگر راه صحیح است، انسان باید آن را ادامه دهد؛ و اگر غلط است، از اول نباید در آن راه وارد شود؛ زیرا هیچ کس پیمودن راه غلط را توصیه نمی کند! این معنای سلوک زدگی است.

البته صحبت در این وادی زیاد است، و به نظر می رسد قبلاً راجع به این مطلب صحبت کرده بودم، ولی چون این مسئله خیلی مورد توجه مرحوم آقا - رضوان الله علیه - بود و دائماً در طول حیات خود آن را گوشزد می کردند و تذکر می دادند، خواستم این نکته را نگفته نگذارم.

امام صادق علیه السلام در ادامه می فرمایند: «و استَفْهِمِ اللّٰهَ یَفْهِمُكَ؛ از خدا طلب فهم کن [تا به تو عطا کند!]»

این فهم چیست که انسان باید از خدا طلب فهم کند و چرا انسان باید از خدا طلب فهم کند؟! مگر فهم با علم و ادراک یکی نیست؟! مگر ما دارای فهم و شعور نیستیم و مطالب را نمی فهمیم و ادراک نمی کنیم؟! مگر بنی آدم از این نعمت بی بهره هستند؟! بنا بر آنچه در ادبیات خوانده ایم، کلمه «یُفْهِمُكَ» مجزوم به «إِنْ مَقْدَرَهُ» است، یعنی «إِنْ تَسْتَفْهِمِ اللّٰهَ یَفْهِمُكَ!» بنابراین در اینجا شرط مقدر است؛ یعنی اگر طلب فهم کردی، آن وقت خدا هم اجابت می کند و به تو می فهماند!

فهمیدن و دانستن دو مطلب متفاوت هستند؛ گاهی اوقات انسان مطلبی را

می‌داند و گاهی اوقات آن را می‌فهمد. البته در اصطلاحات و عبارات فارسی و حتی احتمالاً در عربی گاهی اوقات این کلمات جایشان را باهم عوض می‌کنند، ولی به‌طور کلی در همه لغات بین «فهمیدن» و «دانستن» تفاوت هست و هر کدام عبارت خاص خود را دارند.

دانستن یعنی معنایی به ذهن آمدن! اما فهمیدن یعنی قبول کردن آن معنا! به عبارت دیگر، فهم یعنی اینکه نفس انسان در قبال دانستن و تصوّر و تصدیق یک قضیه، خاضع و متواضع می‌شود.

بنابراین علم یعنی اینکه [انسان] فقط می‌داند؛ مثلاً می‌داند که این مال از آن زید است و الآن در دست عمرو غصبی است، اما فهم این مسئله یعنی اینکه در قبال این مطلب متواضع و خاضع باشد و مطلب را به جان بپذیرد! این معنا، معنای فهم و ادراک به‌خصوصی است که لازمه آن، آمادگی قلب و نفس است.

چه بسا ممکن است که انسان مطلبی را بداند، ولی نفسش آمادگی فهم آن را نداشته باشد و ممکن است یک مسئله مثل روز روشن باشد، ولی آن را نمی‌پذیرد و نمی‌فهمد؛ یعنی این مطلب در فهم و قوه دراکه او به‌عنوان اینکه ترتیب اثر بدهد و به جان او بنشیند نیست!

این مطلب، از آمادگی و استعدادی حکایت می‌کند که باید در قلب باشد، و تمام گرفتاری‌های انسان از همین مسئله ناشی می‌شود؛ زیرا بر فرض اگر کسی مطلبی را نداند، انسان می‌تواند از راه‌های مختلف آن را برای او اثبات کند، اما صحبت در این است که ممکن است انسان مطلب را بداند، ولی زیر بار نرود! اینجا است که همه مصائب و مشاکل برای ما پیدا می‌شود! چه بسیار پیش می‌آید که قضیه واضح و واقعیت روشن است، ولی افراد زیر بار آن مطلب نمی‌روند؛ چون قلب آنها آمادگی پذیرش ندارد! پس مسئله فهم با دانستن فرق می‌کند.

کسانی که در زمان رسول خدا بودند و در عین حال به پیغمبر ایراد می‌گرفتند، آیا نمی‌دانستند که او رسول خدا است؟! و الله العلیّ العظیم می‌دانستند که او رسول خدا

است! ﴿يَعْرِفُونَهُ كَمَا يَعْرِفُونَ آبْنَاءَهُمْ﴾؛ «همان طوری که بچه‌های خود را می‌شناختند، رسول خدا را نیز می‌شناختند»؛ اما نمی‌پذیرفتند، چون استعداد آن را نداشتند و آن استعداد را در خودشان میرانده و از بین برده بودند! آنها می‌دانستند که آیات قرآن در نفوس آنان تأثیر خاصی دارد؛ لذا هر کسی وارد مسجد الحرام می‌شد، مقداری پنبه به او می‌دادند تا در گوش خود بگذارد و صدای رسول خدا را نشنود!^۲ خب بگذارید بشنوند و انتخاب کنند! از اینجا معلوم می‌شود که آنها می‌دانستند؛ لذا وقتی که با هم اجتماع می‌کردند، به یکدیگر می‌گفتند: «این مرد عجب کلامی دارد!»

درباره ولید بن مغیره است که راجع به کلام خدا و قرآن مجید می‌گوید:

﴿إِنَّهُ فَكَّرَ وَقَدَّرَ * فَفُتِلَ كَيْفَ قَدَّرَ * ثُمَّ قُتِلَ كَيْفَ قَدَّرَ * ثُمَّ نَظَرَ * ثُمَّ عَبَسَ
وَبَسَرَ * ثُمَّ أَدْبَرَ * وَأَسْتَكْبَرَ * فَقَالَ إِنْ هَذَا إِلَّا سِحْرٌ يُؤْتَرُ﴾.^۳

یک هفته به منزلش رفت و فکر کرد و با افراد مشورت کرد، و هیچ راهی ندید جز اینکه بپذیرد، و عاقبت آخرین حرفی که زد این بود که «این سحری است که سخت تأثیرگذار است!» دیگر چاره‌ای غیر از این نداشت که بگوید: ﴿إِنْ هَذَا إِلَّا سِحْرٌ يُؤْتَرُ﴾؛^۴ «این اثری که الآن قرآن روی افراد دارد، به خاطر سحر است!» یعنی می‌داند که این قرآن و کلام خدا است که روی افراد تأثیر دارد، اما آن را کتمان می‌کند!

۱. سوره بقره (۲) آیه ۱۴۶؛ سوره انعام (۶) آیه ۲۰.

۲. رجوع شود به *إعلام الوری*، ص ۵۶.

۳. سوره مدثر (۷۴) آیات ۱۸ - ۲۴. *معاد شناسی*، ج ۵، ص ۳۰۴:

«ولید فکر کرد و سنجش نمود * پس نابود و کشته گردد ولید، چگونه سنجش نمود؟ * و سپس باز نابود و کشته شود، چگونه سنجش کرد؟ * و سپس نظری افکند * و پس از آن صورت خود را عبوس و گرفته نمود و در آن حالت، اکراه و ناپسندی خود را در چهره ظاهر ساخت * و سپس از معانی و حقایق قرآن یکباره اعراض نمود و به واقعیات آن پشت کرد و استکبار و خودپسندی خود را هویدا نمود * و گفت: این قرآن نیست مگر سحر مشخص و معین و انتخاب شده‌ای!»

۴. رجوع شود به *تفسیر القمی*، ج ۲، ص ۳۹۳.

پس مهم‌ترین مسئله برای ما این است که همیشه حال پذیرش و فهم را در خود زنده نگه داریم و هیچ راهی غیر از این برای رسیدن به سعادت نیست! لذا هر وقت احساس کردیم در مقابله با حق آرامیم و تزلزلی نداریم، باید این را معیار برای کمال خود و صداقت در طریق و شفافیت در مسیر و راه خود بدانیم؛ و هر جا دیدیم که در مواجهه با حق قدری سنگین هستیم، بدانیم که روش ما قابل تأمل و قابل نظر است و با آن معیار منطبق نخواهد بود. حالا فرقی نمی‌کند که آن حق در مسائل خانوادگی یا مسائل اجتماعی یا در ارتباط با شریک و همسایه باشد! در هر چه می‌خواهد باشد!

میزان برای قرب و عدم قرب پروردگار این است که انسان در مواجهه با حق آرام بوده و تزلزل و ترس و خوفی نداشته باشد؛ نه اینکه در اینجا قضیه یک مقدار برایش مشکل باشد!

ممکن است انسان درباره مسائل و پیشامدها قضاوت کند که باید چنین و چنان کنیم، چون هنوز به سر خودش نیامده است؛ اما همین که قضیه به خود او مربوط می‌شود می‌بینیم قضاوت‌ها و نگرش‌ها تفاوت می‌کند.

من باب مثال رفیقی را فرض کنید که مدت‌ها است از نظر شما پنهان شده است، به طوری که مدت سی سال است اصلاً گم شده و هیچ خبر و اطلاعی از او ندارید و هر چه تلاش کرده‌اید او را پیدا نکرده‌اید، حتی احتمال می‌دهید که از دنیا رفته باشد؛ تا اینکه در خیابان با وسیله نقلیه‌ای تصادف می‌کنید و فوراً به راننده اعتراض و پرخاش می‌کنید و در همین حال که به دعوا مشغول هستید و ادعای خسارت می‌کنید و قضیه قدری بالا می‌گیرد و از حد عادی به مشاجره کشیده می‌شود، ناگهان با کمال تعجب متوجه می‌شوید که راننده طرف دعوا همان رفیق شما است که سی سال است به دنبالش می‌گردید! در اینجا یک مرتبه همه چیز عوض می‌شود و قضیه تصادف، زد و خورد، مشاجره، ادعای خسارت، مراجعه به دادگاه و کلانتری و همه چیز کنار می‌رود و دست در گردن او می‌اندازید و او را در بغل گرفته و می‌بوسید و می‌گویید: «همه جان و مال و ماشین و زندگی و کار و کاشانه‌ام فدای تو باد!» در حالی که تا دو دقیقه قبل

می‌خواستی او را به دادگاه و کلانتری بکشانی زیرا نگرش دیگری داشتی، ولی الآن مسئله فرق کرده است!

مشاهده می‌کنید که در اینجا قضیه یکی است و فقط دیدگاه و فکر تفاوت می‌کند. با این نگرش کلّ عالم گلستان می‌شود؛ اما همین که دیدگاه برگردد، کلّ عالم جهنم می‌شود!

این معنای عرفان است. عرفان یعنی اینکه انسان دیدش را نسبت به حوادث و پدیده‌ها تصحیح کند؛ در این صورت است که همه چیز درست می‌شود! لذا ادراک مسئله و یافتن قضیه عبارت است از اینکه انسان در مقابل حق خضوع و خشوع کند؛ در این صورت دید و فکر او به پدیده‌ها عوض خواهد شد. بنابراین میزان قرب به پروردگار انباشته شدن علوم نیست؛ بلکه میزان، صفا و خلوص در این مرتبه از فهم و آمادگی قلبی و آمادگی صدر برای تلقی حقایق است. مرحوم آقا - رضوان الله علیه - در جریان انقلاب در صحبت‌هایشان این مطلب را به آقای خمینی می‌فرمودند:

آقا، شما نباید قیام و انقلاب را بر محوریت علما و روحانیون قرار دهید؛ بلکه باید انقلاب بر محوریت نفس اسلام و آن حقیقتی استوار باشد که پیامبران و پیغمبر خاتم و ائمه علیهم السلام، براساس آن حقیقت در این دنیا نزول کردند و ادیان الهی را تشریح نموده و به تربیت مردم پرداختند؛ زیرا افراد نسبت به تلقی این راه و مسیر متفاوت هستند! همه آنان از جنس بشرند و دارای وجدان و فطرت و مُدرکات هستند!

از کجا معلوم است که قلب و نفس آن زنی که تحت تربیت غیر صحیح رشد کرده و بزرگ و بالنده شده، و براساس فرهنگ غلط حرکت کرده و در اجتماع، با کارهای ناشایست از قبیل خوانندگی و برهنه شدن در مقابل دیدگان مردان و بازی‌های مختلف در صحنه‌های گوناگون خودنمایی کرده، و به حساب خود با این کیفیت هنر را عرضه کرده است، نسبت به پروردگار و تلقی حق و صفای باطن، نزدیک‌تر از آن عالمی نباشد که برای رسیدن به

ریاست و مطامع دنیوی درس خواننده و زحمت کشیده است و این درس‌ها برای او جز بُعد از خدا و انانیت و فرورفتن در تخیلات و تصوّرات و رسیدن به مناصب دنیوی اثری نبخشیده است!^۱

این بینش، بینش عرفان است! در بینش عرفان به همه افراد از نقطه نظر باطن و حقیقت نظر می‌شود، نه از نقطه نظر ملاکات ظاهری؛ چرا که این بینش، بینش اهل ظاهر است! منظور ما از اهل ظاهر اعم از علما و روحانیون و سایر کسانی است که دید ظاهری دارند؛ حالا فرقی نمی‌کند که آن نگرش در مسائل اجتماعی و کار باشد یا در مسائل روحانی و پرداختن به امور دینی و امثال ذلک باشد.

آیا آن قلبی که آمادگی برای رسیدن به کمال را دارد ولی در وضعیت نامناسبی بوده گناه کرده است؟! لذا می‌بینیم که انبیا و ائمه و بزرگان در دعوتشان به سوی حق، موفق بوده‌اند ولی ما موفق نیستیم؛ در حالی که ما هم همان حرف‌ها را می‌زنیم! علت این است که ما خودمان گیر داریم! یعنی همان مطالب را می‌گوییم، اما چون آن مطالب را به خودمان نسبت می‌دهیم، از آن متأثر نمی‌شویم! چه بسا بعضی از افراد آن مطالب را از ما می‌شنوند و می‌پذیرند، و این به خاطر این است که می‌دانند این مطالب صحیح است و از پیغمبران و ائمه صادر شده است و از ما نیست و ما فقط گوینده هستیم!

مطالب و نکاتی هم که بنده تا به حال عرض کرده‌ام، از خودم نیست؛ بلکه مطالبی است که از بزرگان شنیده و یا در کتب دیده‌ام! اما اینکه چرا در خود من که اینها را مطرح می‌کنم اثر نمی‌گذارد ولی إن شاء الله در شما مؤثر است، بدان جهت است که شما به من نگاه نمی‌کنید؛ بلکه توجه دارید که مطلب صحیح است! حالا چرا مطلبی را که من از امام علیه السلام یا از بزرگی نقل می‌کنم، به خود بگیرم و از خود بدانم؟! این خیانت است!

اینجا است که متوجه می‌شویم مسئله فهم با مسئله علم تفاوت دارد! چه بسا

۱. رجوع شود به وظیفه فرد مسلمان در احیای حکومت اسلام، ص ۲۸.

علم کسی زیاد باشد، اما فهم او بسته شده است! ﴿خَتَمَ اللَّهُ عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ وَعَلَىٰ سَمْعِهِمْ وَعَلَىٰ أَبْصَارِهِمْ غِشَاوَةٌ وَلَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ﴾.^۱ وقتی که خدا بر دلی پرده بیندازد و آن را ختم و مهر کند و آن پرده تمام روزنه‌ها را ببندد، دیگر آن قلب، قلب میّت است و آن دل، دل نیست! علم دارد، ولی آن را قبول ندارد؛ چون فهم او بسته شده است! مانند روز روشن مسئله برای او روشن است، ولی نمی‌پذیرد؛ چون دل او بسته می‌شود! این خیلی عجیب است! در این باره اگر ما به آیات قرآن نگاه کنیم می‌بینیم که اینها عباراتی هستند که براساس واقع و حقیقت نازل شده‌اند.

در یک آیه می‌فرماید:

﴿قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الْأَعْمَىٰ وَالْبَصِيرُ أَمْ هَلْ تَسْتَوِي الظُّلُمَاتُ وَالنُّورُ﴾؛^۲ «آیا شخص

کور با شخص بینا یکی است؟ و آیا ظلمات و نور یکی است؟»

یعنی آیا کسی که قلب او کور است، [با کسی که بصیرت دارد یکی است؟!]

در آیه دیگر می‌فرماید:

﴿فَإِنَّهَا لَا تَعْمَىٰ الْأَبْصَارُ وَلَكِن تَعْمَىٰ الْقُلُوبُ الَّتِي فِي الصُّدُورِ﴾؛^۳ «پس به راستی

که مقصود از این کوری، کوری ظاهری نیست؛ اینها وسیله بینایی را از دست داده‌اند، ولیکن کور واقعی و حقیقی آن کسی است که قلب او نتواند مطلب را بفهمد!»

یعنی از نظر دانستن، مطلب را می‌داند؛ ولی نمی‌فهمد! آمادگی و تلقی، از او سلب شده است؛ چون خودش این چنین خواسته است!

و عجیب‌تر آنکه کار او به جایی می‌رسد که حتی خدا به پیغمبر هم می‌فرماید:

۱. سوره بقره (۲) آیه ۷. معاد شناسی، ج ۱۰، ص ۲۶۵:

«خداوند بر دل‌های آنان و بر گوش آنان مهر زده است، و بر چشم‌های آنان حجاب و پرده‌ای است؛ و آنان دارای عذابی بزرگ می‌باشند!»

۲. سوره رعد (۱۳) آیه ۱۶.

۳. سوره حج (۲۲) آیه ۴۶.

﴿إِنَّكَ لَا تَسْمِعُ الْمَوْتَىٰ وَلَا تُسْمِعُ الْأَضْمَّ الدُّعَاءَ إِذَا وَلَّوْا مُدْبِرِينَ﴾^۱! «ای پیغمبر، تو می توانی ماه را دو نصف کنی، یا درخت و سنگ ریزه ها را به شهادت بر رسالت خود وادار کنی؛ اما) نمی توانی قلب مُرده را زنده کنی! آنهایی را که کور هستند نمی توانی هدایت کنی و نمی توانی به آن کسانی که کُر هستند مطلب را بشنوانی، هنگامی که آنان به تو پشت می کنند!»

یعنی اگر آنها به تو پشت کنند تو نمی توانی کاری انجام بدهی؛ ﴿وَمَا أَنْتَ بِهَادِي الْعُمَىٰ عَنِ ضَلَالَتِهِمْ﴾^۲.

تمام مسئله ما به این قضیه برمی گردد که اگر این دل، آن جهت استعداد و باز بودن [و پذیرش] خود را از دست بدهد، دیگر هیچ کاری نمی شود کرد!

مرحوم آقا در مسئله استدراج این آیه را زیاد قرائت می فرمودند:

﴿وَالَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا سَنَسْتَدْرِجُهُمْ مِّنْ حَيْثُ لَا يَعْلَمُونَ﴾^۳! «آنهایی را که آیات ما را تکذیب می کنند، [به طوری که خود آنان نفهمند] به عذاب استدراج مبتلا می کنیم!»

می فرماید: «آنهایی که تکذیب کنند»؛ نه آنهایی که نمی فهمند و نمی دانند و خطا می کنند! آنها اشکال ندارد، چون انسان خطا می کند! تکذیب یعنی بدانند و بگویند نه! بشناسد و بعد انکار کند! این را تکذیب می گویند.

اگر انسان در یک مرتبه تکذیب کرد، یک پرده می افتد و آمادگی برای تکذیب بعد هموارتر می شود! اگر در اینجا ایستاد و استغفار و توبه کرد و گفت: «خدا یا غلط کردم» و بعد به سراغ قضیه برود و مسئله را جبران کند، مطلب برمی گردد؛ زیرا راه توبه باز است! امیرالمؤمنین علیه السلام فرمودند:

۱. سوره نمل (۲۷) آیه ۸۰.

۲. سوره نمل (۲۷) آیه ۸۱. نور ملکوت قرآن، ج ۱، ص ۲۳۵:

«و تو کسی نیستی که بتوانی کوران را از گمراهی هایشان، به راه هدایت رهبری کنی!»

۳. سوره اعراف (۷) آیه ۱۸۲.

مَا كَانَ اللَّهُ [لِيَفْتَحَ]... [وَ] لَا لِيَفْتَحَ لِعَبْدٍ بَابَ التَّوْبَةِ وَيُعَلِّقَ عَنْهُ بَابَ الْمَغْفِرَةِ؛^۱

«خدا در توبه را باز نمی‌کند در حالتی که در بخشش را ببندد!»

پس اگر راه توبه برای ما باز است، راه مغفرت و بخشش هم باز است! [بله، گاهی می‌شود که در توبه را هم می‌بندد،] آن موقع دیگر کار تمام است؛ ولی مادامی که در توبه و بازگشت و انابه باز است، باب مغفرت هم باز است!

استدراج، آفت بزرگی است که نصیب انسان می‌شود. اگر انسان بار دوم مطلب حقی را تکذیب کرد، آمادگی او برای تکذیب سوم بیشتر می‌شود و قلب راحت‌تر به سمت انکار می‌رود! در مرحله اول قدری سخت است، چون انسان هنوز در مرتبه فطرت - یعنی مرتبه مواجهه با حق شدن، حق را پذیرفتن، صدق و سلامت را با آغوش باز استقبال کردن - بسر می‌برد، و با یک دروغ گفتن، پرده‌ای روی آن می‌اندازد، و با دروغ اول نیروی فطرت را قدری تحلیل می‌برد و مسئله را مشکل می‌کند و همین‌طور دروغ دوم و سوم تا به جایی می‌رسد که خدا به پیغمبر می‌فرماید: ﴿وَمَا أَنْتَ بِهَادِي آلْعُمَىٰ عَنِ ضَلَالَتِهِمْ﴾؛ «ای پیامبر، تو دیگر نمی‌توانی کور را نجات بدهی!» و اینجا مرتبه ﴿حَتَمَ اللَّهُ عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ﴾ است، یعنی خدا دل‌ها را ختم می‌کند و مهر می‌زند و می‌گوید: «حالا که شما نمی‌خواهید، ما هم یک مهر به قلب شما می‌زنیم!»

بنا بر قانون تکوین و نظام تربیت و تشریح - که مترتب بر تکوین است - هر گناهی که انسان انجام بدهد، تکویناً پرده‌ای روی قلب او می‌افتد؛ اما در عین حال راه

۱. نهج البلاغه (صبحی صالح)، ص ۵۵۳:

«مَا كَانَ اللَّهُ لِيَفْتَحَ عَلَىٰ عَبْدٍ بَابَ الشُّكْرِ وَيُعَلِّقَ عَنْهُ بَابَ الزِّيَادَةِ وَلَا لِيَفْتَحَ عَلَىٰ عَبْدٍ بَابَ الدُّعَاءِ وَيُعَلِّقَ عَنْهُ بَابَ الْإِجَابَةِ وَلَا لِيَفْتَحَ لِعَبْدٍ بَابَ التَّوْبَةِ وَيُعَلِّقَ عَنْهُ بَابَ الْمَغْفِرَةِ.»

ترجمه: «و هیچ‌گاه خداوند در شکر را برای بندگان باز نمی‌کند در حالی که در زیادت و افزونی در نعمت‌ها را بر خود ببندد، و هیچ‌گاه خداوند در دعا را برای مردم نمی‌گشاید در حالی که بر خود در اجابت و برآورده شدن حاجات را ببندد، و هیچ‌گاه در توبه را بر روی بندگان باز نمی‌کند در حالی که در آموزش را بر خود ببندد.» (محقق)

برای برداشتن آن پرده باز است! حال اگر توبه نکرد، خداوند بر طبق نظام تکوین و قانون علت و معلول با او رفتار کرده، او را از بعضی فیوضات محروم می‌کند؛ یعنی همین که نفس در پس یک پرده قرار می‌گیرد، خواهی نخواهی یک سری از جذبات و نفحاتی که باید برای او بیاید قطع می‌شود!

مانند گیرنده و رادیویی که پنج یا شش موج دارد؛ حالا اگر شما یکی از دگمه‌های آن موج را بردارید و آن را خراب کنید، امواج می‌آید و به آن گیرنده می‌خورد ولی کاری انجام نمی‌دهد؛ بعد از مدتی دگمه دوم را برمی‌دارید، باز یک سری امواج دیگر محبوس می‌شود؛ و همین‌طور دگمه سوم و چهارم و... که برداشته می‌شود، دیگر گیرنده شما هیچ موجی را نمی‌گیرد و اگر هم بگیرد، چیزی به شما تحویل نمی‌دهد، زیرا سیم قطع شده است؛ وقتی که سیم قطع شود دیگر فایده‌ای ندارد! لذا گاهی با خود فکر می‌کنیم که چرا من سابق چنین و چنان بودم ولی الآن دارای آن حالات نیستم؟! مرحوم آقای مطهری - رحمة الله علیه - نقل می‌کرد:

زمانی که ما در حوزه علمیه قم بودیم، در مجلسی شرکت می‌کردیم که بسیار مجلس خوب و باروحی بود و یکی از اشخاص در آنجا مطالب خوبی را مطرح می‌کرد، به طوری که همه افراد شرکت‌کننده از آن مجلس اظهار رضایت می‌کردند.

شخصی که در آن جلسه صحبت می‌کرد، خودش مطالب را هم تقریر می‌کرد و می‌نوشت و تا زمانی که به طهران نیامده بودیم در این مجلس شرکت می‌کردیم. از این قضیه سال‌ها گذشت، تا اینکه روزی من با همان شخص برخورد کردم که به اتفاق دوستانمان در مجلس او شرکت می‌کردیم و صحبت از آن ایام و آن جلسات به میان آمد؛ ایشان می‌گفت: «وقتی که من به نوشته‌های آن موقع خودم نگاه می‌کنم، اصلاً باور نمی‌کنم که این نوشته‌ها، نوشته من باشد و با خودم می‌گویم چطور می‌شود من اینها را نوشته باشم؟!» لذا همه بزرگان و اولیا نسبت به مسئله استدراج هشدار می‌دادند، و یکی از مهم‌ترین مسائلی که سالکین راه خدا باید رعایت کنند، همین قضیه استدراج است!

باید دائماً حال فعلی خود را با گذشته خودشان قیاس کنند و تطبیق بدهند. انسان باید در مواجهه با حق - هر چه باشد! - کاملاً آرام و راحت باشد! اگر آن آرامش وجود داشته باشد، نور هدایت بر قلب او به صورت صاف و روشن و شفاف می خورد؛ و اگر آن آرامش نباشد، مسائل به صورت کج و معوج و دارای شبهه بر قلب می خورد!

مرحوم آقا می فرمودند:

نفوس افراد در قبال حق و تلقی آن مختلف اند؛ بعضی از نفوس صاف و شفاف اند، وقتی انسان مطلبی را به آنها می گوید، همان طور که هست صاف و شفاف می گیرند؛ ولی بعضی همیشه جنبه منفی مسئله را لحاظ می کنند، با اینکه انسان حرفی را به صورت شفاف به آنها می زند اما وقتی بازگو کنند، مشاهده می شود که اصلاً طور دیگری فهمیده اند. همیشه جهات منفی را به میان می آورند و مورد نظر قرار می دهند و به اصطلاح منفی باف هستند، چون دل و قلبشان دست خورده است!

یک روز خانواده ای که در مسائل خانوادگی باهم اختلافی داشتند و نزدیک بود کارشان به جاهای نامناسب برسد، خدمت مرحوم آقا رسیدند؛ آنها به من می گفتند:

همین که خدمت ایشان رفتیم، هر کداممان با توپ پُر خود را آماده کرده بودیم که تا آقا از ما سؤال کردند «قضیه چیست؟» مسلسل وار طرف مقابل را محکوم کنیم که مثلاً این فرد چنین و چنان می کند، در منزل ظالمانه رفتار می کند، اخلاق و ادب ندارد، اطاعت نمی کند، تمرّد می کند و...؛ و خلاصه هر کدام مطالب مفصّلی را آماده کرده بودیم!

همین که مرحوم آقا وارد جلسه شدند، نگاهی به ما کردند و فقط یک جمله گفتند: «بروید و فردا بیاید!» و دیگر اصلاً هیچ حرفی نزدند و به اطاقشان رفتند. ما هم دست از پا درازتر برگشتیم و خلاصه در طول آن روز قدری ناراحت بودیم که چرا آقا با ما این چنین برخوردی کردند و اصلاً اعتنایی به ما نکردند؟! در حالی که مرحوم آقا با این کار خود هم مرد و هم زن خانواده را ادب کردند،

و آنها بر اثر این بی‌اعتنایی تنبیه شده و قدری به فکر فرو رفته، متنبه شدند و تا حدودی آن حرارت فروکش کرد و برای پذیرش کاملاً آماده شدند؛ لذا روز بعد که خدمت ایشان رفته بودند، دیگر سرها پایین و خیلی مؤدب و متواضع گفته بودند: «هر چه آقا بفرمایند اطاعت می‌کنیم!»

لذا مرحوم آقا آمدند و با روی گشاده سلام و احوال‌پرسی کرده، خوش آمد گفتند و اصلاً حرفی هم نزدند؛ بعد هم خداحافظی کردند و فرمودند: «بروید به خانه‌تان!» و قضیه تمام شد!

در اینجا می‌بینیم که ایشان جز قدری احوال‌پرسی و پرسش از حالات و اوضاع آنها، هیچ صحبت دیگری نکردند، به طوری که اینها می‌گفتند: «اصلاً ما یادمان رفت اختلاف ما بر سر چه بود و بلند شدیم و رفتیم!» زیرا دیروز فهم نبود، امروز فهم آمد؛ دیروز تلقی نبود، امروز تلقی به قبول آمد؛ دیروز با حال طلب‌کارانه آمده بودند و امروز با حال ملتمسانه آمدند!

چقدر خوب است که اگر انسان نزد خدا هم می‌رود به این نحو برود؛ نه طلب‌کارانه! اینکه بگوید: «خدایا، تو خود گفتی که ما را می‌بری، پس باید ببری!» خدا هم می‌گوید: «نمی‌خواهم ببرم! حال به هر کسی می‌خواهی بگو!» مگر از خداوند قدرتمندتر هم کسی هست؟ آخر ما از خدا طلبی نداریم! خوب است که عبد همیشه ذلیلانه و متواضعانه و سائلانه به سراغ معبود برود و عرضه بدارد: «خدایا، ما کسی نیستیم، اگر بدهی خانه‌ات آباد و اگر ندهی باز ما بندگان تو هستیم و از تو طلبی نداریم! ما که در اصل وجود، از خود چیزی نداشتیم، در آثار مترتب بر وجود هم به طریق اولی چیزی نداریم!» باید بدانیم خدا به هر کسی هر چیزی داده است به خاطر حالت ملتمسانه آن بنده بوده است.

بنابراین نکند احیاناً طلب‌کارانه از خدا چیزی بخواهیم! مثل اینکه بگوییم «خدایا، سه سال است در راه سیروسلوک آمده‌ایم و چیزی ندیده‌ایم!» خدا هم می‌گوید: «ندیده‌ای که ندیده‌ای، اگر ده سال دیگر هم بمانی نمی‌بینی!» و اگر بگوییم:

«خدایا، خودت گفتی اگر بیایی چنین و چنان می‌کنم!» خداوند می‌گوید: «الآن مطلب دیگری را اراده می‌کنم، حال می‌خواهی چه کنی؟»

مگر ما از خداوند طلبی داریم؟! نه آقا جان! باید بگوییم: «خدایا، ما بدبختیم، گرفتاریم، بیچاره‌ایم، بنده تو هستیم؛ اگر به ما دادی، شکر می‌کنیم و اگر به ما ندادی، باز التماس می‌کنیم!»

خیلی صریح و صاف به خودم و همه شما می‌گویم: اگر حال بنده این‌گونه باشد، جای امیدواری هست؛ اما اگر بخواهیم غیر این راه را برویم، هزار سال هم بگذرد هیچ فایده ندارد، و اگر به اندازه نوح هم عمر کنیم، یک سر سوزن جلو نمی‌رویم! ما باید حال طلب و حال انقیاد را در خودمان به وجود بیاوریم! این مسئله مهم است.

مگر مسائلی که سیدالشهدا علیه السلام در کربلا برای افراد بیان می‌کردند، معماً بود و برای آنان قابل فهم نبود؟! یعنی واقعاً مگر آسان‌تر و راحت‌تر و بدیهی‌تر از مطالبی که حضرت امام حسین در روز عاشورا فرمودند تصور می‌شود؟ من باب‌مثال حضرت می‌فرماید: «آیا من حرامی را حلال یا حلالی را حرام کرده‌ام؟!» چه کار کرده‌ام؟ آخر شما که به کربلا آمده‌اید و این بساط را به پا کرده‌اید پاسخ من را بدهید! یعنی واقعاً انسان تعجب می‌کند که چطور بشر به مرتبه‌ای می‌رسد که وقتی بدیهی‌ترین مطالب به او گفته می‌شود، همین‌طور بی‌تفاوت می‌ایستد و نگاه می‌کند!

حضرت می‌فرماید:

آیا من پسر پیغمبر شما نیستم؟! همه شما می‌دانید که این اطفال و ذراری، همه بچه‌های پیغمبرند! می‌بینید که من عده و عده با خود نیاورده‌ام. اگر از دعوت من به کوفه منصرف شده‌اید، چرا جلوی من را به طرف یمن گرفتید؟! وانگهی شما برای من نامه دادید!

حضرت دستور دادند کیسه پر از نامه را آوردند و گفتند:

این چهار هزار نامه از کجا آمده است؟ آیا من اینها را نوشته‌ام یا شما نوشته‌اید؟! فِيمَ تَسْتَحِلُّونَ دَمِي؟! «آخر به چه جرمی خون من را مباح می‌دانید?!»

ولی دیدند که همه آنها خیره خیره ایستاده و نگاه می کنند! اینجا دیگر حضرت می فرماید:

﴿أَسْتَحْوَذَ عَلَيْهِمُ الشَّيْطَانُ فَأَنْسَهُمْ ذِكْرَ اللَّهِ﴾^۱ «دیگر شیطان بر آنها مسلط شده [و ذکر خدا را از یاد آنان برده است!]»

یعنی دیگر بدیهی ترین حرف را نمی فهمند! آیا مطلبی از این بدیهی تر متصور است که حضرت می فرماید:

اجازه بدهید که من دست این زن و بچه را بگیرم و آنان را به جایی امن برسانم؟! آخر شما به چه جرمی ما را می کشید؟!^۲

ولی آنها نمی فهمند و قلبشان مرده است! قلب میّت یعنی انسان به مرتبه ای می رسد که بدیهی ترین چیزها را انکار می کند، و مثلاً نتیجه دو دو تا را شش یا هشت می گوید، در حالی که از این بدیهی تر چیزی نیست! ﴿أَسْتَحْوَذَ عَلَيْهِمُ الشَّيْطَانُ فَأَنْسَهُمْ ذِكْرَ اللَّهِ﴾، اینجا دیگر یاد خدا را فراموش کرده اند!

خیلی مسئله مهم است! ما نباید امروزه کارهای خودمان را توجیه نماییم، زیرا قضیه کربلا اختصاص به آن زمان ندارد! کربلا هر روز است، چون سیدالشهدا زنده است! حقیقت سیدالشهدا زنده است و هیچ کس با سیدالشهدا قابل مقایسه نیست و تمام عباراتی از قبیل «حسین زمان» و «حسین گونه» خلاف شرع و باطل است! سیدالشهدا فقط یک نفر بود، و فقط او بود که حق مطلق و عصمت مطلق بود و غیر از او آمیخته با باطل است؛ و لذا نباید کسی با سیدالشهدا مقایسه شود! هر کسی به هر مقدار به این حق مطلق نزدیک شد، به همان مقدار سهم می برد؛ ولی هیچ گاه او نمی شود، چراکه او حق مطلق است!

در مقابل حق مطلق، بطلان مطلق هم هست؛ لذا یزید هر روز هست و سیدالشهدا

۱. سوره مجادله (۵۸) آیه ۱۹.

۲. برگرفته از *وقعة الطف*، ص ۱۷۰-۱۷۳؛ *الإرشاد*، ج ۲، ص ۹۷ و ۹۸؛ *تحف العقول*، ص ۲۴۰-۲۴۲؛ *مناقب آل ابی طالب علیهم السلام*، ج ۴، ص ۱۰۰؛ *الأمالی*، شیخ صدوق، ص ۱۵۸ و ۱۵۹.

هم هر روز وجود دارد، چون حقّ مطلق هر روز وجود دارد! از زمان حضرت آدم این حق بوده، از زمان حضرت آدم سیدالشهدا بوده و تا روز قیامت هم هست! پس هم این طرف و هم آن طرف، هر دو از اول بوده‌اند و هستند.

انسان باید همیشه در مقابله با حق آرام باشد، و اگر خلاف یک مسئله برای او روشن است، باید خیلی صریح بگوید: «برای من خلاف این مسئله ثابت شده و تا به حال نظرم این بود و از این به بعد نظرم برمی‌گردد!» نباید با خود فکر کند که اگر من چنین بگویم، مردم می‌گویند: «پس مطلبی که پارسال گفتمی چه بود؟» باید بداند چنین فکری از شیطان است و باید با او مقابله کند! به حرف مردم اعتنا ننماید و آنگاه ببیند که آیا آنچه از این اقرار نصیب او شده بیشتر است یا آنچه از انکار به دست آورده است!

نقل می‌کنند زمانی که مرحوم آقا شیخ عبدالکریم حائری درس می‌گفتند - خدا همه بزرگان و علما و گذشتگان را رحمت کند! - مرحوم آخوند ملاً علی همدانی که از علما و بزرگان و واقعاً مردی فاضل و دانشمند و از شاگردان مرحوم آقا شیخ عبدالکریم حائری بود، در درس ایشان حاضر می‌شد.

روزی مرحوم آقا شیخ عبدالکریم در اثنای بحث مسئله‌ای را مطرح می‌کند و ایشان نسبت به آن اعتراض می‌کند و بحث بالا می‌گیرد و بالأخره آن روز وقت جلسه به مباحثه بین آن دو می‌گذرد. فردای آن روز مرحوم آقا شیخ عبدالکریم می‌آیند و نظر مخالف دیروز خود را مطرح می‌کنند و می‌گویند:

بنده دیشب در اطراف این مسئله بیشتر تفحص کردم و به نظرم رسید که مطلب دیروز بنده غلط بوده است.

از آن طرف، نظر آخوند ملاً علی هم عوض شده بود و در اثبات نظر دیروز استادش مرحوم آقا شیخ عبدالکریم پافشاری می‌کرد؛ یعنی هر دو نفر، درست عکس نظر قبلی همدیگر، مطلب را مطرح می‌کردند. آخوند ملاً علی می‌گوید: «آقا، حرف مرد یکی است و شما باید روی حرف دیروز خود بایستید!» ایشان می‌گوید:

من مرد هستم و حرفم را عوض می‌کنم، زیرا مرد آن است که وقتی بفهمد

سخنش اشتباه است، بگوید «اشتباه کردم!» من دیروز نظرم نسبت به فلان قضیه این طور بود، دیشب بیشتر فکر کردم و نظرم برگشت.

«حرف مرد یکی است» یعنی چه؟! یعنی اگر حرف مرد باطل بود، آیا باز هم باید آن را ادامه بدهد؟! اینکه صحیح نیست! رَحِمَ اللّهُ الْمَاضِينَ مِنَّا؛ «خدا گذشتگان از ما را رحمت کند!» اینها افرادی بودند که راهشان راهِ صدق و حق بود و خداوند به همین مقدار به آنها اجر می دهد.

انسان باید همیشه در برابر حق خاضع باشد و از خدا بخواهد که این حالت فهم - نه حالت علم و دانستن - را همیشه در او زنده نگه دارد! چه بسا ممکن است انسان مطلبی را در کتابی بخواند، ولی چون با منافع او تطبیق نمی کند، قلب او نپذیرد و در دل او حک نشود؛ لذا در اینجا شیطان به سراغ انسان می آید و دائماً او را از حق دور می کند تا از این قضیه عبور کند.

در اینجا برای متمیم مطلب باید بگویم، این مطلب که انسان باید همیشه با حق آرام برخورد کند، غیر از مطلبی است که شاید از من شنیده باشید که مرحوم آقا می فرمودند: روزی به آقای مطهری گفتم: «من واقعاً گاهی در ارتباط با بعضی از افراد حالی دارم که می بینم اگر اینها بیایند و مرا سب کنند و ناسزا بگویند برایم راحت تر است از اینکه با آنها اختلاط و حشر و نشر داشته باشم! آقای مطهری هم تأیید کرده گفتند: «بله آقا، مسئله همین طور است و ما هم به این قضیه مبتلا هستیم!»

یا اینکه ایشان می فرمودند:

روزی به مرحوم علامه طباطبائی عرض کردم: «آقا، در ابتدای سلوک به انسان می گویند: مراقبه داشته باش! با کسی صحبت نکن! با هر کسی رفت و آمد و مخالطه نداشته باش! کارهایت را تنظیم کن و براساس تخیلات مردم با آنها ارتباط نداشته باش و...!»

انسان اینها را انجام می دهد و بعد به نقطه ای می رسد که حالت تنهایی و در خود فرو رفتن و عدم ارتباط با افراد و به کار خود مشغول بودن را برای

خودش می‌پسندد و در این محیط، بسته می‌شود و شکل می‌گیرد و دیگر حوصله ارتباط با افراد را ندارد. وقتی که نسبت به این قضیه کاملاً بسته شد، تازه به او امر می‌کنند که حالا باید سراغ مردم بروی و با آنها حرف بزنی! به خانه آنان بروی، با آنها گرم بگیری و اختلاط داشته باشی و آنها را ارشاد و تربیت کنی! آقا، این دیگر خیلی مشکل است!»

مرحوم علامه سری تکان دادند و گفتند: «بله، خیلی مشکل است!»

این مطلب با آنچه من می‌خواهم عرض کنم دو تا است! مسئله مورد بحث ما این است که انسان در ارتباط با قضایا و اجتماع و مردم و مسائل داخلی، باید همیشه پذیرای حق باشد، خودش را نبندد و از پذیرش حق دوری ننموده و فرار نکند؛ ولی اگر قرار است تکلیفی داشته باشد، آن مسئله مسئله دیگری است!

لذا امام صادق علیه السلام به عنوان می‌فرمایند: راه رسیدن به مقصود این است که از خدا طلب کنی فهم تو را زیاد کند! فهم، عبارت است از حالت استواء و آرامش و تسلیم قلب به پیشگاه الهی که خدا هر چه می‌خواهد در آن بریزد. اگر این حال در کسی پیدا شد، می‌تواند به سوی خدا حرکت کند؛ و الاً اگر علم اولین و آخرین را هم داشته باشد پیشیزی ارزش ندارد.

از خداوند متعال مُلتمسانه و سائلانه و عبیدانه و فقیرانه، نه طلب کارانه، طلب می‌کنیم که همیشه قلوب ما را برای ادراک مطالب خودش آماده و مهیا بدارد، و از سرچشمه لایزال فیض و عنایت خود آنی از آنات ما را محروم نفرماید!

قلب ولی عالم امکان، امام زمان ارواحنا لتراب مقدمه الفداء را از ما راضی کند، و ما را در دنیا و آخرت از زیارت و شفاعت ایشان بی‌نصیب نگرداند!

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ



مجلس سی و ششم

پرهیز از ورود در عالم کثرات و اعتباریات

۶ ربیع الاول ۱۴۲۱ هجری قمری

مجلس سی و ششم

پرهیز از ورود در عالم کثرات و اعتباریات

أعوذُ بالله من الشيطان الرجيم
بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
و صلى الله على سيدنا و نبينا خاتم الأنبياء و المرسلين أبي القاسم محمد
و على أهل بيته الطيبين الطاهرين المعصومين
و اللعنة على أعدائهم أجمعين

قلتُ: «يا شريف!» فقال: «قل يا أبا عبد الله!»^۱

عنوان به امام صادق عليه السلام عرض می کند: «ای مرد بزرگ و بزرگوار!»
حضرت می فرماید: «به جای کلمه "یا شریف!" بگو: "یا أبا عبد الله!"» کنیه امام صادق
علیه السلام «ابا عبد الله» بود و حضرت او را از گفتن «شریف» نهی می کنند.
چرا امام صادق به ایشان می فرماید: «به من ابا عبد الله بگو»؟ مگر امام صادق
شریف و بزرگوار نبودند؟! اگر در تمام عالم یک بزرگوار وجود داشته باشد، او امام
است؛ اما حضرت در عین حال می فرماید: من ابا عبد الله هستم و شما مرا به کنیه خودم
صدا کن!

این یک دستور اخلاقی است که امام علیه السلام ما را از ورود در تعینات و

۱. بحار الأنوار، ج ۱، ص ۲۲۵.

اعتبارات و مسائلی که مربوط به عالم کثرت است بازمی‌دارد؛ چون این مطالب حدیقف و انتهایبی ندارد. اگر عناوین و القاب را در یک طومار چهارمتری هم بنویسید باز جا دارد که عنوان و لقب دیگری را بر آن بیفزایید؛ چون عالم اعتبار، عالم تخیل و توهم است و توهم و تخیل انتها و حدیقف ندارد؛ فلذا می‌بینیم که امام صادق از اول این راه را بر او می‌بندد و قبل از اینکه حضرت بخواهد با او مشغول بیان مسائل سلوکی شود، از اول می‌فرماید: اعتبارات را کنار بگذار!

سلوک با اعتبارات جور در نمی‌آید؛ زیرا اینها دو راه و مسیری هستند که هیچ‌گاه همدیگر را تلاقی نمی‌کنند و به هم نمی‌پیوندند! ابدأ و ابدأ مسئله اعتبارات و تخیلات و توهمات با حقیقت و واقعیت و نفس‌الامر جور در نمی‌آید!

سلوک عبارت است از حذف ماسوی‌الله نسبت به انسان، و انتساب تمام محامد و ستایش‌ها به ذات اقدس پروردگار. بنابراین القاب و عناوینی از قبیل «حضرت فلان‌الدوله کذا» در اینجا چه جایگاهی دارد؟! اگر قدرت است، قدرت منتسب به او است؛ اگر علم است، علم منتسب به او است؛ اگر عزت و شرف است، عزت و شرف منتسب به او است؛ اگر جمال است، جمال منتسب به او است؛ اگر انس و محبت و وُد و جذّابیت و جلب قلوب و نفوس است، همه منتسب به او است! پس در این عالم کثرت، این بنده حقیر فقیر چه محلی از اعراب دارد تا این القاب و اوصاف و عناوین را به او بچسبانند و بر او حمل کنند؟!

در زمان گذشته پادشاهان برای خود تعینات و اعتباریاتی داشتند و هر کدام دارای یک حیطة حکمرانی و شخصیتی بودند و کسی حق ورود و دخول در آن حیطة و شخصیت را نداشت. بر همین اساس، القاب و اعتبارات و عناوینی را برای خود برمی‌گزیدند و هر کسی که القاب و عناوین بیشتری به آنها می‌داد در نزد آنان مقرب‌تر بود. شاعران [درباری] هر چه دلشان می‌خواست، درباره آنان می‌گفتند: «ای کسی که به وجود تو ماه و مهر پابرجا است! ای کسی که به عنایت تو فلک دوّار می‌گردد!» درحالی که اگر صد هزار نفر مثل او به زیر خاک بروند، هیچ برگی از شاخه درختی

تکان نخورده، و حتی همسایه‌اش از مرگ او با خبر نخواهد شد! همه اینها اعتبارات و تخیلات و توهمات و عناوین [تخیلی] است.

این نفس عجیب است! هرچه انسان از این القاب و عناوین بیشتر به او نسبت بدهد باز هم می‌گوید کم است. باید از این اغراق‌ها و افراط‌ها به خدا پناه برد، که برای انسان خیلی خطر آفرین است. حتی ممکن است که انسان در ابتدای قضیه خیلی به این مطالب توجه نداشته باشد، اما رفته‌رفته محیط و اطرافیان با به‌کار بردن القاب و عناوینی از قبیل «حضرت آقا، حضرت آیه‌الله، اسلام پناه، اسلام مدار، قطب عالم امکان و کذا و کذا»، مطلب را بر انسان مشتبه می‌کنند؛ به‌طوری که اگر فردی با الفاظ عادی و صریح و بدون تشریفات با انسان صحبت کند، انسان در نفس خود نسبت به او احساس [بدی] پیدا می‌کند. چرا این تغییر و تبدل به وجود آمده و چرا قبلاً نبوده است؟! خدا انسان را حفظ کند از این مسائلی که خیلی با ظرافت می‌آید و حقیقت عبودیت و فقر و احتیاج را در انسان می‌میراند؛ به‌گونه‌ای که اگر انسان با یک پدیده عادی برخورد کند، برای او نامناسب و ناگوار می‌آید.

هر اسم یک معنایی دارد، و چون خداوند متعال در مقام ذات خود دارای صفات حقیقیه نفس‌الامریه و واقعیه است، لذا واقعاً و حقیقتاً به لحاظ هر معنا و هر صفتی یک اسم خاص به خود را دارد.

من باب مثال پروردگار متعال حقیقتاً عالم است، و غیر او هر کس که باشد جاهل است! او حقیقتاً قادر است، و غیر او حتی اگر پیغمبر آخر الزمان هم باشد عاجز است! یعنی وجود مبارک و ذات اقدس پیغمبر آخر الزمان با اینکه اشرف مخلوقات و نقطه اول عالم وجود و واسطه بین وجود بسیط و ذات احدیت پروردگار با عالم واحدیت و انبساط نور وجود در همه تعینات و مرایا است، در عین حال در مقابل قدرت پروردگار عجز محض است! حقیقتاً و واقعاً قدرت به ذات پروردگار اختصاص دارد، و غیر ذات پروردگار همه عاجزند! یعنی حقیقتاً قدرت اختصاص به پروردگار دارد و حقیقتاً عجز به حمل شایع صنایع به غیر آن ذات اختصاص دارد! حقیقتاً و واقعاً جمال به ذات

پروردگار اختصاص دارد، و حقیقتاً زشت‌رویی از آن ماهیات و تعینات است: سیه‌رویی ز ممکن در دو عالم جدا هرگز نشد، و الله أعلم^۱ سیه‌رویی آن واقعیت ظلمانی است که به واسطه عدم ارتباط و جودات متعینه خارجی با آن وجود بسیط و آن حقیقت و نور وجود، بر همه ماهیات حمل می‌شود. لطف و سلطنت و ملک، به ذات پروردگار اختصاص دارد، و بقیه مملوک او هستند! تمام صفات حسنه در خارج مایزائی دارد که حقیقتاً به ذات پروردگار اختصاص دارد، و مقابل آن نیز حقیقتاً به غیر پروردگار اختصاص دارد! این طرف حقیقتاً از آن خدا است، و طرف مخالف نیز حقیقتاً از آن غیر خدا است!

حالا ما می‌آییم و آنچه حقیقتاً به ذات پروردگار اختصاص دارد، حقیقتاً و واقعاً به غیر پروردگار می‌چسبانیم! البته اگر خیلی بخواهیم بر سر خدا منت بگذاریم و به او لطف و مرحمت کنیم، نمی‌گوییم: او عاجز است و ما قادریم، او جاهل است و ما عالمیم، او سیه‌رو است و ما جمیلیم، او مملوک است و ما مالکیم! البته شاید بعضی چنین بگویند، چنان‌که فرعون و نمرود می‌گفتند.

فرعون می‌گفت: «بروم و خدا را با تیر بزنم که فقط در عالم یک خدا باشد؛ آن هم ذات اقدس خودم باشد!» دستور داد که برای او پلکان درست کنند تا بالا برود و او را بزند.^۲ واقعاً کار بشر به کجا می‌رسد! حالا خدا می‌گوید: اشکالی ندارد، تو بگو که من مالک هستم، ولی چرا من را از مالکیت و سلطنت خلع می‌کنی؟! ما خدای آسمان باشیم و تو خدای زمین باش! بالأخره یک روز به هم می‌رسیم! ولی بشر به این مقدار اکتفا نمی‌کند و می‌گوید: نباید غیر از من کسی وجود داشته باشد!

ما القاب و عناوین و صفاتی را که مختص ذات پروردگار است، به خود نسبت می‌دهیم؛ آیا این خیانت نیست؟! مولا و مدبر امر و خالق عبد و همه ممکنات فقط

۱. گلشن راز، شبستری، ص ۲۲.

۲. سوره قصص (۲۸) آیه ۳۸؛ مفاتیح الغیب، رازی، ج ۲۴، ص ۵۹۹؛ تفسیر القمی، ج ۲، ص ۱۴.

پروردگار متعال است، و مملوک کسی است که تحت تبعیت و اطاعت مولا درمی آید؛ اما ما اسم مولا را بر خودمان می گذاریم!

این معانی را چه کسی ادراک کرده است؟ آن امیرالمؤمنین که عرضه می دارد:

«مولاى یا مولای، أنت المولى و أنا العبد، و هل یرحمُ العبدَ إلا المولى؟!»^۱

لذا هیچ کس نمی تواند امیرالمؤمنین را گول بزند. اگر هزار نفر به او بگویند:

«ای آیه الله العظمی! - و درست هم هست، نه اینکه نیست! حالا عرض می کنم که آیه الله العظمی فقط امیرالمؤمنین است - ای امام اول و آخر! ای کسی که واسطه عالم وجودی!» او همین طور نگاه می کند و می گوید: خب بعدش چه؟ بله، من هم واسطه عالم وجود هستم، هم امام اول و آخر هستم، هم عالم به ما کان و ما یكون هستم، هم عالم به غیب هستم؛ اما نمی توانی با این حرف ها سرم را کلاه بگذاری، چون این معنا در دلم است که فقیر و مملوکم؛ حالا هر چه دلت می خواهد بگو!

متأسفانه این معنا در دل ما نیست و با کمترین لقب و اعتباری در وجودمان تغییر و تحوّل پیدا می شود. این واقعیت روشنی است که باید آن را چاره کنیم و در صدد رفع آن برآییم!

وقتی انسان را با القاب و عناوین ذکر می کنند، روزهای اول می گوید: «ما قابل نیستیم!» اما بعد از گذشت چند وقت اگر کسی به صورت خیلی عادی بگوید: «حسن آقا، حال شما چطور است؟» تعجب می کند و عکس العمل نشان می دهد! تو همان کسی هستی که هفته پیش می گفתי: «ما قابل نیستیم!» همه ما این چنین هستیم و کم کم و آهسته آهسته به اینجا می رسیم. خیلی راه مانده تا ما مثل امیرالمؤمنین شویم، و هیئات که مثل امیرالمؤمنین شویم و به امیرالمؤمنین برسیم! اصلاً فکرش را هم نکنیم و بی جهت اعصاب خود را ناراحت نکنیم و به دنبالش هم نرویم! خیلی فاصله است تا ما مثل اصحاب امیرالمؤمنین بشویم! همین قدر که شمه ای از لطف و عنایت غلام

۱. المزار الکبیر، ابن مشهدی، ص ۱۷۴.

آن حضرت، قنبر به مشام ما برسد برای دنیا و آخرت ما بس است!
این قضیه به خاطر این است که هنوز قلب و باطن ما خالص و درست نشده
است! آقا جان، ما خیلی در اشتباه هستیم که خیال می‌کنیم راه را پیموده‌ایم و دیگر
کار ما تمام است! نه آقا جان، به تجربه ثابت شده است که شیطان به این زودی دست
از سر ما برنمی‌دارد!

این عناوین و اعتبارات، حالت عبودیت و فقر را از انسان می‌گیرد و به جای
آن، حالت انزوا و در خود رفتن و به دور خود دیوار کشیدن و خود را نپنهان کردن و
ارتباط خود را با اصل و حقیقت وجود قطع کردن را برای انسان به ارمغان می‌آورد.
خدا رحمت کند، یکی از افرادی که خیلی وقت پیش در زمان مرحوم آقا - رضوان
الله علیه - در مسجد قائم منبر می‌رفت، مرحوم آقا سید ضیاءالدین تقوی شیرازی
- رضوان الله علیه - بود. ایشان بسیار مرد بزرگوار و عالم، استاد معقول و منقول، مدرّس
اسفار در مدرسه سپهسالار و پیرمرد بسیار نازنینی بود. ایشان در روزهای ماه مبارک
رمضان در مسجد منبر می‌رفت و بیشتر صحبتش پیرامون مسائل اخلاقی و تاریخی بود.
معمولاً بعد از اینکه از منبر پایین می‌آمد، شخصی مرحوم آقا و ایشان را به
اتفاق می‌برد و اول ایشان را و بعد ما را به منزل می‌رساند. بنده بارها می‌شنیدم که به
مرحوم آقا می‌گفت: «آقا، چرا شما اجازه نمی‌دهید که ما بالای منبر از شما تعریف
کنیم؟! چرا نباید واقعیتی را که می‌بینیم مطرح کنیم؟!» ایشان در جواب می‌گفتند: «نه
آقا، بنده راضی نیستم!» مرحوم آقا شوخی نمی‌کردند و جدی می‌گفتند! در حالی که
امروزه رسم بر این است که هر شخص منبری که در مسجدی صحبت می‌کند اگر از
امام جماعت مسجد تعریف نکند، دیگر او را دعوت نمی‌کنند!

به یاد دارم روزی در خدمت مرحوم والد برای شرکت در مجلس روضه ایام
عاشورا رفتیم که یکی از دوستان مرحوم آقا در مسجد لاله‌زار برقرار کرده بود. خطیب
آن مجلس صحبتش به پایان رسید و از منبر پایین آمد. وقتی ما در حال خروج از
مسجد بودیم، در بیرون مسجد به مرحوم آقا گفتم: «آقا، خیلی شرمنده هستیم که اسم

مبارک حضرت عالی را نمی دانستم و نتوانستم ادای وظیفه کنم و بالای منبر از شما تجلیل کنم!» مرحوم آقا خیلی صریح و بدون رودربایستی فرمودند:

شما در بالای منبر نه اسم بنده را بیاورید و نه اسم دیگری را؛ همه این کارها اشکال دارد!

آن آقا سرش را پایین انداخت و گفت: «خیلی متشکر و ممنون هستم!»

خلاصه رسم و دأب ایشان نبود که کسی بالای منبر از ایشان تعریف کند. از طرفی این مرد بزرگوار دلش نمی آمد، یعنی وقتی می دید که در قبال سایر مجالات و ظروف، ایشان چنین فردی با این خصوصیات هستند، گویا در خطابه خود کمبودی احساس می کرد؛ تا اینکه یک روز، دیگر طاقتش تمام شد و بالای منبر شروع کرد از آقا گفتن: «خدایا، سایه پر برکت این مرد بزرگوار را که مانند او پیدا نمی شود بر سر همه ما مستدام بدار!» جمعیت هم گفتند: «الهی آمین!» مرحوم آقا هم سرشان را پایین انداخته بودند. بعد هم رو کرد به مردم و گفت:

آقایان، درست است که ایشان نمی گذارند من از ایشان تعریف کنم، اما من دیگر نمی توانم صبر کنم! آخر من هم وظیفه ای دارم! آخر تا کی صبر کنم؟! با اینکه بنده در آن زمان، هشت یا نه ساله بودم، ولی کاملاً به یاد دارم ایشان این عبارات را آن چنان با عصبانیت ادا می کرد که گویا از مرحوم آقا عصبانی شده بود! خب این رسم بزرگان بود و مواظب بودند که در این عبارات داخل نشوند و با عناوین و بیانات مختلف [فریب نخورند!]

این نکته بسیار ظریف و دقیق است که تحت این عنوان که این عمل، تکلیف است و موجب تعظیم شعائر و عظمت اسلام است، موجبات سقوط انسان را فراهم می کنند! نه عزیزم، بدان که می خواهند تو را فریب دهند و سرت را کلاه بگذارند! یعنی چه که این عمل باعث عظمت اسلام است؟! آیا اگر این لقب را به تو ندهند اسلام از بین می رود؟! مگر از یاد برده ایم که در زمان سابق به شاه، اعلیٰ حضرت و خدایگان و آریامهر می گفتند؟! بنده حتی به یاد دارم که در آن موقع روی کاغذهایی «السُّلْطَانُ ظَلَّ

الله فی أرضه»^۱ را چاپ می‌کردند و بر در و دیوار نصب می‌کردند و می‌گفتند: پادشه سایه خدا باشد سایه از ذات کی جدا باشد؟!^۲ همه اینها حرف بود، همه اینها اعتبارات و تخیلات بود، و تخیل و اعتبار هم یک روز تمام می‌شود؛ اما آن سلطان واقعی کیست؟ آن کسی است که همیشه برقرار است و همیشه بوده است! دائماً او پادشاه مطلق بوده، دائماً سلطان بوده، دائماً مالک بوده، الآن هم است و برای همیشه خواهد بود؛^۳ ولی بقیه همه تخیلات و اعتبارات است! شما نگاه کنید در کتاب‌ها و رسائلی که نوشته می‌شود، چه القاب و عناوینی به کار می‌برند؟! آیا واقعاً همین طور است؟! آیا ما معنای «آیه‌الله» و «آیه‌الله‌العظمی» را فهمیده‌ایم؟! آیا معنای این عناوینی را که می‌نویسیم و به خود نسبت می‌دهیم فهمیده‌ایم، یا همین طور سردرگم بدون هیچ‌گونه شعور و ادراکی از کنار این مطالب و قضایا می‌گذریم؟!

امیرالمؤمنین علیه السلام در نهج البلاغه ذیل سوره مبارکه تکاثر خطبه‌ای دارند.^۴ شأن نزول این سوره این است که در زمان جاهلیت بین دو قبیله بر سر تعداد بزرگان و شجاعان آنها اختلاف بود. آنها مشغول شمردن بزرگان خود شدند تا یکی از دو قبیله بر دیگری ترجیح پیدا کرد. آنها گفتند: نه، این طور نمی‌شود! باید افرادی را نیز که قبلاً فوت شده‌اند بشماریم. روانه قبرستان شدند و صاحبان قبور را یک‌یک برشمردند تا اینکه یکی از آنها غلبه پیدا کرد و بر قبیله دیگر افتخار می‌کرد.^۵

۱. الأمالی، شیخ طوسی، ص ۶۳۴، با قدری اختلاف.

۲. امام شناسی، ج ۶، ص ۱۹۶؛ رساله نوین، ص ۱۱۹. به نقل از سخنرانی سناتور علامه وحیدی.

۳. منطق الطیر، ص ۲۶۴.

دائماً او پادشاه مطلق است در کمال عزّ خود مستغرق است

۴. نهج البلاغه (صبحی صالح)، ص ۳۳۸.

۵. مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۸۱۱.

در اینجا این سوره نازل شد که:

﴿أَلْهَبَكُمْ التَّكَاثُرُ * حَتَّىٰ زُرْتُمُ الْمَقَابِرَ﴾؛^۱ «کثرت طلبی شما را به چه روز انداخته [و از گرایش به حق بازداشته است] * تا جایی که به زیارت صاحبان مقبره‌ها رفتید و تعداد آنها را نیز شمردید؟!»

آنان هر یک مشغول بازپس دادن حساب و کتاب خود هستند، درحالی که شما به استخوان پوسیده آنها افتخار می‌کنید؟! ﴿كَلَّا سَوْفَ تَعْلَمُونَ﴾؛^۲ «این طور نیست که الآن بفهمید! بعداً خواهید فهمید!» در آن وقتی خواهید فهمید که دیگر فایده‌ای ندارد و کار از کار گذشته است! چه خوب است که انسان الآن بفهمد و متوجه شود.

کثرت طلبی و وارد شدن در کثرات یعنی انسان مسائلی را که به او ارتباطی ندارد به خود ببندد و آنچه را مربوط به خود او است به افراد دیگر منتسب کند.

دعوا کردن بر سر اینکه کدام یک از دو نفر زودتر وارد مجلس شوند و کدام یک دیرتر، [تکاثرت است!] اگر به مجامع دُوکِی و بین‌المللی نگاه کنید می‌بینید که می‌گویند هر کدام از دو طرف محلّ مرافعه می‌خواهند بعد از طرف مقابل در مجلس وارد شوند تا طرف مقابل در حکم مستقبل او قرار گیرد. اگر یکی از طرفین زودتر وارد شود برای او کسر شأن به حساب می‌آید! تا جایی که امروزه ساختمان‌ها را این‌طور می‌سازند که در برابر میز کنفرانس و گفت‌وگو، دو درب مقابل هم قرار دارد. این هیئت‌ها در دو صف پشت درب می‌ایستند و درب‌ها به صورت دفعی در یک ثانیه به روی آنان باز می‌شود تا اینکه هیچ‌کدام از طرفین زودتر وارد نشوند و همه باهم وارد شوند؛ این دنیا است! حالا چه اشکالی دارد که یکی زودتر و دیگری دیرتر بیاید؟! بالأخره باید بنشینید و باهم صحبت کنید و حرفتان را بزنید.

بعد از جنگ بین‌الملل دوم که متفقین در ژاپن و خاور دور نیرو پیاده کرده

۱. سوره تکاثر (۱۰۲) آیه ۱ و ۲.

۲. سوره تکاثر (۱۰۲) آیه ۳.

بودند، قرار بود ژنرال مک آرتور رئیس و فرمانده نیروهای آمریکا، در یکی از جزائر اقیانوس آرام با رئیس جمهور امریکا که ظاهراً ترومن بود در روز مشخصی ملاقات داشته باشند.

از یک طرف ایشان فرمانده ارتش پیروز و لشگری است که بر قوای دشمن غلبه کرده و از نظر سیاسی و اجتماعی و عُرف بین المللی دارای وجهه بسیار خاص و مرتبه و مقام است. از طرفی او هم رئیس جمهور و دارای موقعیتی مشخص است. اینها به آن محل می رسند و طبعاً هر کدام برنامه را طوری تنظیم کرده بود که رقیب زودتر وارد شود و منتظر او باشد. حالا یا واقعاً و یا بر حسب اتفاق، هر دو نفر در یک وقت به فرودگاه آن شهر می رسند. براساس آنچه نوشته اند، این دو هواپیما نیم ساعت بالای فرودگاه می گشتند و هر کدام دیگری را امر به فرود آمدن می کردند تا بالأخره هواپیمای آن فرمانده اجباراً زودتر به زمین نشست. بلافاصله پس از فرود آمدن، ترومن این فرمانده را به خاطر کار بی ادبانه ای که نسبت به ساحت مقدس ریاست جمهوری مرتکب شد، از مقام فرماندهی عزل و خلع نمود!

نظیر این قضیه در مورد برخی از علما واقع شده است. یکی از آقایان مشهور به شهری وارد می شود و براساس مرسوم، علمای آن شهر به دیدن ایشان می روند. تا اینکه ایام ملاقات از ایشان تمام می شود و ایشان می خواهند به بازدید آقایان پردازند. روزی از طرف ایشان با یکی از آقایان تماس گرفته می شود و اعلام می کنند که ایشان می خواهند به دیدن شما بیایند. آن شخص قبول نمی کند و می گوید:

ایشان باید اول به بازدید من می آمد، ولی دو روز قبل به دیدن فلانی رفته اند و این کار اهانت به من تلقی می شود؛ زیرا موقعیت من از موقعیت آن آقا بالاتر است!

لذا قبول نمی کند و آن بازدید انجام نمی گیرد.

حالا متوجه می شویم که مطلب در هر دو مورد یکی است و فرقی نمی کند. رئیس جمهور آمریکا و آن فرمانده ارتش آن طور عمل کردند و اینها هم عین همان را انجام می دادند؛ هر دو یکی است و فرقی نمی کند!

مرحوم آقا - رضوان الله علیه - برای یکی از معاریف نامه‌ای نوشته بودند.^۱ بنده وقتی آن نامه را مطالعه کردم به ایشان گفتم: آقا شما چگونه در مورد ایشان چنین القابی را به کار برده‌اید؟! ایشان فرمودند: «آقا، اگر من اینها را ننویسم نامه را به دست او نمی‌رسانند!»^۲

اگر ما واقعاً به این مطلب فکر کنیم، می‌بینیم که حقیقت قضیه یکی است. اینکه مرحوم آقا - رضوان الله علیه - بارها می‌فرمودند: «جان من، نفس یکی است؛ صورش فرق می‌کند» برای همین است! همین نفسی که من و شما و زید و عمرو داریم، همین نفس را یهودی و نصرانی، سلطان و رئیس جمهور و وزیر، پاسبان و کارگر، و همین نفس را فلان شخص عالم و صاحب رساله دارد. همه یک نفس است، ولی صور آن فرق می‌کند. من عمامه بر سر می‌گذارم و قبا و عبا و ردا می‌پوشم، دیگری کلاه بر سر دارد و کت و شلوار می‌پوشد. صور مختلف است، اما باطن مختلف نیست! آیا با عبا و ردا پوشیدن من در ظاهر، باطن من هم ملبس به این لباس می‌شود، یا باطن راه خودش را می‌رود و کاری به ظاهر ندارد؟!^۳

مگر در زمان رضاشاه بعضی از علما عمامه را از سر برداشتند و به جای آن کلاه بر سر گذاشتند؟!^۴ مگر برخی از فضلاء مدرسه فیضیه نبودند که عمامه‌ها را برداشتند و کلاه بر سر گذاشتند و زنار بستند و رؤسای محکمه و عدلیه و سازمان‌های دولتی شدند؟! مگر سید حسن تقی‌زاده و سید حسن تدین از معتمین نبودند؟! یک وقت آن رئیس دیوان عالی تمیز^۵ به رضاشاه گفته بود: «اعلی حضرت حقوق ما را کم می‌کنند!» رضاشاه هم گفته بود: «پدر سوخته! من به اندازه وزنش به او اسکناس

۱. رجوع شود به *وظیفه فرد مسلمان*، ص ۱۱۳.

۲. رجوع شود به *امام شناسی*، ج ۱۸، ص ۲۲۳.

۳. رجوع شود به *وظیفه فرد مسلمان*، ص ۱۰؛ *رساله نوین*، ص ۱۱۹، تعلیقه.

۴. سابقاً (پیش از سال ۱۳۱۶ هجری شمسی) به دیوان عالی کشور می‌گفتند. (محقق)

صد تومانی داده‌ام، باز هم از من می‌خواهد!» اسکناس صد تومانی آن زمان! اینها از همین فضایی مدرسه دارالشفا و فیضیه بودند که عمامه بر سرشان بود! نفس، نفس است و اگر تربیت نشود به آرامی صورت انسان را عوض می‌کند. عمامه را برمی‌دارد و به جای آن کلاه می‌گذارد، محاسن را می‌تراشد و به جایش زنار می‌بندد، لباس را عوض می‌کند و لباس دیگری می‌پوشد. چندی پیش در قم از کنار خیابان می‌گذشتم، رساله‌ای دیدم که روی جلد آن نوشته بود: «العبد محمد تقی بهجت» این رساله عملیه مربوط به حضرت آقای بهجت فومنی - سلمه الله تعالی - بود.

همه رساله داده‌اند، ایشان هم رساله داده‌اند؛ اما در رساله ایشان القابی نظیر «حضرت آیه الله» یا «حجة الإسلام و المسلمین» یا «آیه الله فی العالمین» و «آیه الله العظمی فی الارضین و السماوات» وجود ندارد، بلکه فقط نوشته‌اند: «العبد». حالا آیا این از ارزش ایشان کم می‌کند و از موقعیت ایشان می‌کاهد؟! اتفاقاً بر ارزش و موقعیت ایشان می‌افزاید، ولی دیگران نمی‌فهمند و متوجه نیستند و ارزش را در چیز دیگری می‌بینند. آیه الله کسی است که خدا را نشان بدهد و حکایت از آن مبدأ کند. آیت به معنای نشانه است! چه کسی خدا را نشان می‌دهد؟ آیا آن کسی که تخیلات و اعتبارات و هواها و مسائل مختلفه ورود و توغل در عالم کثرت و اشتغال به کثرات سر تا پای وجود او را گرفته است و فقط به وسیله چند فرمول و اجرای چند اصل و استصحاب، با ظن و گمان یک حکم فقهی را - که نود درصدش ظن و گمان است - ارائه کند؟! این آیه الله نیست!

آیه الله به کسی می‌گویند که وقتی انسان به او نظر بیندازد، «يُذَكِّرُكُمْ الْجَنَّةَ؛ بهشت را به یاد شما بیاورد!»^۱ آیه الله کسی است که عوالم ربوبی را در وجود انسان

۱. الکافی، ج ۱، ص ۳۹:

«عَنْ الْفَضْلِ بْنِ أَبِي قُرَّةَ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: ﴿

زنده کند و او را به سمت مبدأ و ذات لا یتناهی و اطلاق حضرت حق سوق دهد؛ نه اینکه وقتی انسان نزد او می‌نشیند، ساعت‌ها از این طرف و آن طرف صحبت می‌کند و وقت را به غیبت و تهمت می‌گذراند و وقتی انسان از نزد او خارج می‌شود باری را بر بارهایش اضافه کند!

وقتی که مرحوم انصاری - رضوان الله علیه - از دنیا رفتند، مرحوم آقا انشائی را برای سنگ مزار ایشان نوشتند که الآن همین انشا در سنگ قبر ایشان حک شده است. مرحوم آقا در این انشا نوشته‌اند:

این مرقد شریف، آرامگاه حضرت آية الله العظمى و حجة الله الكبرى، مرحوم حاج شیخ محمدجواد انصاری است.

این قضیه برای خیلی از افراد گران آمد که شاید بتوانیم آية الله العظمى را در مورد ایشان تحمل کنیم، اما حجة الله الكبرى را چطور می‌توان توجیه کرد؟! حجة الله الكبرى امام علیه السلام است!

لذا بعضی افراد ریختند و آن را محو کردند، و بعضی آمدند آن را پاک کردند، و دوباره عده‌ای آن را محو کردند و...؛ خلاصه سنگ قبر مرحوم انصاری دائماً دستخوش پاک کردن و ویرایش افرادی بوده است.

حالا ببینیم لقبی که مرحوم آقا به مرحوم انصاری داده‌اند چه جایگاهی دارد؟ آیا این عمل ایشان صحیح و قابل توجیه است یا اینکه مطلب به نحو دیگری است؟ همان‌طور که عرض شد، مسئله تحقق حقیقی صفات حسنه در ذات الهی،

﴿ قَالَتِ الْخَوَارِیُونَ لِعِيسَى: يَا رُوحَ اللَّهِ، مَنْ نُجَالِسُ؟ قَالَ: مَنْ يُذَكِّرُكُمْ اللَّهَ رُؤْيَتَهُ وَ يَزِيدُ فِي عِلْمِكُمْ مَنَظِقَهُ وَ يُرَغِّبُكُمْ فِي الْآخِرَةِ عَمَلُهُ! ﴾

ترجمه: «امام صادق علیه السلام فرمود: "رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: حواریون به حضرت عیسی علیه السلام عرض کردند: با چه کسی هم‌نشینی کنیم؟ عیسی علیه السلام فرمود: با آن کس که دیدارش شما را به یاد خدا اندازد و گفتارش علم شما را بیفزاید و عمل و کردارش شما را نسبت به آخرت ترغیب نماید!"» (محقق)

مسئله‌ای است که احتیاجی به دلیل و برهان ندارد. تمام صفات حسنه اولاً و بالذات، مختصّ ذات اقدس الهی است، و به حمل شایع صنایع حقیقت در آن ذات دارد؛ منتها از باب انعکاس این صفات در مخلوقی از مخلوقات پروردگار، این ذات جنبهٔ مرآتیت و آینه برای آن ذات را پیدا می‌کند. یعنی اگر ذاتی متّصف به علمی شد که مستقیماً از آن ناحیه گرفته شود، و آینه‌ای شد که بدون هیچ‌گونه رین و اختلاط با مسائل متکثّرهٔ عالم کثرت باشد، و مشوب به مسائل غیر مناسب نباشد، این آینه جنبهٔ آیتیت و مرآتیت صفات حق را پیدا می‌کند. مثل آینهٔ رسول خدا و انبیای عظام و ائمه علیهم السلام و اولیای الهی که به واسطهٔ انحاء و فنای در ذات اقدس احدیت، دیگر نفس آنها در تلقی این صفات دخیل و واسطه نیست.

فلهذا اگر شخصی به مرتبهٔ فنای ذاتی برسد و نفس او به‌طور کلی از همهٔ شوائب عالم کثرت پاک و منزّه و میرا شود، جنبهٔ آیتیت در ذات او تجلّی می‌کند و او آیت الهی می‌شود. یعنی وقتی او را می‌بینی، کأنه خداوند متعال است که در قالب بشر در این عالم نزول کرده و با انسان صحبت می‌کند. وقتی مطلبی را می‌گویند، هیچ‌گونه خلط کثرت با وحدت و خلط باطل با حق در کلام او نمی‌بینیم؛ بلکه حق محض است که از لسان او خارج می‌شود. این می‌شود آیت!

روزی در کربلا خدمت مرحوم آقای حداد - رضوان الله علیه - بودیم. مرحوم والد و هم‌چنین جدّ مادری ما، مرحوم حاج آقا معین شیرازی - رحمة الله علیه - نیز حضور داشتند. ایشان مطلبی را از آقای حداد سؤال کردند ولیکن مرحوم آقا جواب دادند. ایشان سؤال کردند:

در زیارت‌نامهٔ شهدای کربلا که از ائمه علیهم السلام وارد شده است، می‌خوانیم:
 «السَّلَامُ عَلَيْكُمْ يَا أَوْلِيَاءَ اللَّهِ وَ أَحِبَّائِهِ، السَّلَامُ عَلَيْكُمْ يَا أَصْفِيَاءَ اللَّهِ وَ أَوْدَائِهِ.»
 تا اینکه می‌فرماید: «يَا أَبِي أَنْتُمْ وَ أُمِّي!»^۱

۱. مصباح المتعجد، ج ۲، ص ۷۲۲ و ۷۲۳.

چطور ممکن است امام علیه السلام در قبال مزار مطهره شهدا بایستد و بگوید: «بأبی أُنتم و أمّی؛ پدر و مادر من فدای شما باد!» پس این دلالت می‌کند که امام علیه السلام می‌خواهد به ما یاد بدهد که وقتی در کنار آن مقامات می‌ایستیم آنان را این چنین زیارت کنیم و چنین بگوییم؛ و إلاّ شأن امام زمان علیه السلام بالاتر است از اینکه در مقابل شهدا بگوید: «بأبی أُنتم و أمّی!»

مرحوم آقا در جواب فرمودند:

نه، هیچ اشکال و منافاتی ندارد که امام علیه السلام خطاب به آنها چنین بفرماید! بدین جهت که ارواح مطهره‌ای که در اینجا مدفون هستند، دیگر جنبه استقلالیت ندارند. وقتی آنها در روز عاشورا در خیمه امام حسین وارد شدند و تحت ولایت آن حضرت قرار گرفتند، دیگر به امام حسین تبدیل شده‌اند. البته نه به این معنا که هر کدام از آنها یک امام حسین بشوند؛ امام حسین یکی است و ما دو تا امام حسین نداریم! بلکه منظور آن است که اینها جنبه غیریت با سیدالشهدا را از دست داده‌اند و در ذات و ولایت آن حضرت فانی شده‌اند. پس در واقع دیگر حبیب بن مظاهر و مسلم بن عوسجه و بریر و عابس و حضرت ابوالفضل و حضرت علی اکبر به صورت جدا وجود ندارد؛ بلکه الآن فقط سیدالشهدا هست و بس و غیر از امام حسین دیگر کسی نیست! وقتی در مقابل اینها می‌ایستیم و می‌گوییم: «بأبی أُنتم و أمّی!» کأنّ خطاب به سیدالشهدا است، نه اینکه اصحاب را جدای از آن حضرت مدّ نظر قرار دهیم و آنگاه خطاب کنیم؛ و إلاّ معنا ندارد امام علیه السلام - حتی در مقام تعارف و در مقام اظهار امتنان و تشکر از آنان - به آنها چنین خطاب کنند، چون فیوضاتی که الآن به اینها می‌رسد از دریچه نفس خود امام زمان است، آن وقت چطور امکان دارد که امام زمان به آنها بگوید: «بأبی أُنتم و أمّی!»؟!

علی‌ای حال اگر چه مطلب ایشان سنگین و مشکل بود ولی با این پاسخ مجلس

تمام شد.

آن ولی الهی که در تحت ولایت داخل می‌شود، مرتبه آیتیت را طی کرده و به مرتبه عظمت رسیده است. در زیارت امیرالمؤمنین علیه السلام می‌خوانیم: «أشهدُ

أَنَّكَ آيَةُ الْعُظْمَىٰ وَالنَّبَأُ الْعَظِيمُ؛^۱ شهادت می‌دهم که تو آیت عظیمای الهی و نبأ عظیم هستی! «تو آن خیر بزرگی هستی که تمام انبیا آمدند تا خیر وجود تو را به همه اعلام کنند، و الآن همه عالم وجود به سمت ولایت تو حرکت می‌کند!

البته اینکه ما به امیرالمؤمنین علیه السلام آیت عظمی می‌گوییم به این معنا نیست که امام حسن یا امام حسین آیت عظمی نیستند؛ بلکه همه ائمه آیت عظمی هستند، چون به این رتبه رسیده‌اند؛ منتها امیرالمؤمنین علیه السلام به جهت شاخص بودنشان در این مطلب و اینکه پدر ائمه و امت هستند، به آیت عظمی ملقب شده‌اند و در آیتیت، جنبه عظمی و بالاتر را دارد؛ چون نفس او فانی و مُندک در ذات پروردگار شده است؛ و الا این طور نیست که کسی دیگر نمی‌تواند به این رتبه برسد.

پس عظیم به آیتی گفته می‌شود که مراتب علم و قدرت و سایر صفات الهی را ادراک کرده و آیتیت را نشان می‌دهد، اما هنوز در مرتبه نفس است و از مسائل عبور نکرده است و به آن مرتبه فنا - که به طور کلی هیچ‌گونه شائبه‌ای از نفس در او وجود نداشته باشد - و به آن مرتبه طهارت سر نرسیده است! پس آیتك العظیم به آن مرتبه طهارت سر می‌گویند؛ یعنی آیه بزرگ برای پروردگار!

اما آیت عظمی به آن آیتی گفته می‌شود که به مرتبه اطلاق رسیده است. خب همه ائمه علیهم السلام به مرتبه اطلاق رسیده‌اند و آن اولیائی که در تحت ولایت ائمه به این مرتبه رسیده‌اند، آنها هم به همین مرتبه عظمت و عظمی رسیده‌اند و دیگر در اینجا فرق نمی‌کند.

روایتی است بسیار عجیب از امام هادی علیه السلام در سفری که حضرت از مدینه به واسطه طلب متوکل عباسی به سمت عراق و سامرا حرکت می‌کردند. این روایت را فتح بن یزید جرجانی نقل می‌کند، می‌گوید:

من از مکه عازم خراسان بودم و امام هادی علیه السلام از مدینه عازم برای

۱. تهذیب الأحكام، ج ۳، ص ۱۴۶؛ مصباح المتعجد، ج ۲، ص ۷۵. با قدری اختلاف در مصادر.

عراق بودند. در راه بر حسب اتفاق ما به آن حضرت ملحق شدیم. یک روز خدمت آن حضرت رسیدم و بدون اینکه مطلبی را بگویم امام علیه السلام به من فرمودند: «ای فتح، خداوند قابل ستایش و قابل توصیف نیست و هیچ ذاتی جز ذات اقدس الهی نمی تواند او را توصیف کند!»^۱

چون هر توصیفی متکی بر حواس است و حواس محدود است و او فوق حواس و لاحد و اطلاق است؛ بنابراین تمام توصیفاتی که برای خداوند از بشر - با تمام مراتب غلیبای خود - سر می زند، در محدوده مدركات و عقول ناقصه بشری است و نمی تواند ذات لاحد و اطلاقی پروردگار را توصیف کند.

من باب مثال ما می گوئیم: «فلان شخص عالم است»، یعنی محدوده ای از علم در وجود و نفس او قرار دارد! حالا ما می خواهیم بگوئیم «خدا عالم است!» چطور این لفظ را بر ذات پروردگار حمل کنیم؟ آیا ما می توانیم به آن جنبه اطلاقی علم برسیم تا اینکه بگوئیم پروردگار عالم است؟ پس فقط یک تصویری داریم.

ما به فردی «عالم» می گوئیم که در مقابل ما نشسته است. حالا آن را زیاد می کنیم؛ دو برابر و سه برابر و صد برابر می کنیم و بعد می گوئیم: «بالا تر از همه اینها خدا است!» اما ما هنوز در محدوده علم گیر کرده ایم که اصلاً علم به چه می گویند و این معنای اطلاقی و بی حد و حصری چه معنایی است؟ آیا به این مطلب رسیده ایم؟ نه خیر، نرسیده ایم!

بنابراین آیه شریفه که می فرماید: ﴿سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُصِفُونَ﴾^۲ «منزه است خدا از توصیف!» به این جهت است که محدودیتی که در نفس و عقل و مدركات ما وجود دارد، مانع می شود که بتوانیم صفات حقیقی را بر آن ذات مطلق و منزه از همه شوائب کثرت حمل کنیم. لذا امام هادی علیه السلام می فرماید:

هیچ ذاتی نمی تواند خداوند را توصیف کند، مگر ذات او!

۱. اثبات الوصیة، ص ۲۳۵.

۲. سوره صافات (۳۷) آیه ۱۵۹؛ سوره مؤمنون (۲۳) آیه ۹۱.

بعد می‌فرمایند:

همان‌طوری که ذات پروردگار منزّه از توصیف است و خود او می‌تواند او را توصیف کند، ذات تَبّی او را هم - که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلّم باشد - کسی نمی‌تواند توصیف کند مگر ذات پروردگار!

چرا پیغمبر قابل توصیف نیست؟ چون ذات او از حدّ درآمده است و به اطلاق رسیده است؛ لذا همان قانون و حکمی که راجع به پروردگار بود، همان قانون راجع به ذات پیغمبر است! قانون لا یتغیّر است و استثنا بر نمی‌دارد. اگر قرار بر این باشد که به واسطه محدودیت مدرکات و محدودیت در ظرف، ما نتوانیم پروردگار را توصیف کنیم؛ همین‌طور آن نفسی هم که فانی و مُنمّحی در ذات اقدس الهی شده است و سپس بعد از فنا و انحاء، آینه برای علم و قدرت شده است، از حدود اختیار و مدرکات ما خارج خواهد بود.

آنگاه حضرت قدری صبر کردند و بعد فرمودند:

ای فتح، ائمه از ولد این پیامبر هم (به همین دلیل) قابل توصیف نیستند، و چگونه قابل توصیف باشند درحالی که خداوند اطاعت آنها را قرین با اطاعت پیامبر و قرین با اطاعت خودش قرار می‌دهد؛ [آنجا که می‌فرماید: ﴿يَتَّبِعُهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِيَ الْأَمْرِ مِنْكُمْ﴾^۱]

اولی الامر یعنی دوازده امام و بس؛ نه کس دیگر! و اطلاق این لقب بر هر شخصی غیر از دوازده امام، شرعاً حرام و برخلاف مکتب تشیع و باطل است! اولی الامر فقط و فقط ائمه معصومین علیهم السلام هستند و لاغیر! مثل لقب «امیرالمؤمنین» که به حضرت علی بن ابی طالب اختصاص دارد و حتی اطلاق آن بر امام زمان حرام است!^۲ اما ما می‌شنویم که این لقب را به خیلی‌ها می‌دهند!

۱. سوره نساء (۴) آیه ۵۹.

۲. رجوع شود به *الکافی*، ج ۸، ص ۲۸۸؛ *الأمالی*، شیخ طوسی، ص ۲۹۵ و ۳۵۴؛ *تفسیر العیاشی*، ج ۱، ص ۱۸۱ و ۲۷۶؛ *روضه الواعظین*، ج ۱، ص ۹۴؛ *الهدایة الکبری*، ص ۱۹۲؛ *الیقین*، ج ۱، ص ۱۸۱.

نکته‌ای که مورد نظر است اینجا است که امام علیه السلام می‌فرمایند:

ای فتح، هم‌چنان که خدا قابل توصیف نیست، و هم‌چنان که نبیّ او قابل توصیف نیست، و هم‌چنان که ائمه قابل توصیف نیستند؛ مؤمنی هم که به ما ایمان واقعی آورده باشد، قابل توصیف نیست!

کدام مؤمن قابل توصیف نیست؟ اگر ما بخواهیم آن قانون را در اینجا هم اجرا کنیم، معنا چه می‌شود؟ معنا این می‌شود که این مؤمن می‌شود آینه تمام‌نمای امام علیه السلام؛ مثل سلمان فارسی! این حرف من نیست، کلام مبارک امام هادی علیه السلام است که به فتح بن یزید جرجانی فرموده‌اند که مؤمن قابل توصیف نیست؛ و الاّ این مؤمنینی که ما الآن می‌بینیم، اینها علمشان محدود و مشخص است! چند تا شعر و چند تا حکایت خوانده‌اند و چند تا اسم و نمره تلفن و چند تا آدرس می‌دانند! این کلّ معلوماتی است که یک شخص می‌تواند داشته باشد.

شما الآن همه معلوماتتان را روی کاغذ بیاورید، بالآخره یک جا تمام می‌شود! خود بنده طهرانی، اگر معلوماتم را روی کاغذ بیاورم، بالآخره یک جا تمام می‌شود! یک متر، نیم‌متر، بالآخره تمام می‌شود! حالا این علم بنده قابل توصیف نیست؟! مسئله در مورد قدرتمان هم همین‌طور است؛ مثلاً ما می‌توانیم لیوان را برداریم! می‌توانیم سنگ یک کیلویی یا ده کیلویی یا پنجاه کیلویی را برداریم! آخرش چقدر می‌توانیم برداریم؟ اگر پنجاه کیلو برداریم، دیسک ستون فقرات می‌گیریم و می‌افتیم! پس میزان قدرت ما پنجاه کیلو شد. حالا آیا این قدرت ما قابل توصیف نیست؟! می‌گویند: نه آقا، داریم می‌بینیم که این شخص بیشتر از پنجاه کیلو بر نمی‌دارد! خوب این قدرت ما، این علم ما و این هم کمال ما!

پس منظور امام هادی از این مؤمن کیست؟ بنده که نیستیم! إن شاء الله آقایان هستند! چه استبعادی دارد؟! إن شاء الله با توفیق پروردگار، دست عنایت آنها ما را بگیرد.

← ابن طاووس، ص ۳۱۲؛ مناقب آل ابی طالب علیهم السلام، ج ۳، ص ۵۳ و ۵۵؛ مائة منقبة، ابن‌شاذان، ص ۵۲؛ تفسیر فرات الکوفی، ص ۱۹۳.

ما تمام چشممان و تمام اتکائمان به این نقطه است! منظور امام هادی چه کسی است؟ منظور آقای حداد است! منظور آن کسی است که می‌گوید: «هر جای عالم خودت را پنهان کنی، مثل کف دست جلوی چشم منی! هر جا می‌خواهی بروی برو، ولی مثل آینه در جلوی منی! هر مطلبی می‌خواهی از من بپرس، جواب تو را می‌دهم!»^۲ خب فقط ادعا که نمی‌کند، بلکه ادعایش را هم ثابت می‌کند! این می‌شود منظور کلام امام هادی! مصداق کلام امام هادی کیست؟ مرحوم آقا - رضوان الله علیه - است! این را که دیگر بنده در دوران حیات ایشان به اندازه خودم و با همه محدودیت و ضعف ظرفیتی که دارم، با چشم خود علم و تدراکات ایشان را دیده و تجربه کرده‌ام! لذا اگر این کلام راست باشد، باید مرحوم آقا مصداقش باشد! این کلام امام هادی است و از خودمان هم که نگفته‌ایم!

آن وقت این شخص با این خصوصیت می‌شود آیه الله العظمی! یعنی به همان مرتبه‌ای می‌رسد که دیگر علم و قدرت او انتها ندارد و دیگر حد بر نمی‌دارد، و هر چه از او مُتمشّی بشود، مشیّت و اراده پروردگار است بدون دخالت کثرت!

حالا دیگر سرّ اینکه چرا مرحوم والد بر روی سنگ قبر مرحوم آیه الله انصاری، حجّة الله الکبری نوشتند و چرا امام علیه السلام در حرم حضرت سیدالشهدا علیه السلام در مقابل قبور شهدا می‌ایستند و می‌گویند: «بأبی أُنتم و أُمّی» روشن شد! روی این حساب، آیا دیگر آیه الله العظمی گفتن به هر کسی جایز است؟! اینها همه حساب دارد! یک وقت همین طوری می‌گوییم و می‌رویم و توجه نمی‌کنیم؛ این اشکالی ندارد! اما یک وقت می‌خواهیم روی حرفمان حساب باز کنیم؛ اگر حساب باز کنیم گیر می‌افتیم! وقتی کتب مرحوم آقا منتشر شد، روی جلد نوشته شده بود: «تألیف حضرت علامه آیه الله سید محمد حسین حسینی طهرانی.» البته خود ایشان در زمان حیاتشان

۱. روح مجرد، ص ۳۶.

۲. رجوع شود به روح مجرد، ص ۱۵۹ و ۱۶۰.

این عبارت را امضا کرده بودند، ولی اعتراضات زیادی شد که چرا عنوان علامه و آیه‌الله به کار رفته است؟!

خب اگر از نظر ظاهر هم حساب کنیم، ایشان علامه هستند! اصلاً شما بگویید علامه به چه کسی می‌گویند؟ آیه‌الله هم که هستند! ولی علی‌ای‌حال با وجود اینکه ایشان در اینجا «عظمی» نوشته‌اند و فقط آیه‌الله نوشته‌اند، اعتراض نسبت به این مسئله بود. یک روز ایشان به من فرمودند: «فلانی، نسبت به این عنوانی که روی کتاب‌ها نوشته شده خیلی‌ها اعتراض می‌کنند، نظر شما چیست؟»

من گفتم: «اگر بخواهیم از نظر واقعیت و براساس مبانی نگاه کنیم، نه تنها این القاب زیاد نیست بلکه کم نیز هست و باید به قسم دیگری نوشته می‌شد!» صحبت در این است که عباراتی که روی جلد کتاب است نمودار شخصیت نویسنده است! مثلاً یک پزشک وقتی که مطب می‌زند، باید خصوصیت و تخصص و آن دستاوردهای خود را روی آن تابلو بنویسد، تا افراد و مرضی که می‌خواهند مراجعه کنند بفهمند! من که ناراحتی قلبی دارم باید بدانم که این پزشک متخصص قلب است و به کسی که متخصص پوست یا متخصص امراض داخلی و یا مثلاً عمومی است، مراجعه نکنم! یا کسی که ناراحتی اعصاب و روان دارد، به اهل خبره همان تخصص مراجعه کند! ایشان فرمودند:

عباراتی که روی جلد کتب نوشته شده برای این است که مشخص بشود نویسنده این کتاب، فرد مطلعی است که دارای این علوم است، و افرادی که این کتاب را مطالعه می‌کنند با توجه به یک‌هم‌چنین وضعیتی به کتاب نگاه کنند؛ نه به عنوان یک مسئله عادی!

البته ایشان اصلاً در این وادی‌ها نبودند و ساحت ایشان مقدس بود از اینکه بخواهند با طرح این عناوین، شخصیت خود را بالا برده و موقعیتی کسب کنند. مدتی از این قضیه گذشت تا اینکه یک روز ایشان از مشهد به طهران تشریف آوردند. در این سفر زیارت حضرت معصومه سلام‌الله علیها هم نصیب ایشان شد و

ما هم به اتفاق بعضی از بستگان در خدمت ایشان بودیم. ایشان در بین راه فرمودند: من دیشب در خواب دیدم که به من فرمودند: «فلانی، عبارت "حضرت علامه آیه‌الله" که بر روی جلد کتب شما آمده است، اختصاص به شخص شما دارد و کسی دیگر حق نوشتن این عنوان را ندارد، اما بعضی از بستگان (که البته ایشان اسم آوردند ولی بنده ذکر نمی‌کنم) در صدد جلوگیری از انتشار این اسم هستند و شما این را تذکر بدهید!»

توجه کنید! مسئله نسبت به افراد تفاوت می‌کند که ما یک اسم و یک وصف را به امام علیه السلام نسبت بدهیم یا به یک فرد عادی نسبت بدهیم! غرض اینکه نوشتن عنوان «حضرت علامه آیه‌الله» بر روی کتب ایشان یک اختیار نبود، بلکه تکلیفی بود که می‌بایست به این کیفیت انجام بشود.

ما نمی‌توانیم هر اسم و وصفی را به هر شخصی منتسب کنیم، بلکه باید روی حساب و برنامه باشد! انسان نمی‌تواند سر خود کاری انجام دهد و اوصافی که مربوط به عالم کثرات است به خود ببندد؛ زیرا موجب می‌شود که نفس او متحول شود و از مرتبه عبودیت و فقر بیرون بیاید!

فلهذا یکی از مسائل مهمی که سالک راه خدا باید آن را مدنظر قرار بدهد این است که اولاً نگذارد در معرض چنین مسائلی قرار بگیرد؛ ثانیاً اگر در معرض قرار گرفت دائماً بر نفس خود نهیب بزند و متذکر شود و همیشه حالت فقر و نیاز و احتیاج و نقصان محض و محوضت در نقصان را مدنظر قرار دهد تا اینکه خدای ناکرده این مطالب برای او مشکلی ایجاد ننماید.

چه اشکالی دارد که انسان را جناب آقای طهرانی خطاب کنند و آیه‌الله و حجة الاسلام هم ننویسند؟! در واقع نباید هم بنویسند! چرا انسان از اول دری را به روی خود باز کند که دیگر بستنش مشکل باشد؟!!

امام صادق علیه السلام از همان اول به عنوان بصری می‌فرماید: «قُلْ يَا أَبَاعِبْدَاللَّهِ!» چرا می‌گویی: ای مرد شریف و بزرگ؟! «بگو یا اباعبدالله!» کنیه امام صادق علیه السلام

اباعبدالله بود. حالا اسم هم نیاوریم که یک مقدار محترمانه باشد، بلکه کنیه می آوریم. با وجود اینکه امام صادق علیه السلام به واسطهٔ إنمحاء و فنای در ذات الهی واجد جمیع صفات و ملکات حسنه است، اما در مقام تربیت به عنوان می فرماید: ای عنوان، مواظب باش! تو می خواهی در راه حقیقت و عبودیت قدم بگذاری؛ پس بدان نقطهٔ اول و شروع این راه، حذف همهٔ اعتبارات و تعینات است! مبادا چون سنی از تو گذشته و راه رفته‌ای و عده‌ای هم به دورت جمع شده‌اند و برای تو به به و چه چه می کنند، باعث شود که غافل شوی!

این مطلب را هم خدمتتان عرض کنم که گاهی شیطان انسان را به تواضع و ادب می کند و این گونه او را فریب می دهد! می گوید: «اختیار دارید، لطف دارید، ما قابل این حرف‌ها نیستیم!» ولی وقتی امتحانی پیش می آید معلوم می شود که خیلی هم اهل این حرف‌ها است! آن وقت متوجه می شود چه کلاهی بر سرش رفته است؛ کلاهی که دیگر نمی توان آن را بیرون آورد!

چرا انسان از اول به امری راضی شود که حتی مقدار کم آن هم خلاف است؟! بزرگان متوجه و مراقب بودند و در تمام ظروف و زمان‌ها مواظب و گوش به زنگ بودند. تا قضیه‌ای می خواست اتفاق بیفتد، همان‌جا آن را قیچی می کردند و راه را می بستند و اصلاً نمی گذاشتند جلو بیاید و هیچ وقت امروز را به فردا نمی انداختند. اگر زمینهٔ تذکر وجود داشت همان‌جا تذکر می دادند.

وضعیت مرحوم آقا این طور بود و نمی گذاشتند که این مسائل پیش بیاید. اینکه بگویند: «بہتر است حالا مماشات کنیم و چیزی نگوییم تا مدتی بگذرد و بعداً یواش به او می گوییم» در مرام ایشان نبود. ایشان می گفتند: «ما با کسی رودر بایستی نداریم، این کار خلاف است و تمام!»

آخر شما از گفتن این مطالب چه منظوری دارید؟! آیا منفعت شخصی دارید و می خواهید سر ما را کلاه بگذارید یا سر خودتان را؟! باید از اول قاطعانه برخورد نمود، چون آنچه ما در اینجا از دست می دهیم بسیار بسیار بیش از آن مقداری است

که به دست می آوریم، و قابل مقایسه نیست!

ما عبودیت را از دست می دهیم و در مقابل، دو تا لبخند و به به گیرمان می آید! فقر را از دست می دهیم و دو تا چه چه گیرمان می آید! حالت مسکنت و ذلت را از دست می دهیم، و قیام و قعود این و آن را به دست می آوریم! برای به دست آوردن دنیایی که دو سه روز بیشتر دوام ندارد، آنچه را به درد آخرتمان می خورد از دست می دهیم! آدم باید خیلی بیچاره و احمق باشد که به چنین معامله ای راضی شود! از حماقت است که آنچه را مربوط به عالم آخرت می باشد با اعتبارات زودگذر عوض کند! متوسط عمر انسان در این عالم شصت سال است، ولی آخرت اصل شروع حیات انسان است و عمر او در آنجا به اضافه بی نهایت است! پس نهایت حماقت است که برای بیاوبروی ده ساله، عمر به اضافه بی نهایت را از دست بدهی! آیا این حماقت نیست؟! به جان بنده و سرکار حماقت است! لذا انسان باید از اول مواظب باشد، و در هر قدمی که برمی دارد مراقب باشد! هر نفسی که از او برمی آید باید حواسش جمع و گوش به زنگ باشد، و بداند که شیطان راه هایی را بلد است که عقل من و شما به آنها نخواهد رسید، و طوری می آید که ناگهان انسان را گرفتار خواهد کرد!

إن شاء الله خداوند ما را از نفس اماره و موانع طریق و آنچه موجب بُعد راه می شود یا قرب به حق و اتصال به او را قطع می کند، و از آنچه حقیقت عبودیت و جنبه فقر را در ما می میراند یا ضعیف می کند و هواها و آنچه را موجب کثرات است در ما جلوه می دهد و زیبا می نماید و موجبات رسیدن به حق و واقعیت را برای ما سست می کند، از همه اینها حفظ کند!

خداوند ما را از توفیق دستگیری ائمه اطهار و اولیای دین بی نصیب نگرداند، و در دنیا ما را از زیارت اهل بیت علیهم السلام و در آخرت از شفاعتشان بهره مند گرداند! در فرج امام زمان علیه السلام تعجیل نماید، و ما را از منتظرین واقعی آن حضرت قرار دهد!

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ



مجلس سی و هفتم

کیفیت توغل انسان در عالم کثرات و توهمات

۲۷ ربیع الاول ۱۴۲۱ هجری قمری

مجلس سی و هفتم

کیفیت توغل انسان در عالم کثرات و توهمات

أعوذُ باللهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ
وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا وَنَبِيِّنَا خَاتَمِ الْأَنْبِيَاءِ وَ الْمُرْسَلِينَ
وَ أَشْرَفِ السُّفْرَاءِ الْمُقَرَّبِينَ أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ
وَ عَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ الْمَعْصومِينَ الْمُكْرَمِينَ الْمُطَهَّرِينَ
وَ اللَّعْنَةُ الدَّائِمَةُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ إِلَى يَوْمِ الدِّينِ

قلتُ: «يا شريف!» فقال: «قل يا أبا عبد الله!» قلتُ: «يا أبا عبد الله، ما حقيقةُ
العبودية؟»^۱

در جلسات گذشته عرض شد که امام علیه السلام خطاب به عنوان بصری
طریقه تجلی به جلوات نورانیة پروردگار و تحلی به حلیه انوار الهی را در عبودیت
قرار می دهند، و در وهله بعد، علم را که عبارت از تزکیه خاطر و باطن است، شرط
برای ورود آن حقایق می دانند.

۱. بحار الأنوار، ج ۱، ص ۲۲۵. روح مجرد، ص ۱۸۲:

«گفتم: ای شریف، گفت: بگو ای پدر بنده خدا (ابا عبدالله)! گفتم: ای ابا عبدالله، حقیقت عبودیت
کدام است؟»

سپس عنوان از حضرت سؤال می‌کند: اینکه فرمودید علم عبارت است از نوری که خدا در قلب مؤمن قرار می‌دهد، و لازمه‌اش این است که شخص، اول حقیقت عبودیت را در خود جستجو کند؛ حالا بفرمایید که حقیقت عبودیت چیست و انسان از چه راهی می‌تواند به حقیقت عبودیت برسد و از سلطنت بیرون بیاید؟

آخر ما همه سلطانیم! اگرچه این مملکت ظاهراً بیشتر از یک سلطان و رئیس‌جمهور ندارد، ولی در واقع هر کدام از ما برای خود یک سلطان هستیم؛ منتها سلطان بر خدا و بنده برای دیگران! سلطنت ما با سلطنت بقیه فرق می‌کند؛ ان‌شاءالله بقیه بندگان خدا هستند و سلطان بر ما! عیب ندارد که این طور باشد! اما ما سلطان بر خدا هستیم و زیر بار حرف خدا نمی‌رویم، ولی برای رسیدن به امور دنیای خود بنده و عبد سلاطین هستیم.

حالا چطور می‌توانیم از عبودیت این سلاطین بیرون بیاییم؟ از عبودیت هر چه که موجب سلطنت بر انسان است؛ سلطان قدرت، سلطان جاه و مقام، سلطان شهوات، سلطان اهوئه نفسانی، سلطان ماده و مادیات، سلطان آثار و شوائب دنیوی بآی‌نحوکان! اینها همه سلطان‌اند؛ یعنی از سلطه می‌آیند و بر قلب انسان استیلاء پیدا می‌کنند.

امام علیه‌السلام به تعریف عبودیت و حقیقت آن می‌پردازد که چطور انسان خود را از تحت یک‌یک این سلطه‌ها بیرون بکشد، تا اینکه در نهایت از سلطنت خودش هم خارج گردد که آن دیگر آخر و نهایت قضیه است!

در جلسه قبل عرض شد که وقتی عنوان بصری به حضرت عرض کرد: «یا شریف؛ ای مرد بزرگ!» فوراً حضرت در جواب او فرمود: «به من بگو یا ابا عبد الله!» بزرگی اختصاص به ذات پروردگار دارد! چرا حضرت این را فرمودند؟! مگر حضرت شریف نیست؟! و اگر شرافتی باشد، غیر از امام صادق علیه‌السلام چه شخصی لایق مقام شرافت است؟!!

بله، غیر از امام صادق علیه‌السلام شخص دیگری لایق این خطاب نیست؛ ولی امام صادق علیه‌السلام به دو جهت مانع استفاده این عنوان و لقب شدند: جهت

اول مربوط به خودشان می شود؛ و جهت دوم مربوط به تربیت اجتماع می شود. اما جهت اول اینکه هیچ کس به اندازه امام صادق عظمت پروردگار را ادراک نکرده است؛ نه من، و نه شما، و نه دیگران! چنان که امروز هم کسی غیر از امام زمان حضرت بقیه الله - عجل الله تعالی فرجه الشریف - عظمت پروردگار را ادراک نکرده است، و هر کسی غیر او چنین ادعایی کند دروغ گفته است! و هیچ کس غیر از امام زمان - ارواحنا فداه - به مرتبه خضوع و تذلل و مسکنت و انقیاد در برابر این عظمت پی نبرده است!

سابقاً در تفسیر دعای ابوحمزه ثمالی گاهی اوقات بعضی از دوستان سؤال می کردند:

آخر این چه حرف هایی است که امام سجاد در این دعا می زند؟! [آنجا که می فرمایند:]

«من آن کسی هستم که معصیت تو را کردم، من آن کسی هستم که در مقابل اوامر تو ایستادم، من آن کسی هستم که برای گناهان پول خرج کردم!»^۱
آخر امام سجاد امام است و این مقام و مرتبه شوخی بردار نیست!
پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در روایتی فرمودند:

وقتی که روز قیامت می شود و همه خلایق جمع می شوند، یک منادی ندا می کند: «أینَ زینُ العابدین؟» از میان این خلایق از اول تا آخر، زینت عبادت کنندگان کجا است؟» در این موقع می بینم که فرزندم علی بن الحسین از میان جمعیت حرکت می کند.^۲

این موقعیت امام سجاد است! چرا امام سجاد با چنین خصوصیت و موقعیتی در دعای ابوحمزه چنین عباراتی را بیان می کنند؟! آیا حضرت شوخی کرده یا آن طور

۱. مصباح المتعجد، ج ۲، ص ۲۸۹: أنا الَّذِي عَصَيْتُ جَبَّارَ السَّاءِ أَنَا الَّذِي أُعْطِيتُ عَلَى مَعْصِي الْجَلِيلِ الرَّشَاءِ...

۲. علل الشرائع، ج ۱، ص ۲۳۰.

که بعضی می‌گویند: «این کلمات حضرت از باب تصنع است؟! آیا به نظر کسی که این حرف را می‌زند، گریه و جاری شدن اشک حضرت هم تصنعی است؟!»

۱. می‌گویند یکی از هنرهای بازیگران سینما و تئاتر این است که می‌توانند بدون آنکه موجبات آن فراهم باشد، به راحتی گریه کنند. دربارهٔ اینکه ممکن است چقدر تصنع قوی شود و قوهٔ تخیل بالا برود مطلبی را در مجله‌ای مطالعه می‌کردم که با این بحث ما بی‌ارتباط نیست و مناسبت دارد: «یکی از همین بازیگران با شخصی به مسافرت می‌رفت. در بین صحبت از آن بازیگر سؤال کرد: «شما چگونه صحنه را به وضعی دیگر درمی‌آوردید و چطور مسئله را طبیعی جلوه می‌دهید؟» بازیگر گفت: «هنر یک بازیگر این است که روحیات مخاطب را کاملاً ادراک کند، و طوری صحنه را پیش بیاورد که مخاطب تصور نکند که این یک صحنهٔ دروغ است.» آن شخص به بازیگر گفت: «مگر می‌شود صحنه‌ای را به وجود آورد که مخاطب آن را صحنهٔ واقعی بداند؟» بازیگر گفت: «من الآن این مسئله را به شما نشان می‌دهم.» در این حال دستمالی را برداشت و گفت: «بین من این دستمال را به شکل یک نوزاد درمی‌آورم.» آن را تا کرد و حجمی به آن داد و به تصور شخص درآورد که این یک طفل است، و او آن را بغل می‌کند. کم‌کم شروع کرد با این طفل بازی کردن و حرکاتی از خود نشان داد. کأن این طفل گریه و ناآرامی می‌کند، و به او می‌گفت: «ساکت باش! چرا آرام نیستی؟!» سپس خودش را به تفلانداخت و بعد کم‌کم عصبانی شد و به او گفت: «می‌زنمت!» ناگهان آن شخص به بازیگر گفت: «آقا زن! چه کار می‌کنی؟! بچه را کشتی!» بازیگر گفت: «این یک دستمال است و بچه‌ای در کار نیست!»

ببینید! این همان تخیل و مجاز و دروغ و باطل است. تمام عالم بر اساس بطلان می‌گردد؛ جایی که عبودیت نباشد بطلان است، تخیل است، مجاز است. عجیب است که ما هنوز دنبال این تصوراتیم. بنده خود شاهد بودم که نویسنده و حکایت پرداز فیلمی در حضور بنده داستان را از مخیلهٔ خود بیرون کشید و آن را نوشت. یعنی این حکایت از اصل براساس تخیل بود و اصلاً وجود خارجی نداشت. مثل رمان‌هایی که رمان‌نویس‌ها می‌نویسند و اصلاً وجود خارجی ندارد. فرق بین رمان و حکایت این است که در رمان نویسنده، شخصی را در مخیلهٔ خود درست می‌کند و او را به اینجا و آنجا می‌برد و سرقت و قتلی انجام می‌شود، درحالی‌که همهٔ اینها در مغز نویسنده اتفاق افتاده است، نه در خارج!

شما به فردی که می‌خواهد فیلمی را تماشا کند می‌گویید: داستان این فیلم اصلاً وجود خارجی ندارد و اصل آن رمانی است که نویسنده نوشته است. این مسائل و حرکات و سکنات و قضایایی که در این فیلم آمده است تو را گول نزنند. او هم صد در صد تصدیق می‌کند، اما پس از چند دقیقه که به تماشای آن می‌نشیند، باینکه از اول به او گفته‌اید این فیلم براساس یک رمان است، کم‌کم در فیلم محو می‌شود و از تماشای آن چشم برنمی‌دارد. حتی ممکن است غرق داستان فیلم شود و با ←

کسی که به مرتبه عبودیت برسد، فقط حق را در خدا می‌بیند! و امام سجاد علیه السلام حقیقت را در عظمت پروردگار دیده و واقعاً در مقابل این عظمت هیچ کس را از خود کوچک‌تر نمی‌بیند. به هر مقدار انسان به آن حقیقت نزدیک‌تر باشد، آن را بیشتر در وجود خودش می‌یابد.

امام صادق علیه السلام می‌فرماید عظمت برای پروردگار است! چرا به من «یا شریف!» و «ای بزرگ!» می‌گویی؟! بزرگ فقط او است! این گفتن تو برای من ضرر دارد. شما با این گفتن، در من ایجاد خاطره و ذهنیت می‌کنید و کم‌کم من حالت انکسار خود را در قبال پروردگار فراموش می‌کنم. این «ای شریف!» و «ای بزرگ!» و «ای آقا!» و «ای حضرت آقا!» و «ای کذا!» می‌آید و می‌آید تا اینکه انسان باور می‌کند که این واقعاً حقیقتی دارد! لذا امام صادق علیه السلام و ائمه علیهم السلام خوششان نمی‌آید که کسی از آنها تعریف و تمجید کند! البته اگر جا داشته باشد، خودشان را معرفی می‌کنند، اما خوششان نمی‌آید که در قبال عظمت پروردگار کسی آنان را به عظمت یاد کند! ائمه راست و حقیقت می‌گویند؛ ما هستیم که دروغ می‌گوییم و عظمت و بزرگی را به خودمان می‌بندیم!

هزار سال عبادت نمی‌تواند اثری را که این القاب در نفس انسان می‌گذارد، برطرف کند! عبادت عملی است که اگر در بستر مناسب قرار بگیرد مؤثر است؛ اما

↳ شخصیت‌های فیلم یکی شود.

بنده روزی در جایی بودم و تلویزیون صحنه قتل را نشان می‌داد. خودم دیدم زنی که داشت از تلویزیون آن صحنه را می‌دید جیغی کشید و افتاد و از حال رفت. با اینکه این فیلم است، و آن بازیگر هم به اندازه سر سوزنی احساس درد نمی‌کند، ولی او نتوانست یک صحنه دروغی قتل را تحمل کند. بشر محکوم تخیل است؛ لذا می‌بینیم جزء فیلم می‌شود و در آن حل و هضم می‌گردد؛ یعنی بودنی جدید همچون بودن همان فیلم پیدا کرده است. بله، مردم این چنین هستند؛ لذا فکر و تخیلاتشان بر پایه همان فیلم است. چون قضیه را واقعی می‌بینند، کارهایی که انجام می‌دهند با افکار و تخیلات نویسنده، برنامه‌ریز، تئوریسین، دست‌پشت‌پرده، هدایت‌کننده و خط‌دهنده منطبق خواهد بود.

اگر بستر مناسب نباشد، آن نماز و روزه نمی‌تواند اثر کند!
 لذا چون بستر، بستر مناسبی نبود، نماز شب خوارج نه تنها موجب تقرب نبود بلکه بر بُعد آنها می‌افزود. بستر آنان بستر عجب و کبریایت و خودخواهی و عدم تسلیم در قبال حق و کلام مولا امیرالمؤمنین بود. این بستر نمی‌تواند زمینه مناسبی برای تأثیر عبادت فراهم کند؛ لذا عبادت آنها نه تنها اثر ندارد، بلکه موجب بُعد و انانیت بیشتر می‌شود. چنین شخصی نفس خود را ضعیف و تهی نمی‌بیند، و این بزرگ‌ترین مانع و حاجبی است که انسان را از پروردگار جدا می‌اندازد!

چند روز پیش روایتی دیدم که بسیار جالب بود. در این روایت آمده است:
 روزی یکی از انبیا در موقع نماز صبح خوابش برد. نزدیک طلوع آفتاب شیطان او را از خواب بیدار کرد و گفت: «برخیز که نزدیک است خورشید طلوع کند!» ایشان زود برخاست و نمازش را خواند و به شیطان گفت: «چه شد که مرا برای نماز بیدار کردی؟! آخر کار تو این نیست که کسی را به عبادت دعوت کنی؛ چطور برخلاف عادت این کار را انجام دادی؟!» شیطان گفت: «تو اشتباه می‌کنی، من کار خودم را کردم. دیدم اگر تو خوابت ببرد و نمازت قضا شود، یک حالت تذلل و خضوع و پشیمانی و مسکنتی تو را فرامی‌گیرد که آن حالت، کمر مرا می‌شکند؛ نه حال نماز خواندن تو!»^۱
 التفات می‌کنید که قضیه چقدر دقیق است؟! یعنی نمازی که می‌خوانی و با خود می‌گویی: «الحمد لله نمازمان را خواندیم و قضا نشد» براساس عادت است! شیطان می‌گوید: این برای من مهم نیست، هرچه می‌خواهی از این نمازها بخوان. اگر توبه حالت استغفار و توبه و انکسار بیفتی، آنجا است که فریاد من بالا می‌رود! و من نمی‌خواهم که توبه به آن حال بیفتی!

شیطان خیلی مواظب است و از همه ما استادتر است. هر قدر عمامه افراد

۱. قصص الأنبياء، ثعلبی، ص ۳۷. هم‌چنین رجوع شود به مثنوی معنوی (آذر یزدی)، دفتر دوم، ص ۲۹۴ و ۲۹۵.

بزرگ‌تر و محاسن آنان بلندتر باشد، باز او بالادست را دارد! اگر تا روز قیامت ما همه کتاب‌ها را زیرورو کنیم، باز او بالادست را دارد! از این نکته خیالمان راحت باشد که هیچ‌کس نمی‌تواند از عهده او برآید الا کسی که دستش در دست ولیّ زمان، امام علیه‌السلام باشد و از آن حضرت مدد بگیرد و فقط ملتمس آن حضرت باشد و به او توجه داشته باشد؛ و الا به علم افراد و سایر مسائل ابداً و ابداً نمی‌توان توجه کرد! خواجه - رحمة الله علیه - می‌فرماید:

تکیه بر تقوا و دانش در طریقت کافری است

راهرو گر صد هنر دارد توکل بایش^۱

واقعاً همین است که شیطان از راه تقوا و دانش جلو می‌آید و انسان را چنان بر زمین می‌زند که اگر تا قیامت فکر کند نمی‌داند از کجا خورده است!

خدا از اول به شیطان وعده داد و فرمود تو را بر ظاهر، مثال و ملکوت و بر همه عوالم افراد مسلط کردم، مگر آن که از نفس بیرون بیاید؛ ولی تا وقتی انسان در نفس گرفتار است، هر چه می‌بیند و هر چیزی که ادراک می‌کند، در این قالب قرار می‌گیرد؛ پس باید حواسش [جمع] باشد! حتی گاهی اوقات انسان حق می‌گوید، ولی با اینکه گفتار او باطل نیست و حق است، این حق گفتن او از روی هوی است! یک مطلب حق - چه بگوییم یا نگوییم - مسئله‌ای درست و براساس حق است، ولی مهم این است که چه منظوری از گفتن آن داریم. گاهی مطلبی حق است، ولی نباید در هر جایی گفته شود، بلکه باید آن را در جای خود مطرح کرد! مثلاً اگر می‌بیند از نقل این حق، بر قضیه باطلی اضافه می‌شود، باید دست نگه دارد و مطرح نکند!

امام علیه‌السلام می‌خواهد به عنوان بفرماید: مشکل اینجا است که این عناوین، اولین ضربه را بر وجود شخص شریف خود سرکار فیض آثار وارد می‌کند!^۲ فلهمذا

۱. دیوان حافظ (قزوینی)، غزل ۲۷۶.

۲. البته اثرات جانبی و اجتماعی به کار بردن این عناوین در مرتبه دوم بحث ما است.

انسان خیلی باید مواظب باشد که این آثار، دامن گیر او نشود و او را از اصل و از مطلوب باز ندارد!

یکی از مخدّرات نقل می‌کرد:

روزی خدمت مرحوم آقا - رضوان الله علیه - رسیدم. وقتی در ارتباط بین خود و آقا تأمل کردم، دیدم ایشان بالاتر از هر کلام و لفظی است که بخواهم ایشان را با آن لفظ مورد خطاب قرار دهم. اگر به ایشان استاد بگویم، با شناختی که من از کلمه استاد دارم و محتوایی که در این قالب است، ایشان بالاتر است! اگر مولا خطاب کنم باز حق مطلب نسبت به ایشان ادا نمی‌شود! اگر پدر بگویم، پدر خیلی زیاد وجود دارد! متحیر شدم که چه بگویم و ایشان را با چه عبارتی خطاب کنم! (یعنی آن ربطی که بین خودش و ایشان احساس می‌کرد، اقتضای یک هم‌چنین مسئله‌ای را داشت، و چنین حالی را برای ایشان به وجود آورده بود.) از طرفی هم می‌دانستم که ایشان مُشرف بر نفوس است و از همه چیز خبر دارد، لذا گفتم: «آقا من به شما چه بگویم؟» ایشان فکری کردند و فرمودند: «بگو عبدالله؛ اگر ما عبد او باشیم!»

ایشان شوخی و مزاح نکرده‌اند! من فرزند ایشان هستم و از حالات و روحیات ایشان اطلاع دارم. نخواستند جانماز آب بکشند یا تواضع کنند، بلکه حال ایشان همین‌طور بود. خیلی از امثال ما می‌گوییم: «نه آقا، ما قابل نیستیم!» اما اگر به موقعیتش برسد، عکس‌العمل نشان می‌دهیم. ولی ایشان جداً فرموده بودند: «به من عبدالله بگو!» او شخصی است که به عظمت خدا پی برده و در باطن و حقیقت و سرّش به تذلل خودش رسیده است.

همین مخدّره می‌گفت که هر سال هنگام تولد ایشان (که ظاهراً در ماه محرّم است) هدیه‌ای می‌خریده و توسط والدۀ ما برای ایشان می‌فرستاده است.^۱

۱. مرحوم آقا نسبت به مسئله جشن تولد و سالگرد و امثال آن بسیار حساس و بیزار بودند. می‌گفتند: «این امور مختص ائمه علیهم السلام است و بقیه همه باطل است.»
امروزه برای افراد سالگرد وفات و جشن تولد می‌گیرند، ولی همه اینها باطل است. شیعه فقط باید ←

والده ما که متوجه بودند مطلب از چه قرار است، آن را نزد آقا می بردند و بدون ذکر تولد - می گفتند: «فلان خانم این هدیه را برای شما فرستاده اند.» ایشان هم می فهمیدند، ولی چون می دیدند هدیه است و در ظاهر اسمی از سالگرد تولد نیست، آن را می پذیرفتند.

ایشان می گفت:

این قضیه سالها ادامه داشت تا اینکه در یکی دو سال آخر عمر ایشان، هدیه ای (که ظاهراً عبا نفیسی بود) با یک جعبه شیرینی تهیه کردیم و چون به والده شما دسترسی نداشتیم، به اخوی شما دادیم که خدمت آقا ببرند. اخوی شما پرسیدند: «این چیست؟» من گفتم: «ما هر ساله برای تولد آقا هدیه ای تقدیم می کنیم.» اخوی شما آن را گرفت و خدمت ایشان برد.

این مخدّره که با مرحوم آقا ارتباط قلبی داشت، می گفت:

من در منزل بودم که ناگهان در قلب من غوغایی به پا شد و وضعم زیر و رو شد و گویی آسمان بر سرم خورد و به زمین افتادم! گفتم: خدایا این چه مصیبتی است، چه شده است؟! وقتی خوب توجه کردم، دیدم ای داد بیداد، مثل اینکه کار خراب شده و قضایا لو رفته است! چون فهمیدم ایشان از این مسئله ناراحت شده اند، فوراً چادر بر سر کردم و به سمت حرم امام رضا علیه السلام فرار کرده و عرض کردم: «ای امام رضا، به دادم برسید که کارم خراب شده است!» با نذر و نیاز و ضجّه و گریه از حضرت خواستم که دستی بلند کنید که آقا خیلی از دستم عصبانی است. تا اینکه بالأخره حضرت عنایتی کردند و من دیدم گویی مشکل برطرف شد و خوشحال به خانه برگشتم.

(ایشان می گفت:) من بعداً از اخوی شما از کیفیت جریان پرسیدم. ایشان

⇐ چهارده نفر معصومین را بشناسد، والسلام!

ما نباید به این و آن نگاه کنیم و الا کلاه ما پس معرکه است! ما باید گلیم خود را از آب بیرون بکشیم! چرا باید منتظر باشیم تا این و آن برای ما تصمیم بگیرند؟! چرا نباید به مبانی و به مکتب خود متمسک باشیم و به کس دیگری کار نداشته باشیم؟! بسم الله، هر کسی می خواهد برود راه باز است و مانعی نیست؛ ولی این راهی نبود که بزرگان رفتند!

گفتند: «مرحوم آقا پرسیدند: "این چیست؟" من پیغام شما را که این هدیه به مناسبت سالگرد تولد است، به آقا رساندم.» من گفتم: آخر شما نباید متوجه می‌بودید که آقا از این چیزها بیزار است؟! من ده سال است که هدیه را به مادرتان می‌دهم و از این خبرها نبوده است! ایشان گفتند: «بنده هنوز حرفم تمام نشده بود که آقا هدیه شما را پرت کردند و فرمودند: "این کارها چیست؟! ما کی هستیم؟! سالگرد چیست؟! خجالت نمی‌کشید؟! این کار فقط مختص چهارده معصوم است!" شما هم از همه‌جایی خبر، و ما آنجا در عوض شما می‌لرزیدیم که الآن آقا بلند می‌شوند و یک سیلی هم در گوش ما می‌زنند که اصلاً چرا این هدیه را گرفتیم و آوردیم! سپس ایشان بدون اعتنا به هدیه، فرمودند: "برو این هدیه را پس بده!"»

دو سه روز صبر کردیم و گفتیم: اوضاع قدری آرام شود بهتر است. بعد خود ایشان ما را خواستند و خدمت ایشان رفتیم. با ملایمت فرمودند: «این کارها صحیح نیست و انسان باید فقط مکتب و مبنای لحاظ نماید، فقط امام در اینجا مطرح است!»

فقط این مسئله باید مورد نظر باشد! اینها شوخی نیست! یعنی این مرد در مقام عبودیت غیر از چهارده معصوم کسی را نمی‌بیند! سالگرد یعنی چه؟! تولد یعنی چه؟! آنچه که ارزش دارد و سنت است و انسان باید نسبت به آن اقدام کند، فقط مسئله بلوغ و تکلیف است! همان‌طوری که سید بن طاووس - رضوان الله علیه - به پسرش وصیت می‌کند:

ای فرزندانم، هنگام تکلیف خود را جشن بگیر، چون خداوند تو را برای تعلق تکلیف و اوامر خود مهیا و مستعد قرار داده است!^۱

در موقع تکلیف فرزندانمان باید مجلس جشن بگیریم و افراد بیایند و شیرینی بیاورند و صحبت بشود و مسائل مربوطه گفته شود؛ این مسئله خیلی خوب و مستحسن است. اما اینکه در سالگرد تولد، کیک تهیه کنند و شمع بگیرند و آن را

۱. رجوع شود به کشف المحجبه، ص ۱۴۲.

روشن کنند، خلاف سنّت و ناپسند است!

[همان طور که عرض شد،] مرحوم آقا - رضوان الله علیه - می فرمودند: «بنده را سید محمدحسین صدا بزنید!» بعضی از دوستان ما هستند که هنوز به ایشان «مرحوم آقای حاج سید محمدحسین» می گویند و کار خوبی هم می کنند.

واقعاً ایشان توصیه کرده بودند وقتی وارد مجلس می شوند کسی برای ایشان از جای خود بلند نشود، ولی علی کلّ حال این مسئله از تحت قدرت و توان دوستان خارج بود؛ اما نه اینکه ایشان این مسئله را به عنوان شوخی و به عنوان یک مسئله عادی و فقط به عنوان لقلقه زبان مطرح کرده باشند. هم چنین از اینکه بعضی افراد در مقام افراط، ایشان را در غیر از جایگاه و موقعیت خودشان قرار می دادند، بی نهایت متأثر و منقلب می شدند. دو سه بار در زندگی ایشان اتفاق افتاد که بعضی افراد پای ایشان را بوسیدند. آقا، گویا قیامت به پا شده بود! ناگهان آن چنان انقلابی در ایشان پیدا شد که من احتمال دادم سگته کنند؛ آیا اینها هم دروغ و از روی تصنع است؟!

ایشان خود را در برابر مکتب اهل بیت آن چنان خاضع و متواضع و عبد می دیدند که اصلاً وجودی برای خود قائل نبودند، و بسیار مواظب بودند که خدای ناکرده، نعوذبالله، به واسطه مشاهده بعضی مسائل و ادراک بعضی حقایق - ظاهراً یا باطناً - یک وقت مسئله برای رفقا و دوستانشان خلط نشود، و آن موقعیت و آن مرتبت، از جای خود تبدل و تغیر پیدا نکند!

چند سال پیش، روزی یکی از دوستان مقداری از شرح حال مرحوم آقا را گفت و خیلی به مطالب ایشان مُعجب بود، و در واقع خود را دلداده حیات و مرام و تربیت و اخلاق ایشان می دید! همه اینها در جای خود محفوظ و درست و صحیح است.

بعد در ادامه گفت:

من راجع به ایشان تفرّقی به دیوان حافظ زده ام و نیتم این بود که به نظر من ایشان مرتبه ای دارد که بالاترین فرد است. (می خواست حالت غلوی را مطرح کند که بنده زبانم ناتوان است که عبارت او را بیان کنم و حتماً خود

رفقا منظور بنده را متوجه شده‌اند!) در تَفأل به حافظ این شعر آمد:

به حُسن خُلُق و وفا کس به یار ما نرسد

تو را در این سخن انکار کار ما نرسد^۱

او می‌خواست از این شعر یک استفاده غیر صحیح و سوء برداشت کند؛ بنده

ناگهان متغیّر شدم و به او گفتم:

خجالت بکش! این غلط‌ها چیست؟! تمام ارزش و احترام مرحوم آقا در نزد

بنده که فرزند ایشان هستم به این است که ایشان عبدی از عبید امام زمان

علیه السلام است. تمام هنر ایشان همان تَخَلّصی است که در آخر اشعار خود

برگزیده و خود را معرفی کرده و فرموده‌اند:

آن که سرود این دُرّ پاک را

خاک ره کوی حسین است و بس^۲

خیلی صریح می‌گویم: ما ایشان را این‌طور می‌شناسیم و غیر از این را قبول

نداریم. باید هر چیزی در جای خودش محفوظ باشد! «هر سخن جایی و هر نکته

مکانی دارد»^۳؛ ما باید این روش را از بزرگان بیاموزیم.

آنچه بنده راجع به نسبت مرحوم آقا با ائمه علیهم السلام عرض کردم، شما همان

را نسبت به بنده با مرحوم آقا قرار بدهید و غیر از این هیچ نیست! هر مطلبی که بنده

می‌گویم، اگر صحیح بود بدانید از مرحوم آقا است؛ و اگر خلاف بود از بنده است!

شنیده‌ام که بعضی افراد در مقام تعریف از بنده مطالبی می‌گویند که صریحاً

بگویم: «به اعتقاد بنده آن مطالب کفر محض است!» آقا جان، ما حقیقت مسئله را

فهمیده‌ایم و لذا نیازی نیست که کسی از ما تعریف کند؛ و اگر تعریف بیجا کند آبرو

۱. دیوان حافظ (پژمان)، غزل ۱۷۸.

۲. لمعات الحسین، ص ۹۷ و ۱۰۱.

۳. دیوان حافظ (قزوینی)، غزل ۱۲۵:

با خرابیات نشینان ز کرامات ملاف هر سخن وقتی و هر نکته مکانی دارد

و عرض خود را می‌برد و زحمت ما می‌دارد!^۱

ما نیاز به تعریف نداریم! من وضعیت و موقعیت خودم را بهتر از بقیه می‌دانم، و نسبت به خصوصیات و حالات خودم از شما بیشتر اطلاع دارم؛ ﴿بَلِ الْإِنْسَانِ عَلَىٰ نَفْسِهِ بِصِيرَةٍ * وَلَوْ أَلْقَىٰ مَعَاذِيرَهُ﴾^۲؛ «بصیرت هر کسی به نفس خود بیشتر از دیگران است!» بنده تکلیف دارم که مطالب را بیان کنم، نه بیشتر! اگر به ما بگویند بگو، می‌گوییم؛ و اگر بگویند نگو، نمی‌گوییم! البته الزامی هم بر شنیدن نیست!

من آنم که خود می‌شناسم، و توقع دارم که دیگران هم بر همین اساس مرا خطاب کنند! «حضرت آقا» گفتن، به ما نیامده است! عنوان «آقا سید محسن» و «آقای طهرانی» برای بنده کفایت می‌کند و بیش از این نیاز نیست، و خیال نکنید که اینها برای من خوشایند است؛ نه خیر، بنده اصلاً خوشم نمی‌آید و نیازی هم به این عناوین ندارم و هیچ تواضع هم نمی‌کنم!

مرا در سطح مرحوم آقا قرار دادن، بطلان محض است و اگر کسی این کار را انجام بدهد، بنده در ملأ از او بریء هستم؛ تا چه رسد به اینکه بخواهد مطالب دیگری بگوید! و اگر کسی از این به بعد بخواهد این مطالب را بگوید، قبل از اینکه بیاید با من مطرح کند، دیگر مرا نبیند؛ یعنی خودش دیگر نیاید من را ببیند و تا آخر عمر برود! و اگر هم بیاید، دیگر من راهش نمی‌دهم! ببینید، مطلب را تمام کردم و خیال می‌کنم مقصودم را رساندم!

مکتب ما مکتب حق است! شیعهٔ امیرالمؤمنین باید به دنبال مبانی او باشد! ما

۱. دیوان حافظ (قزوینی)، غزل ۴۴۹:

ای مگس حضرت سیمرغ نه جولانگه توست

عرض خود می‌بری و زحمت ما می‌داری

۲. سوره قیامت (۷۵) آیه ۱۴ و ۱۵. معاد شناسی، ج ۷، ص ۹۶:

«بلکه انسان بر خودش آگاه است؛ و اگر چه پیوسته عذرهای خودش را تحویل دهد.»

نباید خود را گول بزیم! ما فقط چهارده نفر معصوم داریم و بس! البته کسانی که به مرتبه فنا و بقا می‌رسند نیز داخل در ولایت تامّ ائمه علیهم السلام هستند؛ اما چنین کسی را در کجا می‌توان پیدا کرد؟! بروید پیدا کنید!

عباراتی که ما برای افراد می‌آوریم باید حساب شده باشد! نمی‌توان بیهوده حرف زد؛ چراکه مسئولیت می‌آورد و موجب زیادی مسائل نفسانی شخص می‌شود! یکی می‌گوید: «حضرت آقا»، دیگری می‌گوید: «حضرت آیه‌الله، مملکت به واسطه شما در امن و امان است!» و دیگری سلام و صلوات می‌فرستد و باعث می‌شود کم‌کم آن بیچاره خیال کند که خبری هست!

دنیا جاذبه عجیبی دارد! گاهی اوقات انسان در ابتدا واقعاً حالی دارد که وقتی به او می‌گویند: «فلان پست و مقام را قبول کن» نمی‌پذیرد و می‌گوید: «این دنیا است و ما نمی‌خواهیم در دنیا داخل شویم!» بالآخره ممکن است پس از اصرار زیاد قبول کند. روز اول تا وارد سازمان می‌شود مورد استقبال و احترامات ویژه افراد واقع می‌شود و با القابی مانند جناب وزیر و وکیل او را خطاب کرده و بیاوبرو راه می‌اندازند. روز دوم هنوز از اتومبیل مخصوص پیاده نشده دو نفر در را باز می‌کنند تا فشاری به دست ایشان وارد نشود. بعد زیر بغل آقا را می‌گیرند و او را پیاده می‌کنند و بالا می‌برند و می‌نشانند و اطلاع می‌دهند که از کجا و کجا تلفن شده است. یک ماه که بر این کیفیت می‌گذرد، به او اطلاع می‌دهند که می‌خواهند شما را برکنار کنند. می‌گوید: «چرا؟! مگر چه کرده‌ام؟!» شروع می‌کند به این طرف و آن طرف نامه نوشتن!

آخر تو همان کسی بودی که می‌گفتی: «نباید به دنبال این پست‌ها رفت، اینها دنیا است و آدمی را آلوده می‌کند!» حالا چه شده است که خود را به درودیوار می‌زنی؟! جان من، تو تغییر کرده‌ای، منتها آهسته‌آهسته و آرام‌آرام! این ماده تخدیرکننده، کم‌کم تو را مست و بی‌هوش و تخدیر کرده است و الآن دیگر نمی‌توانی از آن وسیله مخدر دست برداری، و اگر یک شب به تو نرسد به خماری می‌افتی! چرا می‌گویند تخدیر حرام است؟ چون این ماده در ابتدا برای انسان یک حالت

جاذبه‌ای می‌آورد، و کم‌کم به آن عادت می‌کند؛ ولی این مسکین نمی‌داند که کجای قضیه رو به خرابی می‌رود! خون او دارد عوض می‌شود، سلول‌های او تغییر می‌یابد و این ماده در سلول‌های مغزی و عصبی او اثر می‌گذارد. او نمی‌داند که این ماده چه زهری از خود تراوش می‌کند تا آنجا که اگر یک شب به او ندهند خود را به در و دیوار می‌زند، و وقتی که کارش به اینجا رسید، به او می‌گویند: «حالا بیا و هر چه ما می‌گوییم گوش بده!» تو دیگر تخدیر شده‌ای و نمی‌توانی از این مخدر دست برداری، باید پول بدهی، باید زندگی‌ات را بدهی، باید زنت را بدهی، باید دخترت را بدهی، باید دینت را بدهی، و الاً به تو مخدر نمی‌دهیم! اینجا است که او دینش را می‌دهد! پس باید حواس انسان جمع باشد!

انسان نمی‌تواند هر لقبی را برای هر کسی بیاورد. امیرالمؤمنین علیه السلام فقط یک نفر بود و او علی بن ابی طالب است! سیدالشهدا علیه السلام فقط یک نفر بود و او حسین بن علی است! حسین زمان و علی زمان یعنی چه؟! علی زمان فقط امام زمان است! او همان کسی است که به جای امیرالمؤمنین نشسته است، متنها با اختلاف زمان؛ او هزار و چهارصد سال قبل به دنیا آمد و در آن زمان و در آن شرایط زندگی کرد، این دویست و پنجاه سال بعد از آن به دنیا آمد و خداوند عمر او را تا الآن طولانی کرده است، و این‌شاءالله امیدواریم که بر ما منت بگذارد و دیدگان ما را با ظهورش به جمالش روشن کند، و از این مهم‌تر ولایت و باطن حقیقی او را برای ما منکشف فرماید!

علی زمان حضرت بقیةالله است و بس! حسین زمان حضرت بقیةالله است و بس! امام صادق زمان حضرت بقیةالله است و بس! یعنی امام زمان شخصیتی است که فقط از نقطه نظر وجود خارجی با امام صادق اختلاف دارد و دو بدن هستند؛ آن بدن در هزار و دویست سال پیش بوده است، و این بدن الآن در زمان ما است! اینها فقط در بدن اختلاف دارند، اما از نقطه نظر علم و احاطه بر ملک و ملکوت و اشراف بر جمیع عالم هستی یکی هستند!

امام جواد زمان، حضرت بقیةالله است! امام هادی زمان، حضرت بقیةالله است!

امام حسن مجتبای زمان، حضرت بقیة الله است! مسئله این است! رهنمودهای پیامبرگونه برای کیست؟ برای امام زمان است! مگر شما پیغمبری؟! فقط امام زمان می تواند پیامبرگونه باشد!

«گون» و «گونه» یعنی مانند و مثل و شبیه. رهنمودهای پیامبرگونه، مطالبی است که ما از امام زمان بشنویم؛ اما مطالب بقیة افراد، همه عادی است! لذا همان طور که کلام پیغمبر اکرم تا قیام قیامت حی است، کلام امام زمان علیه السلام نیز حی است و بقیه همه می میرند و تمام کلمات آنها مرده هستند؛ الا مطالبی که ما از آنها می گیریم! خب اگر از او می گیریم، دیگر چرا بگوییم پیامبرگونه؟! بگوییم خودش! اگر درست است و ما از او می گوئیم، خب بگوییم: کلام امام، کلام پیغمبر، کلام امام سجاد، کلام امام مجتبی، کلام امام جواد، کلام امام رضا! چرا از طرف خودمان بگوییم؟! اگر هم خلاف است، خلاف برای خودمان است! چرا ما بگوییم پیامبرگونه؟! چرا ما بگوییم علی گونه؟! یعنی مُدرکات امیرالمؤمنین علیه السلام این قدر بود؟! یعنی مُدرکات سیدالشهدا علیه السلام همین قدر است؟! «گونه» یعنی همین!

حسین زمان یعنی کسی که فقط زمان بین او و آن حسین فاصله انداخته است، و الا این همان است! [در غیر این صورت،] این مکتب، مکتب شعار است و مکتب شیعه نیست! در مکتب شیعه باید مراتب افراد محفوظ بماند!

امام صادق علیه السلام می فرماید: «به من یا شریف نگو! بگو یا ابا عبدالله!»

[در دعای مأثوره از امیرالمؤمنین علیه السلام است که:]

إلهی، کَفَىٰ بِي عِزًّا أَنْ أَكُونَ لَكَ عَبْدًا وَ كَفَىٰ بِي فَخْرًا أَنْ تَكُونَ لِي رَبًّا! «همین

عزت مرا بس است که من بنده تو و عبدالله باشم! و افتخار برای من همین

بس که فقط تو پروردگار من باشی!»

این خیلی مهم است! [قرآن می فرماید:] ﴿عَازِبَاتٌ مُّتَقَرِّفُونَ خَيْرٌ أَمْ اللَّهُ الْوَاحِدُ

۱. کنز الفوائد، ج ۱، ص ۳۸۶؛ النخصال، ج ۲، ص ۴۲۰، با قدری اختلاف.

أَلْقَهَارُ! ما چند تا رب داریم؟ إلی ما شاء الله! خوب است که روزی بنشینیم و با خود خلوت کنیم و در را هم به روی خود ببندیم تا دیگران مزاحم نشوند و قدری با خود فکر کنیم که چند رب و چه تعداد خدا داریم؟

ای هواهای تو هوا انگیز وی خدایان تو خدای آزار
 ره رها کرده‌ای، از آنی گم عزّ ندانسته‌ای، از آنی خوار^۱
 هر یک از هوی و هوس‌های تو برای تو خدایی درست می‌کند! وقتی این خدایان دروغین آمدند، خدای اصلی تو را کنار می‌گذارند. ای مسکین، تو ندانستی عزت در چیست! «عزّ» در عبودیت است؛ لذا خوار و ذلیل شدی و باید دست نیاز به سوی همه دراز کنی.

آن امام صادقی که به عنوان می‌گوید به من اباعبدالله بگو، عزت را یافته است؛ لذا اگر تمام دنیا به ایشان «مسکین» و امثال آن خطاب کنند، برای او فرقی نمی‌کند. او می‌گوید: هر چه می‌خواهید بگویید، من با خدای خود خوشم!

حضرت می‌گوید: شما بیچاره‌ها دائماً القاب برای خودتان اضافه کنید؛ ای مالک الرقاب همه زمین! ای حضرت کزای کزای کذا! اضافه کنید؛ دو تا بشود سه تا! سه تا بشود چهار تا! اما موقعی که حضرت عزرائیل برای قبض روح می‌آید، اگر یک خروار هم لقب داشته باشید، به اندازه پر کاهی به دردتان نمی‌خورد! عزرائیل هم که حق است و نمی‌توانی آن را نادیده بگیری!

پس به فکر دو روز دیگر باش و اینها را کنار بگذار و بارت را کم کن! سبک شو و مواظب باش که این بیاوبروها و این آمدوشدها کار به دست تو ندهد! این «حضرت آقا» گفتن‌ها چیست؟! «آقا» کیست؟! خیلی باید مواظب و متوجه باشیم، و

۱. سوره یوسف (۱۲) آیه ۳۹. معاد شناسی، ج ۵، ص ۸۴:

«آیا رؤسا و حکامی که پیوسته به تفرقه دعوت می‌کنند بهترند که انسان از آنها اطاعت کند، یا خداوند واحد قهار؟!»

۲. دیوان حکیم سنائی غزنوی، ص ۱۳۶ و ۱۳۸.

پیوسته این مطالب را مدنظر قرار دهیم! اگر به خیال خود می‌خواهیم آرام‌آرام براساس گفتار بزرگان کار کنیم، این روش بزرگان است!

واقعاً اگر به ما «حضرت آقا» نگویند، چیزی از ما کم می‌شود؟! نه آقاجان، از من نه تنها کم نمی‌شود، بلکه اضافه هم می‌شود! اگر می‌خواهید من چاق و پروار و خوش و خرم باشم، بدانید من از این راه می‌شوم! این مطالب را هم برای خودمان بدانیم و هم برای دیگران!

و اما جهت دوم [که امام علیه السلام مانع استفاده عنوان و لقب شدند] مربوط به تبعات و ضررهای اجتماعی انتساب به این القاب است که چه فجایع و جنایات و ظلم‌ها و پایمال شدن حقوق‌ها و گرفتاری‌ها و گول‌زدن‌ها و گول‌خوردن‌ها و در مهلکه افتادن‌هایی را در پی دارد! و این مطلب فصل دیگری مخصوص به خود دارد که بُعد مفساد اجتماعی آن است. تمام تبعات این قضیه متوجه کسی است که در ممانعت از این مسئله کوتاهی و سستی کرده باشد!

إن شاء الله امیدواریم که خداوند متعال ما را بر جرائممان نگیرد و خود او در هر حال مباشر ما باشد و آنچه برای تقرّب به او لازم است، به ما عنایت کند! از هر چه ما را از مسیر حقیّی که بزرگان - آن کسانی که راه و دیدن آنها این بوده و حقیقت را یافته‌اند و یافته خود را بی‌شائبه و بدون مضایقه برای ما بیان کردند - و معصومین برای ما بیان کرده‌اند، به اندازه ذره مثقالی منحرف می‌کند، حفظ نماید و در انجام آن وظایف به تکاهل و سستی نیندازد!

خدایا دست ما را از دامن ولایت اهل بیت علیهم السلام کوتاه مفرما! ما را در دنیا از زیارت آنها و در آخرت از شفاعتشان بی‌نصیب مگردان!

اللّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ



مجلس سی و هشتم

تبعات و خطرات استعمال القاب و عناوین اعتباری^(۱)

۱۲ ربیع‌الثانی ۱۴۲۱ هجری قمری

مجلس سی و هشتم

تبعات و خطرات استعمال القاب و عناوین اعتباری (۱)

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا وَنَبِيِّنَا وَحَبِيبِ قُلُوبِنَا وَطَبِيبِ نُفُوسِنَا
أَبِي الْقَاسِمِ الْمُصْطَفَى مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ
وَاللَّعْنَةُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ إِلَى يَوْمِ الدِّينِ

قلتُ: «يا شَرِيفُ!» فقال: «قُلْ يا أبا عبد الله!»

عنوان به امام صادق علیه السلام خطاب می‌کند: «ای شخص بزرگ، و ای شخص بزرگوار!» حضرت می‌فرمایند: «مرا ابا عبد الله صدا کن!» در جلسه گذشته بعضی از خطراتی را که به واسطه خود بزرگ بینی متوجه انسان می‌شود، و اینکه آنها معلول و متأثر از شرایطی است که آن شرایط این حالت را در نفس انسان به وجود می‌آورد، خدمتتان عرض کردیم. یکی از آن شرایط و علل عبارت است از مُعَنَوَن شدن به عناوین و ملقّب شدن به القاب فراتر از حیثیات وجودی و شخصیتی انسان! چون این موجب می‌شود که نفس از این مسئله متأثر و منفعل بشود و آن حیثیت و موقعیت حقیقی و مرتبه واقعی خود را فراموش کند و بالتّیجه در وضعیتی قرار بگیرد که برای او جز هلاکت و بوار نتیجه‌ای به بار نمی‌آورد.

راجع به این مسئله مقداری صحبت شد و عرض شد که هر شخص باید حریم

خود و حریم دیگران را حفظ کند و حریم هر ذاتی را در موقعیت خود او نگه دارد! در مکتب تشیع، طهارت مطلق و عصمت مطلقه فقط منحصر است در چهارده ذات مقدس که عبارت‌اند از چهارده معصوم علیهم السلام! بقیه افراد - هر کسی می‌خواهد باشد - دارای اشتباه و خطا هستند و مانند سایر افراد از حیثیات عالم کثرت و علل موجبۀ برای اشتباه، در امان نیستند!

این مسئله در همه جهات باید مورد توجه قرار بگیرد، و حتی حفظ مراتب بالنسبه به خود ائمه علیهم السلام نیز باید رعایت شود؛ یعنی با وجود آنکه مطابق آیه شریفه: ﴿إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا﴾^۱، تمام این ذوات مقدسه چهارده گانه از عصمت و طهارت ذاتیه مطلقه برخوردارند، ولی موقعیت و مرتبه رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم با سایر ائمه علیهم السلام امتیاز دارد، و هم‌چنین امیرالمؤمنین علیه السلام از این نقطه نظر با سایر ائمه امتیاز دارد!

کلمه ﴿تَطْهِيرًا﴾ در آخر این آیه حکایت از طهارت ذاتیه می‌کند؛ یعنی اراده و مشیت خداوند تعلق گرفته است که شما ذوات مقدسه را به یک نوع طهارت مطلقه و به یک نوع عصمت ذاتیه در بیاورد؛ عصمت در مرتبه ظاهر، عصمت در مرتبه باطن و عصمت در مرتبه سر!

لذا وقتی که ما به احوال ائمه علیهم السلام نگاه می‌کنیم، در کیفیت رفتار آنها و در کیفیت اقوال آنها و در کیفیت ارتباط آنها با افراد دچار شگفتی می‌شویم، و این مسئله برای ما جای سؤال باقی می‌گذارد که چگونه ممکن است یک نفر و یک ذات، تا به این حد هیچ نوع شائبه‌ای از توغل در عالم کثرت در وجود او نباشد؟! مثلاً وقتی که ما به جریان سیدالشهدا علیه السلام و کربلا نگاه می‌کنیم، آن قدر

۱. سوره احزاب (۳۳) آیه ۳۳. امام شناسی، ج ۲، ص ۱۵۰:

«این است و جز این نیست که فقط خداوند اراده کرده است که از شما اهل بیت هرگونه رجس و پلیدی را از میان بردارد و به تمام معنا شما را پاک و پاکیزه گرداند!»

این مسئله عجیب است و آن قدر این کارهای امام حسین علیه السلام عجیب [به نظر] می آید که اصلاً انسان باور نمی کند که این فرد، یک بشر و یک فرد عادی است که دارد این کارها را انجام می دهد!

آخر مگر می شود که در همان حالی که یک نفر را دارند به شهادت می رسانند، «هل من ناصر ینصرنی» بگوید^۱ و منظورش از این عبارت، دستگیری از مردم باشد؟! آخر این مسئله را چگونه می توان تصور کرد و این کار، با کدام عقل جور درمی آید؟! با کدام منطق جور درمی آید؟! و با کدام تأسّی و اسوه می تواند مورد توجه قرار بگیرد؟! کسی که تمام افرادش را شهید کرده اند و فرزندانش را جلوی تکه تکه کرده اند؛ فرزندانی که یک موی آنها به همه عالم وجود برابری نمی کند!

مگر حضرت علی اکبر واقعاً کم شخصیتی بود؟! شخصیتی بود که اگر اراده و مشیت الهی بر امامت حضرت سجاد تعلق نمی گرفت، امامت بر حضرت علی اکبر مستقر می شد!^۲ مگر حضرت ابوالفضل کم شخصیتی بود؟! این مسئله، یک مسئله عادی نیست! شخصی که تمام حیثیات و جودی خودش را فدای سیدالشهدا علیه السلام کند و در تمام مراتب، ذره ای از توجه به او غفلت نکند و در سخت ترین شرایط، فقط آن حضرت را مدنظر داشته باشد و تمام وجود او از عشق به برادر و مولای خودش مالا مال شده باشد! ما در کجای عالم هستی می توانیم یک هم چنین فردی را پیدا کنیم؟! از خلقت آدم تا قیام قیامت، در شهدا کسی مثل حضرت ابوالفضل نیامده و نخواهد آمد!^۳ حالا این سیدالشهدا تمام این یاران و تمام این خصوصیاتش را از دست داده،

۱. رجوع شود به *مقتل الحسین علیه السلام*، خوارزمی، ج ۲، ص ۱۲ و ۳۶.

۲. رجوع شود به *امام شناسی*، ج ۱۵، ص ۳۱۸ - ۳۳۵.

۳. *الأمالی*، شیخ صدوق، ص ۴۶۳.

«قالَ سَيِّدُ الْعَابِدِينَ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ: [إِنَّ لِلْعَبَّاسِ عِنْدَ اللَّهِ تَبَارَكَ وَتَعَالَى مَنزِلَةً يَغِيبُهَا جَمِيعُ الشَّهَدَاءِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ!]

اما وقتی شما نگاه می‌کنید، می‌بینید که هرچه این قضیه کربلا رو به جلو می‌رود، حضرت بشاش‌تر می‌شود! واقعاً انسان [متحیر] می‌ماند که این چه قضیه و حکایتی است، و آخر این چه بشری است و نفس او از چه چیزی به وجود آمده و خصوصیت نفس او چگونه است که هرچه مصیبت بر او بیشتر می‌شود، ابتهاج او بیشتر می‌شود؟! آخر یک‌هم‌چنین قضیه‌ای چگونه ممکن است، و در روز عاشورا در آن سر و سويدای حضرت چه می‌گذشت؟! اینها چیزهایی است که ما اصلاً خبر نداریم، آن وقت همین‌طور می‌گوییم: حسین زمان!

من خودم نمی‌توانم مسئله کربلا را تجزیه و تحلیل کنم، و بی‌رودربایستی تا آنجایی هم که شنیده‌ایم و دیده‌ایم، دیگران هم مثل ما بودند؛ یعنی اختلافی هم با هم نداشتیم و ندیدیم که دیگران اضافه بر آنچه ما یافتیم، عرضه کنند!

من واقعاً نمی‌توانم تصور کنم که این مسئله کربلا و امام حسین علیه‌السلام چه طوری بوده و وضعیتش به چه قسم بوده است! و اگر کسی گفته که ما نمی‌توانیم، راست گفته است و خدا خیرش بدهد! حالا اگر خواسته تملق کند، حسابش جدا است! واقعاً کسی نمی‌تواند به آنجا برسد، چون این مطلب اصلاً از تحت قدرت ما و فکر و تدبیر ما خارج است!

چرا لقب «ثارالله» را فقط برای امام حسین علیه‌السلام استفاده می‌کنیم، نه بقیه شهدا؟ حضرت حمزه علیه‌السلام، در جنگ احد با آن طرز فجیع به شهادت رسید. بعد از جنگ احد بود که لقب «سیدالشهدا» به حضرت حمزه تعلق گرفت و می‌گفتند: «حمزه سیدالشهدا».

خب از یک نقطه نظر ایشان فرمانده لشکر اسلام بود، دلسوز بود، عمومی پیغمبر بود، فداکاری کرد و تمام هستی‌اش را برای پیغمبر گذاشت و کارها کرد و در آخر به آن طرز فجیع به شهادت رسید که رسول خدا اصلاً نمی‌توانست دیدن بدن او را

۱. رجوع شود به معانی الأخبار، ص ۲۸۸.

تحمل کند، لذا پارچه‌ای روی او انداختند^۱ تا وضعیتش مشخص نشود! این حضرت حمزه، بعد از آن جنگ به سیدالشهدا ملقب می‌شود!^۲

ما وقتی که به حال و خصوصیات او نگاه می‌کنیم، می‌بینیم که مرد بزرگواری است، از خود گذشتگی و جان‌فشانی کرده و هستی و زندگی‌اش را به پای پیغمبر نثار کرده است،^۳ اینها همه‌اش صحیح است - البته اینکه می‌گوییم صحیح است، معنایش این نیست که ما اهل این حرف‌ها هستیم! نه آقا جان، ما خیلی کمتر از این حرف‌هاییم! ما فقط اینها را در مقام بیان و تفسیر مطلب می‌گوییم - اما وقتی که پیغمبر می‌خواهد مشورت کند که آیا در مدینه جنگ کنیم یا بیرون از مدینه برویم و در آنجا جنگ کنیم، با اینکه می‌داند رأی پیغمبر این است که در مدینه این جنگ انجام بشود، می‌گوید:

یا رسول‌الله، مایه سرشکستگی ما و موجب شکست اسلام است که داخل شهر با دشمن بجنگیم و در شهر پناه بگیریم و از کوجه‌ها و پشت‌بام‌ها استفاده کنیم! جنگ مردانه جنگی است که در خارج از شهر و در عرصه پیکار باشد! من روزهام را افطار نمی‌کنم مگر در احد!^۴

ایشان خیلی مرد بزرگی است و شهید بزرگوار اسلام است و پیغمبر چقدر از شهادتشان ناراحت شدند! ولی اگر بخواهیم این قضیه را در کنار مسائل امام حسین علیه السلام قرار بدهیم، می‌بینیم که آنجا یک قضیه دیگر است!

اصلاً در کار سیدالشهدا این حرف‌ها نیست! سیدالشهدا خودش بر مسائلی که در کربلا اتفاق می‌افتد اقدام می‌کند و خودش جلوتر حرکت می‌کند! سیدالشهدا اصلاً راضی نبود به اینکه اصحابش اول بروند و کشته شوند، بلکه راضی بود که اول فرزندان بروند، ولی آنها نگذاشتند! اصحاب سیدالشهدا گفتند: تا یک نفر از ما

۱. الطبقات الکبری، ج ۳، ص ۹ - ۱۱.

۲. الاستیعاب، ج ۱، ص ۳۷۲؛ ذخائر العقبی، ص ۱۷۶.

۳. رجوع شود به الطبقات الکبری، ج ۳، ص ۵ - ۱۳.

۴. رجوع شود به المغازی، واقدی، ج ۱، ص ۲۱۰ و ۲۱۱.

وجود دارد، کسی از اهل بیت نباید به میدان برود و آنها مانع شدند که حضرت ممانعت نکند، و إلاً حضرت به این قضیه راضی نبود! می‌دانید چرا؟ چون حضرت می‌گوید: اینها برای ما آمده‌اند! برای شما که نیامده‌اند!

در شب عاشورا تمام صحبت حضرت با آنها این بود که این مردم مرا می‌خواهند، شما اینجا چه کار می‌کنید؟! این را از یک طرف می‌گوید، ولی از طرف دیگر وقتی که می‌خواهد از مکه حرکت کند، خطبه می‌خواند و می‌گوید:

مَنْ كَانَ فِينَا بَاذِلًا مُهْجَتَهُ، وَ مَوْطِنًا عَلَى لِقَاءِ اللَّهِ نَفْسَهُ، فَلْيَرْحَلْ مَعَنَا؛ فَإِنِّي رَاجِلٌ مُصْبِحًا إِنْ شَاءَ اللَّهُ تَعَالَى!^۱

کسی که می‌خواهد خونس را در راه ما بریزد بسم الله! ما منع نمی‌کنیم و راه کسی را نمی‌بندیم. فردا نگوئید امام حسین بی سروصدا به کربلا آمد و به کسی نگفت! یا لیتنا کُنَّا مَعَكُمْ فَتَفُوزَ فَوْزًا عَظِيمًا! نه آقا جان، امام حسین به همه گفت! به برادرش محمد بن حنفیه گفت،^۲ ولی او نیامد! به عبدالله شوهر حضرت زینب^۳ گفت، ولی او نیامد!

این مطالبی که خدمتتان عرض می‌کنم در تاریخ است! حضرت را منع کردند و

۱. *تاسخ التواریخ*، مجلد حیاة الإمام سیدالشهدا الحسین علیه السلام، ج ۲، ص ۳۲۸، به نقل از نور العیون: «و الآن لم یکن لهم مقصدٌ إلا قتلی و قتل من یجاهد بین یدی... فمن کره منکم ذلك فلینصرف؛» و حالا این قوم مقصدی ندارند جز کشتن من و کشتن افرادی که در رکاب من با آنها مجاهده و جنگ کنند... پس هر کس ماندن و کشته شدن را ناپسند می‌دارد، باید برود!»

۲. *اللہوف*، ص ۶۱؛ *کشف الغمّة*، ج ۲، ص ۲۹؛ *مثیر الأحزان*، ص ۴۱. با قدری اختلاف در مصادر. *لمعات الحسین*، ص ۴۰:

«پس کسی که در میان ما است و حاضر است جان خود را ایثار کند و خون دل خود را فدا کند و برای لقای خدا نفس خود را آماده نموده است، با ما کوچ کند که من در صبحگاهان عازم رحیل هستم إن شاء الله تعالی!»

۳. *مقتل الحسین علیه السلام*، خوارزمی، ج ۱، ص ۲۷۳؛ *الإرشاد*، ج ۲، ص ۳۴.

۴. *الإرشاد*، ج ۲، ص ۶۸.

گفتند: «یابن رسول الله، برای چه می روی؟! ای حسین، مگر نمی بینی وضعیت این مردم و حکومت چطور است؟! چرا جان خودت را به خطر می اندازی؟!» همه اینها را گفتند و حضرت به همه اینها خندید! فرمود: «بله، درست می فرمایید! بله، صحیح است!»
 یک وصیت هم برای محمد بن حنفیه نوشت و فرمود: «حالا که تو در مدینه هستی، بنابراین شما وصی ما باش!»^۱

عبدالله هم گفت: «نه، مسئله این طور نیست و معلوم نیست که چه خواهد شد!»
 و فقط حضرت زینب و طفلانش را فرستاد. حضرت به او چه بگوید؟ او آمد این حرف را زد، دیگری آمد آن حرف را زد! حتی حضرت خودش هم به دنبال افراد رفت. مگر به دنبال عبیدالله بن حرّ جعفی^۲ نرفت؟! ولی او در جواب چه گفت؟ گفت: «من این شمشیر و این اسب را دارم، اینها را بردار و برو!» حضرت فرمود: «اسب را می خواهم چه کار؟! خودم اسب دارم! این هم شمشیر من است!»^۳
 حضرت همه این کارها را برای چه کرد؟ برای اینکه زمینه را برای هدایت و دستگیری افراد باز نگه دارد؛ چون او پدر امت است، ولی امت است، امام امت است! او باید راه را برای همه باز کند و بگشاید! اگر این کار را نکند، امام نیست!
 امام زمان علیه السلام باید در همین لحظه که من صحبت می کنم، راه سعادت و فلاح را برای تک تک افراد بگشاید! حالا گر گدا کاهل بود تقصیر امام چیست؟!^۴ او باید راه را باز کند، حالا هر کسی که رفت، رفت؛ و هر کسی هم که نرفت، نرفت! این طور نیست که او راه را ببندد، این طور نیست که غیبت او موجب بشود انسان محروم باشد! اگر این طور باشد دیگر امام زمان، امام نخواهد بود؛ بلکه یک فرد عادی است!

۱. مقتل الحسین علیه السلام، خوارزمی، ج ۱، ص ۲۷۲ و ۲۷۳.

۲. أنساب الأشراف، ج ۳، ص ۱۷۴.

۳. مقتل الحسین علیه السلام، خوارزمی، ج ۱، ص ۳۲۶.

۴. اقتباس از ضرب المثل: «گر گدا کاهل بود، تقصیر صاحب خانه چیست؟!»

امام ولایت دارد، احاطه بر همه نفوس دارد. وظیفه امام راهنمایی و دستگیری و رساندن نفوس مستعده به غایات و نهایتات کمالیه آنها است! این وظیفه امام است و امام از وظیفه اصلی خودش تخطی نخواهد کرد!

لذا ما می بینیم که حضرت می آید و صحبت می کند، با عبیدالله بن حرّ جعفی هم صحبت می کند. این روی وظیفه امامت است! اما در شب عاشورا می گوید: «ما این کار را کردیم، ولی در کنار این قضیه، رودرباستی و خجالت و حیا نیست! خیال نکنید که حالا بیچاره فرزند رسول خدا گیر افتاده و تنها است، پس برویم و حمایتش کنیم! نه آقاجان، من بیچاره نیستم! تمام عالم مُلک و ملکوت هم به زیر نگیں انگشتی من دارد می گردد! قضیه این طور هم [که شما خیال می کنید] نیست، ولی من خودم نمی خواهم [کاری انجام بدهم!]»

۱. *ناسخ التواریخ*، مجلد حیاة الإمام سیدالشهدا الحسین علیه السلام، ج ۲، ص ۳۲۸، به نقل از *نور العیون*: «... وَ الْآنَ لَمْ یَكُنْ لَهُمْ مَقْصِدٌ إِلَّا قَتْلُ وَ قَتْلٌ مِّنْ یُّجَاهِدُ بَيْنَ یَدَیْ وَ سَبَى حَرِیمِ بَعْدَ سَلِیْمِهِمْ، وَ أَخْشَى أَنْتُمْ مَا تَعْلَمُونَ أَوْ تَعْلَمُونَ وَ تَسْتَحِیُونَ وَ الْخَدْعُ عِنْدَنَا أَهْلَ الْبَیْتِ مُحْرَمٌ، فَمَنْ كَرِهَ مِنْكُمْ ذَلِكَ فَلِیَنْصَرِفْ!» *امام شناسی*، ج ۳، ص ۱۸۱:

«و حالا این قوم مقصدی ندارند جز کشتن من و کشتن افرادی که در رکاب من با آنها مجاهده و جنگ کنند، و نیتی ندارند جز اسیر کردن زنان و طفلان من بعد از غارت کردن آنها، و من خوف دارم که شاید شما این معنی را ندانید یا بدانید ولیکن از روی حیا و شرم در نزد من درنگ نموده اید. خدعه و مکر در نزد ما اهل بیت رسول خدا حرام است، حقیقت مطلب بدون روپوش این است که هر کس می خواهد برود و ماندن و کشته شدن را ناپسند می دارد، باید برود!»

الإرشاد، ج ۲، ص ۹۱:

«... أَلَا وَ إِنِّي قَدْ أَذِنْتُ لَكُمْ فَاَنْطَلِقُوا جَمِيعًا فِي حِلٍّ لَيْسَ عَلَيْكُمْ مِنِّي ذِمَامٌ هَذَا اللَّیْلُ قَدْ عَشِیْتُكُمْ فَاتَّخِذُوهُ جَمَلًا!» *لمعات الحسین*، ص ۶۰:

«آگاه باشید که من در رفتن به شما اذن و اجازه دادم؛ پس همگی بروید که عقد بیعت را از شما بگسستم و نسبت به خود، بر شما عهده و ذمامی ندارم! اینک شب در رسیده است و پوشش آن شما را در بر گرفته است؛ آن را چون شتر راهواری بگیرید و متفرق شوید!»

مگر طایفه جن نیامد؟! مگر حیوانات نیامدند؟! مگر ملائکه نیامدند؟! مگر همه اینها به یاری امام حسین نیامدند؟! چرا حضرت قبول نکرد؟^۱ گفت: «راهی است که خودم انتخاب کرده‌ام، شما برای چه آمده‌اید؟! اگر نمی‌خواستم، فرار می‌کردم و به سمت یمن می‌رفتم! این مسیری است که خودم با علم و بصیرت انتخاب کرده‌ام؛ نه نیاز به جن دارم، نه نیاز به ملائکه دارم و نه نیاز به [حیوانات دارم!] در حدود وظیفه و تکلیف شرعی‌ام مبارزه و مقاتله می‌کنم و وقتی هم که توانم تمام شد، به روی زمین می‌افتم!»

حضرت برای اینکه این مسئله را بردارد، در شب عاشورا فرمود: «این مردم با من کار دارند، با شما کار ندارند، بلند شوید و بروید!» اول به سراغ آن افرادی رفت که با او آمده بودند. خب یک عده دیدند که نه، در اینجا حلوا نیست، رسیدن به مال و منال نیست، رسیدن به پول و استانداری و فرمانداری و مدیر کلی و سازمان و این حرف‌ها نیست؛ بلکه فردا شمشیر و نیزه و شهادت است! مسئله در اینجا این طور نیست و باروبنه را برای چپاول کردن یک جا و پُر کردن جیب‌ها و رسیدن به تیول^۲ و امثال ذلک نبندیم، و از جای دیگر [برای رسیدن به این مسائل] بلند نشویم بیاییم! لذا وقتی دیدند قضیه این طوری است، رفتند!^۳

نه آقا، اینجا سرزمین کربلا است و از رئیس گرفته - که امام حسین است - تا کوچک‌ترین افراد - که طفل شیرخوار است - به هیچ‌کدام رحم نمی‌کنند! بسم الله، حالا هر کس که می‌خواهد، یا علی!

پس امام حسین اول حساب اصحابش را رسید، گفت: «برای چه بلند شده‌اید

۱. رجوع شود به *الهدایة الکبری*، ص ۲۰۶؛ *کامل الزیارات*، ص ۸۳؛ *مدینه معجز الأئمة*، ج ۴، ص ۶۰؛ *الکافی*، ج ۱، ص ۲۶۰.

۲. *لغت‌نامه دهخدا*: تیول: تملک و تصرف ملک و عقار و زمین‌داری.

۳. رجوع شود به *التفسیر المنسوب إلى الإمام الحسن العسکری علیه السلام*، ص ۲۱۸؛ *ناسخ التواریخ*، مجلد حیاة الإمام سیدالشهدا الحسین علیه السلام، ج ۲، ص ۳۲۹، به نقل از *نور العیون*؛ *تاریخ الطبری*، ج ۵، ص ۴۱۸؛ *مقتل الحسین علیه السلام*، خوارزمی، ج ۱، ص ۳۲۸.

و آمده‌اید؟!» حضرت دید که همه رفتند و فقط چند نفری ماندند! گفت: «خب دیگر اینها را نمی‌شود کاری کرد، اینها دیگر ماندند و از غربال رد نشدند و ایستادند! حالا به سراغ اهل بیتمان برویم!» بعد رو کرد به اهل بیت خودش؛ آمد سراغ اینها، یک مرتبه نزدیک‌تر. گفت: «شما برای چه آمده‌اید؟!» مگر در شب عاشورا به حضرت ابوالفضل نگفت؟! مگر به فرزندش نگفت؟! یعنی آن قدر سیدالشهدا عجیب است و آن قدر مناعت و حریت و آزادی در اینجا به حدّ اطلاق و نهایت است، که به برادرش هم می‌گوید: «نه، اینها با من کار دارند، با تو کار ندارند، بیا برو!» تو یکی از فرزندان علی هستی، ولی مسئله و دعوا بر سر من است و این یزید با من کار دارد؛ نه با علی اکبر کار دارد، نه با ابوالفضل العباس کار دارد، نه با قاسم کار دارد و نه با فرزندان حضرت ابوالفضل کار دارد! کسی با اینها کاری ندارد و خلاصه اختلاف بر سر ما است، لذا شما هم بیایید و بروید!^۱

خب بالاخره آنها هم جواب‌هایی دادند و حضرت دید که آنها دست بردار نیستند و نمی‌تواند به حسب ظاهر، آنها را از خودش دور کند؛ چون آنها حضرت را رها نمی‌کنند! وقتی که مسئله به اینجا رسید، حضرت فرمود: «من اصحابی وفادارتر و پایدارتر از شما سراغ ندارم!»^۲

این کلام کیست؟ کلام امام حسین است! و هر کدام از آنها در روز عاشورا امتحانشان را هم پس دادند. وقتی که زُهِیر بن قین می‌گوید: «اگر هزار دفعه مرا

۱. رجوع شود به التفسیر المنسوب إلی الإمام الحسن العسکری علیه السلام، ص ۲۱۸.

۲. الإرشاد، ج ۲، ص ۹۱:

«فَأَنِّي لَا أَعْلَمُ أَصْحَابًا أَوْفَى وَلَا خَيْرًا مِنْ أَصْحَابِي، وَلَا أَهْلَ بَيْتِ أَبَرٍّ وَلَا أَوْصَالَ مِنْ أَهْلِ بَيْتِي؛ فَجَزَاكُمْ اللَّهُ عَنِّي خَيْرًا!!»

ترجمه: «من اصحابی باوفاتر و پسندیده‌تر از اصحاب خودم سراغ ندارم، و اهل بیتی نیکوکارتر و پیوندزنده‌تر از اهل بیت خودم به‌یاد ندارم؛ پس خداوند خودش از جانب من بهترین جزا را به شما مرحمت کند!» (محقق)

بکشند و تکه تکه کنند و زنده کنند، دست از تو بر نمی دارم»،^۱ این قضیه شوخی نیست آقا جان! همه که این طور نیستند! بعضی ها با [صدای شلیک] یک تفنگ، تمام دین و ایمانشان را هم از دست می دهند و فرار را بر قرار ترجیح می دهند!

در یک قضیه که اتفاق می افتد، به همه شهید می گویند! حالا چه بسا در بین این صد نفری که شهید شده اند، یک نفر داشته فرار می کرده که خمپاره به او خورده و افتاده است، ولی به او هم شهید می گویند! و شاید اصلاً یکی آمده بوده تا توطئه کند و اتفاقاً مشمول تیر غیب می شود و از دنیا می رود، ولی به او هم شهید می گویند! اما شما در قضیه کربلا، همه را یک دست می بینید؛ یعنی از خود امام حسین گرفته تا آن طفل شیرخوار، و هم چنین اصحاب حضرت مثل حبیب بن مظاهر، مسلم بن عوسجه، بریر، زهیر و عابس، همه یک دست هستند و شما نمی توانید هیچ نقطه ضعفی در آنها پیدا کنید! حتی در قضیه کربلا برای یک لحظه هم یک خطور به ذهن یک شخص وارد نشد که بگوید: «ای داد بیداد، چقدر بد شد که به اینجا آمدیم!» ولی بعد بگوید: «نه، نمی شود امام حسین را رها کرد»، و دوباره به نزد حضرت برگردد! حتی این یک لحظه هم برای هیچ کس نبوده است؛ یعنی به اندازه یک سر سوزن هم خطور نبوده است، و اگر بود امام حسین به آنها نمی گفت: «من اصحابی باوفا تر از شما سراغ ندارم!»

ولی این خطور برای دیگران هست، و نتیجه اش هم پیدا است؛ تصمیم عوض می شود و برمی گردند و کم می گذارند و امثال ذلک! این مسئله بوده و هست و خواهد بود!

لذا کربلا می شود عصمت! کربلا می شود طهارت! کربلا می شود اسوه! چرا این طور است؟ چون رئیس کربلا یعنی امام حسین، به طهارت مطلقه و ذاتیه رسیده است، لذا افراد را دست چین می کند و آنها را طوری انتخاب می کند که کسی نتواند بر این جریان اشکال بگیرد!

حالا این امام حسین با این خصوصیت می شود ثارالله! «یا ثارالله» یعنی ای کسی که اگر خداوند دارای خون می بود، تو آن خون بودی! پس با شهادت امام حسین علیه السلام خون خدا به زمین ریخته و خداوند خود را خون بهای او قرار داده است. چه کسی می تواند خون خدا باشد؟ چه کسی می تواند در حکم ریختن خون خدا باشد؟ آن کسی که از نقطه نظر مقام توحید و مقام عصمت به حق مطلق رسیده باشد و هیچ شائبه ای از کثرت در وجود او نباشد! فقط این شخص می تواند! این می شود ثارالله! لذا حمزه سیدالشهدا، ثارالله نیست؛ بلکه امام حسین ثارالله است! دیگران هر چه می خواهند باشند، ثارالله نیستند!

راجع به امیرالمؤمنین علیه السلام می گوئیم:

السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا عَيْنَ اللَّهِ النَّاطِرَةَ وَأُذُنَهُ الْوَاعِيَةَ؛^{۲۱} «سلام بر تو ای چشم خدا که در میان تمام خلایق به نظاره گری و پاسداری مشغول هستی، [و سلام بر تو ای گوش شنوای خدا!]

امیرالمؤمنین چشم خدا است! چشم خدا خیانت نمی کند و امانت دار است! چشم خدا همان طوری است که خود خدا می نگرد؛ یعنی همان طوری که خود خدا به بندگان نگاه می کند، امیرالمؤمنین هم همان طور نگاه می کند!

حالا اگر ما اسم یک نفر را «عین الله» بگذاریم، - همان طور که بعضی از افراد هستند که اسمشان عین الله است - آیا این عین الله با آن عین الله یکی است؟! و آیا ما می توانیم به این آقایی که هر را از بر تشخیص نمی دهد بگوئیم: «سلام بر تو ای چشم خدا در روی زمین»؟! آقا، این شخص فقط اسمش عین الله است، ولی امیرالمؤمنین لقبش عین الله بود، صفتش عین الله بود! ممکن است اسم افراد را عین الله بگذارند،

۱. المزار الکبیر، ابن مشهدی، ص ۲۱۷.

۲. این عبارت در زیارت ششم امیرالمؤمنین علیه السلام - که بسیار زیارت مهمی است - آمده است. خدا همه را قسمت کند تا به عتبه بوسی آن حضرت مشرف شویم و در حرم آن حضرت، این زیارت را بخوانیم! البته اول زیارت امین الله را بخوانیم که از همه زیارات مهم تر است، و بعد این زیارت ششم امیرالمؤمنین علیه السلام.

ممکن است «ایرج» هم بگذارند؛ هر دو یکی است و فرقی نمی‌کند! حالا به جای ایرج و هوشنگ و داریوش، عین‌الله و یدالله گذاشته‌اند.

پس حالا که فقط یک اسم است، آیا ما باید از این اسم، آن معنای صفتی را اراده کنیم؟ این خیانت است! اگر اسم یک نفر یدالله بود، آیا ما باید خطاب به او بگوییم: «ای دست خدا بر روی زمین!»؟ آقا، این بیچاره فقط اسمش یدالله است و در وقتی که به دنیا آمد، اصلاً خودش هم خبر نداشت که می‌خواهند اسمش را چه بگذارند! عده‌ای جمع شدند، یکی گفت عین‌الله بگذاریم، یکی گفت داریوش بگذاریم، یکی گفت هوشنگ بگذاریم؛ گفتند: حالا فال می‌زنیم، فال زدند یدالله درآمد! این قضیه این‌طوری است.

بنابراین اینکه ما در عبارات می‌بینیم که از اسامی بعضی افراد، آن معنای صفتی‌اش را اراده می‌کنند، این خیانت به مکتب و حرام است، و تصرف در مبانی حقیقی مکتب تشیع است؛ حالا هر کسی می‌خواهد باشد!

تمام اینها ناشی از جهل است! نادانی و جهل نسبت به مبانی تشیع، انسان را به این روز می‌اندازد که انسان به حریم بزرگان دین و اولیای معصومین تعدی کند و آنها را همچون خود بیندارد و حکمی را که بر خود بار می‌کند، به دیگران نیز سرایت دهد! این پایین آوردن آنها است!

یک وقت من در مجلسی بودم، شنیدم که یک شخص ذاکر و مداح دارد مدح امیرالمؤمنین علیه‌السلام را می‌کند و خلاصه به خیال خودش می‌خواست از امیرالمؤمنین تعریف کند. شروع کرد به گفتن و گرم شد تا یک دفعه وسط آن حال و هوا گفت:

از بس که خدا عشق به حیدر دارد انگار نه انگار پیمبر دارد!

من گفتم: «غلط می‌کنی، این حرف‌ها و مزخرفات چیست؟! یک سر موی امیرالمؤمنین راضی نیست که شما این حرف‌ها را بزنی!» تمام حیثیت و تمام ارزش امیرالمؤمنین علیه‌السلام این است که می‌خواهد این مکتب را براساس حق پایدار بدارد! مگر در قاموس او و در مکتب او شعار جایی دارد؟! یا می‌گویند: «ما علی‌اللهی هستیم!» غلط می‌کنی باشی!

مثل آن آقایی که گفت: «من حسین‌اللهی هستم، حالا هر کس می‌خواهد قبول کند!» نه‌خیر، ما قبول نمی‌کنیم، بر سرت هم می‌زنیم! حسین‌اللهی یعنی چه؟! امام حسین به کربلا آمد تا جناب‌عالی جلوی ده هزار نفر جمعیت، این‌طوری آبروی مکتب را ببری و بگویی: «ما حسین‌اللهی هستیم!»؟ سر مویی از بدن امام حسین به این حرف‌ها راضی نیست، و اگر شما بخواهید این حرف‌ها را ادامه بدهید، خودش با دست خودش شما را به جهنم می‌اندازد! در دستگاه امام حسین شوخی مطرح نیست! در دستگاه امیرالمؤمنین علیه‌السلام شوخی نیست!

حضرت می‌فرماید: «أنا عبدٌ من عبید محمد؛ من بنده‌ای از بندگان محمد هستم!» این حرف‌ها چیست که می‌زنید؟! اصلاً وجود امیرالمؤمنین علیه‌السلام فانی در وجود رسول خدا بود! و اصلاً مگر ما این مطالب را می‌توانیم بفهمیم؟! امیرالمؤمنین جلوی رسول خدا تواضع نمی‌کرد، بلکه گاهی اوقات با رسول خدا شوخی هم می‌کرد، و در این زمینه قضایایی هم داریم؛ اما حضرت در وجودش اصلاً چیزی غیر از وجود رسول خدا احساس نمی‌کرد! حتی من خیال می‌کنم این عبارت «أنا عبدٌ» را هم حضرت از روی ناچاری گفت؛ چون بالأخره عبد در مقام مخاطبه با مولای خودش یک وجودی دارد، درحالی‌که امیرالمؤمنین در قبال وجود رسول خدا اصلاً وجودی نداشت! لذا ما باید به نحوی تلفظ کنیم که مورد رضای آنها باشد.

یک بار نیز یکی از فضلاهی مشهد - خدا ایشان را حفظ کند - شعری در قالب رباعی گفته بود و در لوحی چاپ کرده و برای مرحوم آقا فرستاده بود. یک مصرعش این بود: «نبیُّ بی‌ولی، فُلکی است بی‌نوح»؛ یعنی پیامبر بدون امیرالمؤمنین مانند کشتی‌ای است که نوح و ناخدا ندارد! این شعر غلط است و با مبانی شیعه جور در نمی‌آید! مرحوم آقا به ما فرمودند: «به منزل ایشان برو و با ایشان راجع به این قضیه صحبت کن!» بنده بر اثر پیشامدی فراموش کرده و نرفتم.

ایشان می‌خواستند به این آقا بفهمانند که اگر منظور از تبیین و تفسیر این دو ذات مقدس، توغّل آنها در حقیقت توحید و وحدت وجودی آنها است، تعبیر به نوح و کشتی معنا ندارد؛ چراکه هر دوی آنها حقیقت واحده هستند و در اینجا حدیث «أنا و علیُّ أبوا هذه الأمة!»^۱ [من و علی، دو پدر این امت هستیم] «حاکم است؛ نه اینکه یکی کشتی و چوب و درخت و میخ و سایر اسباب و ادوات بشود، و یکی هم نوح و پیغمبر و ناخدا و کشتیبان!

اما اگر منظور موقعیت آنها در عالم وجود و کثرات است، خود امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرماید: «أنا عبدٌ من عبید محمد!» و خودش را شاگرد پیغمبر می‌داند و مسلم است که وجود آن حضرت از وجود پیغمبر است، و امیرالمؤمنین علیه السلام در مرتبه و رتبه نازله از وجود پیغمبر اکرم قرار دارد! در این صورت این چه تعبیری است که شما می‌آورید؟! کشتی را که چوب و ابزار است، به پیغمبر نسبت می‌دهید؛ اما امیرالمؤمنین را به نوح نسبت می‌دهید! این خلاف ادب است!

ما باید متوجه این مطلب و این قضیه باشیم که عناوین و القابی که خواسته یا ناخواسته به ما نسبت داده می‌شود [ما را نفریبد] و خود را از معرض سیاهام شیطان و شیباک و جبال و تورهای ابالسه که با آنها انسان را می‌ربایند، دور نگه داریم! باید خیلی مواظب و گوش‌به‌زنگ باشیم؛ چون شیطان بسیار ماهرانه پیش می‌آید و با توجیهاتی انسان را در یک موقعیت ناخواسته قرار می‌دهد که بعد بیرون آمدن از آن موقعیت بسیار مشکل است!

مرحوم آقا - رضوان الله علیه - از صداقت و بی‌هوایی و عرق و حمیت دینی مرحوم آیه‌الله بروجردی - رضوان الله علیه - بسیار تعریف می‌کردند. می‌فرمودند: در ایام دهه آخر ماه صفر در منزل ایشان مجلسی برقرار بود و دسته‌جات و هیئات مذهبی در آنجا عزاداری می‌کردند. یک روز که ایشان در اطاق خود

نشسته و منتظر ورود عزاداران بودند، شنیدند که شخصی از بیرون با صدای بلند می‌گوید: «برای سلامتی مرجع عالم تشیع حضرت آیه‌الله العظمیٰ بروجردی و امام زمان صلوات!» ایشان بلافاصله پنجرهٔ اطاقش را که مُشرف بر حیاط بوده باز می‌کند و با صدای بلند می‌گوید: «این کدام بی‌ادبی بود که این حرف را زد و اسم مرا بر اسم امام زمان مقدّم کرد؟! برود و دیگر به منزل من نیاید!»^۱

به ایشان می‌توان گفت: مرد راست و درست! یعنی کوتاه نیامد و صبر نکرد تا از او تعریف کنند و سپس با حالتی متواضعانه بگوید: «ما که قابل این حرف‌ها نیستیم!» نه‌خیر، در دهان آن شخص می‌زند و او را بیرون می‌کند! قضیه این‌طوری است.

اینکه بنشینیم و بگوییم: این مطالبی را که برای ما می‌گویند، ما قابلیت آن را نداریم، بیشتر باعث ترفع و بالا رفتن شخصیت کاذب فرد در میان جامعه خواهد شد؛ نه باعث نزول او! از او تعریف می‌کنند که چقدر فرد متواضعی است، و برایش گریه هم می‌کنند! باید بگوید: «نه آقا، این حرف‌ها غلط است و دیگر این حرف‌ها را ننزید، و اگر بزنی فلان خواهد شد!» باید این‌طوری برخورد شود؛ چون اگر برخورد نشود، در وهلهٔ اول برای خود انسان مضر است و خود انسان را به هلاکت می‌اندازد؛ و در وهلهٔ دوم جامعه رو به انحطاط می‌رود! آن‌وقت ما چگونه مسائل و مفاسدی را که مترتب بر این قضیه می‌شود، از مدنظر دور نگه داریم؟! داستان دیگری را نیز مرحوم آقا دربارهٔ آقای بروجردی - رضوان الله علیه - نقل می‌کردند. می‌فرمودند:

وقتی که ایشان به قم آمده بودند، می‌خواستند سفری به مشهد مقدس جهت عتبه‌بوسی حضرت علی بن موسی‌الرضا علیهما السلام داشته باشند. بعضی از اطرافیان - که خدا به داد انسان برسد از این اطرافیان! - به ایشان عرض می‌کنند که فعلاً رفتن شما به مشهد صلاح نیست؛ زیرا الآن شما تازه به قم آمده‌اید و هنوز موقعیت مرجعیت شما تثبیت نشده و آوازه و شهرت شما به

۱. چشم و چراغ مرجعیت، ص ۱۴۱، با قدری اختلاف.

اکناف عالم نرسیده است و افراد از وجود و مرجعیت شما آن اطلاع کافی را ندارند، لذا ممکن است در شهرها آن استقبالی که شایسته و بایسته وجود شریف و ذی‌جود حضرت مولانا و مرجع تقلید عالم تشیع است، انجام نگیرد و این موجب کسر شأن مرجعیت است!

آقای بروجردی می‌فرمایند: «آیا شما می‌گویید من زیارت امام رضا علیه‌السلام را به خاطر عدم استقبال مردم ترک کنم؟! نه‌خیر، من ترک نخواهم کرد!»

خدا رحمتشان کند! التفات می‌کنید که افکار به کجا دارد می‌رود؟! مرحوم آقا می‌فرمودند:

من در نجف با یکی از اعظام بیوت آقایان بحث می‌کردم که این کاری که الآن دارد در این بیت انجام می‌گیرد برخلاف رضای خدا و برخلاف مصالح الهی است! آن شخص در جواب گفت: «ما باید گاهی اوقات برای [رعایت] مصالح، خلاف رضای الهی را انجام بدهیم!»

حالا فهمیدید که اینها از چه چیزی نشئت می‌گیرد؟ یعنی طرز تفکر انسان به کجا می‌رسد که صریحاً می‌گوید ما باید برای [رعایت] مصالح، مرتکب خلاف رضای الهی بشویم؟!

این خطر، خطری است که راه انسان به سمت خدا را تهدید می‌کند و مسیر انسان به خدا را می‌بندد و حالت عجب برای انسان به وجود می‌آورد و حقیقت سیر را که باید در مسیر عبودیت باشد، دستخوش خطرات قرار می‌دهد!

تمام حرکات و سکنات و صحبت‌های مرحوم آقا - رضوان‌الله‌علیه - بر این اساس بود که از آنچه موجب می‌شود انسان از حدود و ثغور شخصیتی خودش خارج بشود اجتناب می‌کردند، حالا هر چه می‌خواهد باشد! ایشان دائماً گوش به زنگ بودند و [به محض اینکه] می‌دیدند این حرفی که الآن این شخص [راجع به ایشان] می‌زند، یک مقداری از آن مرتبه اعتدال بالا می‌رود، همان‌جا فی‌المجلس می‌فرمودند: «آقا، این غلط است!» و اصلاً معطل نمی‌کردند!

چرا؟ چون مواظب بودند، چون دینش را می‌خواست، چون آخرت را

می خواست، چون سعادت خودش را می خواست! آقا جان، این بیچارگان گیج اند، این بیچارگان همه در تخیلات و تصوّرات اند! ولی او این طور نبود، او بر عمر و سرمایه خود و بر سعادت خود ضنین بود!

زمانی که ایشان در بیمارستان بودند به بنده وصیت کردند:

وقتی که از دنیا می روم، بیش از سه روز برایم عزاداری نکنید؛ زیرا سنت عزاداری برای میت فقط سه روز است؛ و لا غیر!^۱
رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم وقتی که شوهر آن زن از دنیا رفته بود، به او فرمودند: «تا سه روز در منزل بنشین و افراد و زن ها بیایند و به تو تسلیت بگویند و بعد از سه روز دیگر تمام!» هم چنین دستور داده بودند که برای او از خارج غذا ببرند؛^۲ یعنی دقیقاً عکس آنچه الآن انجام می شود!
هم چنین می فرمودند:

صاحب عزا مصیبت دیده است، لذا نباید به طبخ غذا پردازد، بلکه باید در منزل بنشیند و دیگران بیایند، قرآن بخوانند، دیدن کنند و تسلیت بگویند!
این از آداب مؤمنین است و انسان که نباید مثل چوب قضیه را فراموش کند و برود. دیدن صاحب عزا، سختی مصیبت را کم می کند! این دستورات اسلام، مسائلی است که با عقل و منطق تطبیق می کند، ولی ما می بینیم که صاحب عزا [برای دیگران] غذا درست می کند!

من در یکی از شهرستان ها بودم و داشتیم با ماشین در خیابان حرکت می کردیم که یک مرتبه دیدیم یک ماشین دارد چراغ می زند! ما نگه داشتیم و دیدیم رنگش پریده است و بر سرش می زند! به این راننده ما گفت: می دانی چه شده است؟ فلان شخص در راه تصادف کرده و از دنیا رفته و او را آورده اند و در سردخانه اینجا گذاشته اند! این راننده هم اصلاً شوکه شده بود!

۱. الکافی، ج ۳، ص ۲۱۷.

۲. من لا یحضره الفقیه، ج ۱، ص ۱۸۲.

هنوز این حرفش تمام نشده بود که گفت: «فلانی، اسباب و لوازم غذا را چه کار کنیم؟ من سبزی را سفارش داده‌ام، چه کسی برود بگیرد؟!» ما تا این حرف را شنیدیم، بی‌اختیار گفتیم: «هنوز خبر مرگ را نیاورده، سبزی و کلم و... را سفارش داده‌اید؟!» بدن آن شخص در سردخانه است، آن وقت اینها بر سرشان می‌زدند! حالا نمی‌دانم برای آن مُرده می‌زدند یا برای مصیبت بزرگتری که تا روز سوم و هفتم و چهلم و سال بر سرشان آمده است!

البته بعضی‌ها خودشان را راحت می‌کنند و می‌گویند: ما این وجوهات و پول را به مصارف [خیریه] می‌رسانیم و به این وسیله از این مجالس فارغ می‌شوند، ولی ظاهراً بعضی‌ها زورشان نمی‌رسد و به گردنشان می‌افتد و بالأخره اجرشان مضاعف می‌شود؛ یعنی مصیبت از دست دادن میّت از یک طرف، مصیبت مشکلاتی که پس از آن پیدا می‌شود ده برابر آن است!

ایشان در ادامه فرمودند:

برای من اربعین نگیرید؛ زیرا چهلم اختصاص به سیدالشهدا علیه السلام دارد و متأسفانه امروزه این مراسم بدعتی است که در میان مسلمین برای غیر آن حضرت رواج پیدا کرده است.

نظر حقیر نیز از سابق بر این بود که اربعین‌هایی که برای اموات می‌گیرند نه تنها هیچ سند شرعی ندارد، بلکه سند بر خلاف دارد!^۱ به جهت اینکه اربعین از علامات مؤمن و اختصاص به سیدالشهدا علیه السلام دارد^۲ و حتی برای رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که جدّ سیدالشهدا است و بر او فضیلت دارد و همین‌طور برای امیرالمؤمنین علیه السلام با اینکه به ضربت شمشیر شهید شدند، اربعین گرفته نشده

۱. برای آشنایی با دیدگاه مؤلف محترم در این باره، رجوع شود به *اربعین در فرهنگ شیعه*.

۲. *تهذیب الأحکام*، ج ۶، ص ۵۲:

«عن أبي محمد الحسن العسكري عليه السلام أنه قال: علامات المؤمن خمس: صلاة الخميس وزيارة الأربعين والتختّم في اليمين وتعفير الجبين والجهت بسم الله الرحمن الرحيم!»

است! یعنی موقعیت و خصوصیت روحی و نفسی امام حسین علیه السلام به نحوی است که باید یک اربعین از جریان کربلا بگذرد تا سلسله‌ای از مراتب کمال رخ دهد و خاطره شهادت آن حضرت به شکل دیگری در قلوب تجدید شود؛ و این خصوصیت در مورد بقیه ائمه نیست!

فلهذا سخن کسانی که می‌گویند: برگزاری مجلس اربعین برای اموات مشکلی ندارد؛ زیرا به عنوان یاد و خاطره مؤمن است و یاد مؤمن در هر حالی محترم است، یا به عنوان رجاء للثواب است، تماماً باطل است؛ زیرا اگر چنین است چرا به جای اربعین در روز سی‌ام یا روز دیگری مراسم نمی‌گیرند؟! چرا ما در حریم سیدالشهدا علیه السلام تصرف کنیم و این علامتی را که از اختصاصات مؤمن است به دیگران تسری بدهیم؟! می‌گویند: اربعین زیاد است؛ امام حسین اربعین داشت، بقیه هم اربعین دارند! اما یک فرد شیعه باید راه خودش را راهی قرار دهد که مورد امضای اولیای دین باشد!

آیا ما تا به حال در تاریخ دویست و پنجاه و شش ساله ائمه علیهم السلام از یکی از آنها شنیده‌ایم که برای پدرشان یا برای اصحابشان امر به مجلس بزرگداشت و اربعین کرده باشند؟! در حالی که این قضیه فقط و فقط اختصاص به امام حسین داشت! آیا از امام صادق شنیده‌ایم که در اربعین امام باقر علیه السلام مجلس ترحیم درست کرده باشد؟!!

امام باقر علیه السلام فرمودند: «ده سال در منا برای من مجلس عزاداری برپا کنید!»^۱ چرا حضرت نفرمودند: یک اربعین؟! و چرا نفرمودند که در اربعین من هم مجلس تشکیل بدهید؟! چون اربعین اختصاص به امام حسین دارد و امام باقر بر خلاف سنت دستور نمی‌دهد!

آیا شنیده‌ایم که وقتی امام رضا علیه السلام خطاب کردند که برای من مصیبت

۱. الکافی، ج ۵، ص ۱۱۷.

بخوانید،^۱ بگویند که در اربعین من بیاید و مجلس عزا تشکیل بدهید؟! آیا در این مدت دویست و پنجاه و خُرده‌ای سال که تاریخ زندگی ائمه علیهم السلام است، ما هیچ شاهدهی داریم برای اینکه تأکید شده باشد برای پدرانشان یا برای اصحابشان، یا دستوری داده باشند که برای آیندگان، مجلس اربعین بگیرند؟! پس این چه سنتی است که به وجود آمده است؟! این سنت، بدعت است و شیعه باید از شرکت در مجلس اربعین خودداری کند! لذا ما هم برای ایشان اربعین نگرفتیم!

حتی ایشان نسبت به سالگرد هم می‌فرمودند: «سالگرد اختصاص به امام دارد!» اما دیگر مسئله‌اش مثل اربعین نیست! فلماذا رفقا و دوستان نه تنها خودشان نباید برای از دست رفتگان و درگذشتگان خودشان مجلس اربعین بگیرند، بلکه وقتی برای فامیل هم می‌گیرند، باید به آنها متذکر بشوند و اگر می‌توانند از تشکیل مجلس اربعین جلوگیری کنند.

اینها به خاطر این است که ما باید حدود و ثغور را حفظ کنیم. می‌گویند: «یاد و خاطره مؤمن است و در هر حالی محترم است!» خب یاد و خاطره مؤمن را در وقت دیگر بیندازید!

این خطر که نفس انسان، یک نفس انفعالی است و متأثر از جریانات و حوادثی است که در دور و بر او است، موجب می‌شود که ما بسیار متوجه این قضیه باشیم و گوش به زنگ باشیم و آنچه موجب می‌شود این مطلب در ما تحقق پیدا کند، از اول کنار بگذاریم و هر وقت متوجه می‌شویم فوراً از آن نقطه قطع کنیم و نگذاریم این مسائل و قضایا آهسته‌آهسته و من حیث لا یَشْعُر، بیاید و ما را از آن مرتبه عبودیت که لازمه‌اش رسیدن به نقطه صفر است [دور کند و] مدام و یک‌به‌یک امتیاز و درجه بدهد و به جای اینکه به صفر برسیم، نمره هشتاد و نود و هشتصد و نهصد هزار به ما بدهند که در آن موقع دیگر کاری از انسان ساخته نیست!

۱. عیون أخبار الرضا علیه السلام، ج ۲، ص ۲۱۸.

ما نباید منتظر باشیم تا ببینیم که بزرگان چه می‌گویند و همچون بعضی‌ها نباشیم که تخیل آنها بر این است که باید دستی گرفته شود و انسان را از این مسائل بیرون بیاورد، و به‌طور کلی رفع تعهد و التزام نفسی از خودمان نکنیم؛ بلکه باید خودمان اقدام کنیم و پیش‌قدم باشیم! انسان نباید منتظر باشد تا استاد بیاید دست انسان را بگیرد و از این مسائل بیرون بیاورد! بزرگان مطالب را در کتاب‌هایشان به‌نحو کلی بیان کرده‌اند و چگونگی خروج نفس از این هزارهز و فتن و مهالک را تشریح کرده‌اند. انسان باید آنها را به‌کار ببندد!

مگر خود آنها چه می‌کردند؟ آنها منتظر نبودند تا اینکه در هر قضیه‌ای، عنایت و اشارتی بشود و مسئله‌ای غیر عادی اتفاق بیفتد؛ بلکه خودشان تا احساس می‌کردند که در یک مجلس می‌خواهد مطلب به نحو دیگری [پیش برود] فوراً در آنجا ضد حمله را شروع می‌کردند! تا احساس می‌کردند که در یک جا قضیه می‌خواهد رشد پیدا کند، فوراً در آنجا پاتک را می‌زدند! تا احساس می‌کردند که نفس آنها می‌خواهد از یک مطلب متأثر بشود، کاری را انجام می‌دادند، [تا دیگران] سرکوفت بزنند! [بعد خطاب به نفسشان می‌گفتند:] «بِچِش! مواظب باش! از اینکه تعریف را کردند دارد خوشت می‌آید!»

مرحوم آقا - رضوان‌الله‌علیه - مرد بسیار رندی بودند و کیفیت تربیتی ایشان براساس از بین بردن نفس به طُرق معقول و منطقی و متعارف بود. به‌محض آنکه می‌دیدند شخصی می‌خواهد از حدود خارج شود به‌نحوی او را بر سر جای خود می‌نشانند!

حالا بعضی‌ها در این مرتبه سکوت می‌کنند و آرام‌اند، یعنی کیفیت تربیت را قبول می‌کنند و به خود می‌خرند و آن را با جان و دل می‌پذیرند؛ این افراد رشد می‌کنند و آن نتیجه مقصود در اینها حاصل می‌شود. اما بعضی‌ها شروع می‌کنند به جفتک انداختن و لگد پرانی کردن که «ای آقا، این چیست؟! آن چیست؟! ما چه کرده‌ایم؟! فلانی هم که این کار را کرد، پس چرا ایراد نگرفتی؟!» حالا یا در همان مجلس [اعتراض می‌کند و یا اینکه در آنجا] سرش را پایین می‌اندازد، اما وقتی خارج می‌شود، کم‌کم شروع به

اعتراض می‌کند؛ چون این نفس آرام نمی‌نشیند! اما آدم زرنگ در همان جا بر سر نفس می‌زند و می‌گوید: «خفه شو! ساکت باش! حالا دیدی؟! نوش جان! تو مستحق همین هستی! خوب شد!» این آدم، آدم زرنگ و رند است! این موجب می‌شود که برای مرتبه بعد آمادگی داشته باشد.

حالا اگر آمد و لگد پراند، آن استاد بیچاره چه می‌کند؟ یک قدم عقب می‌کشد! [می‌گوید:] «لگد پراندی؟ باشد! کاری به کار تو نداریم!» اما خدا نیاورد آن روزی را که استاد بیاید و نعل وارو بزند؛ یعنی نه تنها [از او ایراد نگیرد]، بلکه او را تمجید هم بکند، آنجا دیگر خدا به دادش برسد! اما یک وقت طوری با او رفتار می‌کند که او را از اشتباه دریابورد و کم‌کم او را از این خطا بیرون بیاورد، که این مسئله بسته به این است که از آن طرف چه چیزی تقدیر شده باشد. انسان باید خودش را آماده کند و نباید منتظر بنشیند! ما داستان محمد بن مسلم را بارها از مرحوم آقا - رضوان الله علیه - شنیده‌ایم که روزی ایشان به خدمت امام صادق علیه السلام می‌رسد و به آن حضرت عرض می‌کند: «یا ابن رسول الله، من چه کنم که وضع و حالم و این مشکل نفسی‌ام تغییر پیدا کند؟» حضرت به او می‌فرماید: «تَوَاضِعْ لِلَّهِ؛^۱ برای خدا تواضع کن!» یعنی باید نفست را سرکوب کنی! او که از بزرگان و صاحب عشیره و قبیله بوده است، در کنار مسجد کوفه یک طبق خرما می‌گذارد و شروع به خرما فروختن می‌کند! افراد می‌آیند و می‌روند، می‌بینند که محمد بن مسلم دارد خرما می‌فروشد!

امام صادق به او فرمودند خرما بفروش؛ بلکه خودش مغز و فکرش را به کار انداخت و فهمید که منظور حضرت چیست، لذا خودش را برای دستور حضرت آماده کرد؛ اینکه کار حضرت را آسان کند، نه اینکه مشکل آن حضرت را زیاد کند! اینها آدم‌هایی هستند که زرنگانند و به مطلوب می‌رسند!

او [با خودش] گفت: «فرزند رسول خدا یک اشاره کرد و فرمود: "تَوَاضِعْ لِلَّهِ؛

برای خدا تواضع کن! اما بقیه‌اش را ما به‌دنبالش برویم!» لذا طبق خرما را گذاشت و شروع به خرما فروختن کرد. افراد می‌آمدند و می‌گفتند: «چه کار می‌کنی؟! آبروی قبیله رفت، فلان شد،...!» اما او هیچ گوش نمی‌داد! مدام می‌آمدند و سرزنش می‌کردند و او خودش را می‌خورد! هر کس یک حرف می‌زد، یک اثر مثبت در او می‌گذاشت! کم‌کم وقتی به آخرهای کار رسید، دید که دیگر برای نفسش فرقی نمی‌کند؛ یعنی اگر به‌جای این طبق خرما، یک کامیون هم بیاورند و در آنجا بریزند، دیگر برای او تفاوتی ندارد!

خیال نکنید که این مسئله از اول آسان بود؛ چون اگر از اول آسان بود، حضرت به او نمی‌گفتند: **تَوَاضِعْ لِلَّهِ!** چون در این صورت نتیجه نداشت. پس معلوم می‌شود سخت بوده است! مدام خودش را می‌خورد و با خود می‌گفت: «ای داد بیداد، ما را نگاه کن، با این قیافه و با این کذا و کذا دارند می‌آیند ای داد بیداد، یکی دارد از دور می‌آید، چقدر خوب است که از آن طرف برود و ما را نبیند!» اما می‌بیند که از بدشانسی، از این طرف آمد! جلو آمد و گفت: «محمد بن مسلم! حضرت عالی! آقا چه می‌بینم؟!» اینها سنگ‌هایی است که دارد یکی یکی می‌خورد؛ چون این نفس باید آدم بشود!

این محمد بن مسلم چه کسی بود؟ کسی بود که نماز شب و تهجدش ترک نمی‌شد؛^۱ ولی جان من، این مسائل با نماز شب و تهجد درست نخواهد شد، بلکه با این‌گونه ضربه‌ها و با این‌گونه کارها درست خواهد شد! من در اینجا برای شما می‌نویسم و امضا می‌کنم که اگر هزار سال نماز شب بخوانی، نفس شما درست نخواهد شد! نماز شب و تهجد، آن مراقبه خارجی را جلیه می‌پوشاند و زیور می‌بندد، اما انسان را از نفس بیرون نمی‌آورد؛ بلکه آن تربیت سلوکی خاص است که انسان را بیرون می‌آورد!

[با خودش می‌گوید:] «خب الحمدلله این شخص رفت و دیگر کوچه خلوت شد و کسی نمی‌آید؛ اما سه چهارم این خرماها مانده است! خدایا، یک نفر بیاید و همه را یک‌جا بخرد و خیال ما را راحت کند!»

۱. رجوع شود به رجال الکشی، ص ۱۶۵.

اما خدا این کار را نمی‌کند! خدا می‌گوید: «حالا که خودت را در اختیار ما گذاشتی، پس خودت هم یکی یکی مشتری‌های ما را پذیرا باش! ما آنها را یکدفعه نمی‌فرستیم تا از تو خرما بخرند، چون اگر یکدفعه بفرستیم فایده ندارد! یکی یکی می‌آیند و دو تا دو تا می‌خرند؛ نه یک سیر و یک کیلو!» یکدفعه نگاه می‌کند و می‌بیند آن عالمی که با او حساب‌ها داشته و سؤالاتش را از او می‌کرده است، دارد از دور می‌آید و می‌گوید: «آقا، از آن خرماهای درشت و حسابی، یک سیر بده!»

نقل می‌کنند که یک نفر از علما خدمت یکی از بزرگان رفته بود. آن بزرگ هم همین دستور را به او داده بود و گفته بود: «فردا صبح که از خانه‌ات بیرون می‌آیی، یک زنبیل به دستت می‌گیری و می‌روی در خیابان و پوست هندوانه و پوست خربزه‌ها را جمع می‌کنی و داخلش می‌ریزی و برای من می‌آوری!» این شخص صبح که می‌آید می‌بیند یک حجة الاسلام دارد می‌آید! زنبیل را زیر عبایش می‌کند و با او سلام و علیک می‌کند: «سلام علیکم! صَبَّحَکُمُ اللّهُ بِالْخَیْرِ! حالتان چطور است؟ مرحمت عالی زیاده!» وقتی که رد می‌شود، زود پوست خربزه را داخل زنبیل می‌گذارد. دوباره یک جای دیگر می‌رود، این طرف و آن طرف و پشت سر را نگاه می‌کند و خلاصه وقتی که می‌بیند کسی نیست، پوست خربزه را داخل زنبیل می‌گذارد و آن را پر می‌کند و می‌آورد.

وقتی در خانه آن بزرگ را می‌زند، او می‌آید و می‌گوید: «فایده ندارد، باید زنبیل را بیرون عبایت نگه داری!» خب معلوم است دیگر! وقتی به قیافه‌اش نگاه می‌کند، می‌بیند که این قیافه، قیافه زنبیل داخل عبا است؛ چون زنبیل بیرون عبا، قیافه را یک طور دیگر می‌کند! این قضیه جدی است! این قیافه، قیافه قایم باشک بازی است؛ این قیافه، قیافه حریت و آزادگی و گذشت نیست! آن شخص بزرگ هم که او را برای این کار فرستاده، پوست خربزه را که نمی‌خواست؛ چون در خانه‌اش بُز نداشت که پوست خربزه برایش بیاورد! او می‌خواست که با پوست هندوانه کار این شخص راه بیفتد، ولی نشد! لذا این بنده خدا رفت و انصافاً هم انجام داد و کارش هم درست شد!

خلاصه افراد یکی یکی می آمدند و به این جناب محمد بن مسلم مدام طعنه می زدند! بعضی ها هم می آمدند و یک احساس دلسوزی و ترخمی می کردند، و قیافه ای می گرفتند و می گفتند: «طفلی، ظاهراً اختلال پیدا کرده و برایش مشکل پیدا شده است! نگاه کن دارد خرما می فروشد!» او هم می فهمید که دارند به او چه می گویند! بله، یک هم چنین مطالبی هم داریم!

حالا خودتان را جای او بگذارید و ببینید چه حالی پیدا می کنید؟! البته من نمی گویم که یک هم چنین کارهایی بکنید؛ ما چنین تجربی هایی نداریم و در محدوده صحبت ما هم اصلاً این مطالب نیست، ولی علی ای حال، انسان [باید خودش را در این موقعیت قرار بدهد]. حالا نتیجه اش را هم خدمتان عرض می کنم که آن نتیجه برای ما مفید است!

خلاصه این جناب و این بزرگوار هم سبد خرمایش تمام شد. مرحوم آقا می فرمودند: «طبق خرما که تمام شد، کار او هم تمام شد!» این یعنی چه؟ یعنی رسیدن به مطلب!

محمد بن مسلم فریب دنیا و فریب این عناوین را نخورد و آن عبودیت خود را فراموش نکرد، بلکه خود را در بستر و مسیر تهیو این عبودیت قرار داد؛ نه در جهت خلافتش! به تخیلات خودش توجه نکرد و آنها را کنار ریخت! امام صادق هم که سر جایش نشسته است. می فرماید: «جان من، مطلب همین است! آنچه به محمد بن مسلم گفتم، آن را به تک تک شما هم می گویم!» محمد بن مسلم رفت و عمل کرد، ولی ما عمل نمی کنیم - من خودم را می گویم - و قضیه را مشکل می گیریم! باید از خدا بخواهیم.

مرحوم آقا در اینجا مطلبی را اضافه فرمودند که:

اگر محمد بن مسلم نسبت به این قضیه قدری قوی تر عمل می کرد و متوجه این مسئله می شد، شاید هنوز به این کار اقدام نکرده مشککش حل می شد! یعنی انسان می تواند آن موقعیت را با تفکر و با تأمل در درون خودش محقق

کند و منتظر نماند که یک واقعیت خارجی اتفاق بیفتد! البته اگر بخواهد اتفاق بیفتد، باید استقبال کند و بر آن کیفیت مطلوب جلو برود؛ اما آدم زرننگ آن کسی است که وقتی یک قضیه را می‌فهمد، خودش را در آن جایگاه واقعیت خارجی قرار بدهد! نباید صبر کنیم تا اینکه یک‌هم‌چنین موقعیتی برای ما در خارج اتفاق بیفتد و بعد خودمان را با آن واقعیت خارجی تطبیق بدهیم!

همین الآن فرض کنیم که این مسئله دارد برای ما اتفاق می‌افتد. از الآن خود را زیرورو کنیم، از الآن خود را متحوّل و متغیّر کنیم. این خیلی سریع انسان را جلو می‌برد و خیلی سریع مسئله را به نتیجه می‌رساند! فرض کنیم ما در چنین وضعیتی قرار داریم، حالا نمی‌گوییم صد درصد موفق باشیم، ولی شصت درصد که ممکن است! شصت درصد جلو برویم، به نحوی که اگر الآن من بگویم یکی از آقایان بلند شود و این کار را انجام بدهد، زود بلند شود و انجام بدهد! صحبت و کلام امام صادق و بزرگان اثر می‌گذارد و شخص آن را قبول می‌کند!

مگر نه این است که آن اثری که باید در خارج انجام بگیرد، یک اثر نفسانی است؛ نه اثر ظاهری! یعنی این صحبت‌هایی که می‌شود و آن حرکاتی که در خارج انجام می‌شود، هر کدام از اینها یک اثر در نفس می‌گذارد؛ نه در بدن! پس ممکن است ما یک راه میان‌بُر داشته باشیم که آن راه بدون اینکه انسان را در واقعیت خارجی قرار بدهد، آن نتیجه مطلوب را برای انسان حاصل کند! آن راه چیست؟ آن راه این است که خود انسان در خودش فرو برود و فرض کند که چنین مطلبی برای خود او است، فرض کند اگر به او هم یک‌هم‌چنین مطلبی را گفتند، چه عملی را در خارج انجام می‌دهد؟ این موجب می‌شود که انسان جلو برود و آن حرکت را انجام بدهد. بنابراین توصیه‌ای که مرحوم آقا - رضوان الله علیه - به تلامذه خود می‌کردند، این بود که:

شاگرد و سالک باید از هیچ فرصت و لحظه‌ای برای تغیر و تحوّل خودش غفلت نکند! نباید هیچ فرصتی را از دست بدهد، و الا اگر انسان بخواهد این

فرصت را به بعد بیندازد، آن بعد هم به بعد دیگر موکول خواهد شد و در نتیجه فرصت از بین می‌رود و آن نتیجه مطلوب سلوک - که رسیدن به مرتبه عبودیت است - برای انسان حاصل نخواهد شد!

تمام این مطالبی که عرض شد، آثار سوء و خطراتی است که ممکن است تعنون به عنوان مافوق و ملقب شدن به لقب مافوق استعداد و حیثیات انسانی، برای انسان به وجود بیاورد؛ راه انسان را ببندد، مسیر انسان را مختل کند، حال انسان را نسبت به پروردگار از بین ببرد، آن مسئله و مرتبه عبودیت را از بین ببرد! نماز شب و ذکر و ورد سر جایش محفوظ است، ولی این نماز و این ذکر و این تهجد در راستای تقویت نفس قرار می‌گیرد؛ نه در راستای خرد کردن و شکستن و کوبیدن و له کردن نفس!

اما از طرف دیگر، تبعات و مفاسدی است که ممکن است در خارج از وجود انسان و در اطراف و حول و حوش انسان و اجتماع به وجود بیاید که انشاءالله در مجلس بعد آن را مورد بحث قرار خواهیم داد.

از خداوند می‌خواهیم که ما را از همه زلالت و خطرات و راههایی که ما را به سقوط و به مهلکه می‌کشاند، نجات دهد؛ و لطف و عنایت ذوات مقدسه معصومین علیهم السلام، بالأخص حضرت بقیه الله ارواحنا لتراب مقدمه الفداء را در همه احوال شامل حال ما بگرداند! و در دنیا و آخرت از زیارت و شفاعتشان محروم نفرماید!

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ



مجلس سی و نهم

تبعات و خطرات استعمال القاب و عناوین اعتباری^(۲)

۱۰ جمادی الاول ۱۴۲۱، هجری قمری

مجلس سی و نهم

تبعات و خطرات استعمال القاب و عناوین اعتباری (۲)

أعوذُ باللهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ
وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا وَنَبِيِّنَا خَاتَمِ الْأَنْبِيَاءِ وَ الْمُرْسَلِينَ
وَ أَشْرَفِ السُّفَرَاءِ الْمُقَرَّبِينَ أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ
وَ عَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ الْمَعْصُومِينَ الْمُكْرَمِينَ
وَ اللَّعْنَةُ الدَّائِمَةُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ إِلَى يَوْمِ الدِّينِ

قلتُ: «يا شريف!» فقال: «قل يا أبا عبد الله!»^۱

عنوان بصری به امام صادق علیه السلام خطاب می کند: «یا شریف!» حضرت فرمودند: «بگو یا ابا عبدالله!»

راجع به این مسئله و تبعاتی که ممکن است ملقّب شدن به القاب و عبارات معظّمه و مکبرّه نفس - یعنی آنچه نفس را بزرگ کند - برای انسان به وجود بیاورد مطالبی عرض شد، و عرض شد که این مسئله در دو بُعد اثر سلبی و منفی دارد: بُعد اول مربوط به خود انسان است که به رابطه بین انسان و پروردگار - که مقتضای صحت و صدق آن، ادراک حقیقت عبودیت در نفس است - خدشه وارد می کند.

۱. بحار الأنوار، ج ۱، ص ۲۲۵.

بُعد دوم مربوط به جامعه و اجتماع است که تأثیر این القاب در هر جامعه و اجتماعی، به مراتب خطرناک‌تر و مخرب‌تر از تبعات نفسی است. نسبت به مسئله اول عرض شد که نفس به لحاظ تأثیرپذیری و انفعالی که دارد، هم‌چنان که ممکن است در بستر مناسب کم‌کم از آن تعلق مادی و کثرتی کم کند و خود را با آن جهت ربوبی و عبودیت تطبیق بدهد، از نقطه نظر تأثیر از مسائل خلاف هم ممکن است کم‌کم آن جنبه عبودیت را از دست بدهد و به جنبه خلاف که تعلق به ماده است، توجه و تنزل پیدا کند.

چرا می‌گویند انسان با افراد نامناسب و افرادی که دائماً صحبت و ذکرشان دنیا و مسائل و جریانات و حوادث در دنیا است نباید بنشیند و نباید معاشرت و برخورد داشته باشد؟ چون از آنها می‌گیرد! نفس ما در برخورد با افراد نامناسب، بخواهیم یا نخواهیم از آنها متأثر می‌شود و آن مقداری که ممکن است از نورانیت و روحانیت کسب کرده باشد، آن مقدار را از دست می‌دهد.

بعضی‌ها سؤال می‌کنند: چطور می‌شود که وقتی ما از خواب بلند می‌شویم با خدا معاهده و مشارطه می‌کنیم که غیبت نکنیم، اما همین که در مجلسی وارد می‌شویم یک‌مرتبه می‌بینیم ما هم همراه با آنها - بلکه قدری از آنها جلوتر - مشغول همین صحبت‌ها هستیم؟!

جان من، این به خاطر این است که از اول به حرف گوش ندادید! وقتی به شما گفته می‌شود نباید در مجلسی که ذکر دنیا و لهو و لعب و غیبت و تهمت است بروید، گوش نمی‌دهید و می‌روید و خودتان هم تهمت می‌زنید و غیبت می‌کنید و به لهو و لعب می‌افتید!

قائم‌مقام رشتی معروف به قائم‌مقام رفیع، مردی از رجال زمان سابق در دستگاه حکومت رضاشاه و محمدرضا شاه بود. فردی بود که نسبت به رعایت احکام اسلامی، نماز و روزه متعبد بود. ایشان مورد توجه علما نیز بود و بسیاری از آقایان با ایشان ارتباط و رفت و آمد داشتند؛ لهذا از این نقطه نظر، هم در زمان رضاشاه و هم

در زمان محمدرضا شاه مورد توجه جمیع فرّق و قاطبهٔ افراد مختلف در مملکت بود. وقتی که رضاشاه می‌خواست از ایران بیرون برود به فرزندش توصیه‌هایی می‌کند که یکی از آن توصیه‌ها این است که: «هیچ وقت از مشورت و استفادهٔ فکری و تجربی از قائم مقام غفلت نکن!»

البته ناگفته نماند که می‌گویند قائم مقام رفیع در اواخر عمر با محمدرضا شاه قطع رابطه و قهر کرد و با او ارتباطی نداشت و دوران آخر عمر را در منزل و به دور از دخالت در مسائل سیاسی گذراند.

علی‌ای‌حال مردی بود باتجربه و پخته و نسبت به مسائل و احکام ظاهری متعبد، اما در دستگاه جائر و مورد توجه آنها بود؛ و این یک مسئله و نکته‌ای است! یک روز ایشان به عتبات مشرف می‌شود و خدمت مرحوم آقا سید جمال‌الدین گلپایگانی - رضوان الله علیه - می‌رسد. مرحوم آقا سید جمال‌الدین گلپایگانی این قضیه را برای مرحوم پدر ما تعریف می‌کردند و می‌گفتند:

قائم مقام رفیع روزی نزد من آمد، به او گفتم: «شما برای چه در این دستگاه ظلم و جور خدمت می‌کنید؟!» گفت: «آقا، چه اشکالی دارد که انسان در دستگاه باشد و به محرومین کمک بکند و کاری از دستش بریاید؟! مگر علی بن یقین به امر موسی بن جعفر علیه السلام در دستگاه هارون نبود و از شیعه رفع گرفتاری نمی‌کرد؟!» (از همین مطالبی که بین ما متداول است و ما هم می‌گوییم!)^۱

۱. در اینجا به مناسبت، قضیهٔ خیلی جالبی به یادم آمد. چندی پیش *نهج البلاغه* را مطالعه می‌کردم، چشمم افتاد به یکی از کلمات امیرالمؤمنین علیه السلام که واقعاً عجیب بود: «شخصی برای حضرت هدیه‌ای آورده بود ولی در واقع حکم رشوه داشت و می‌خواست استفادهٔ مادی کند. - این طور نیست که آنها قضایا را نفهمند؛ قبل از اینکه طرف بیاید، از اول و آخر و قبل و بعد و همه چیز او مطلع‌اند و پرونده‌اش نزد آنها ثبت است. - حضرت فرمودند: "چه آورده‌ای؟ اگر صدقه و زکات است که به ما نمی‌رسد و ما صدقه و زکات قبول نمی‌کنیم. برای چه آورده‌ای؟!" گفت: "نه یا امیرالمؤمنین! و لکنها هدیه؛ این هدیه‌ای است که خدمتتان آورده‌ام!" حضرت نگذاشتند

من گفتم: ساکت شو! هر کاری انجام می دهند و بعد هم مدام می گویند: علی بن یقطین، علی بن یقطین! علی بن یقطین به امر امام علیه السلام در دستگاه هارون بود و بارها از خدا تقاضا می کرد که بیرون بیاید، اما حضرت موسی بن جعفر علیه السلام او را ابقاء می کردند؛ تو از چه کسی دستور داری که به آنجا رفته‌ای؟!^۲ نفس می آید و کم کم مسئله را برای انسان توجیه می کند. مزه ریاست و آن خصوصیت کم کم نفس را از آن موقعیت صفای خودش برمی گرداند و متلون می کند و بعد دیگر انسان نمی تواند دست بردارد، و وقتی که نتوانست دست بردارد، نفس شروع به توجیه کردن می کند، مدام آیه و روایت پیدا می کند و کتب را زیر و رو می کند برای اینکه یک روایت پیدا کند که اشاره‌ای داشته باشد یا کنایه‌ای داشته باشد و او آن یک کنایه را بگیرد و مانند کوه بزرگ کند و هزار تا صریح را کنار بگذارد!

شاید اینجا بتوانی این کار را بکنی، اما همین که سرت را در قبر گذاشتی دیگر نمی توانی این کار را بکنی! اینجا کاه را کوه و کوه را کاه کن، مشکلی نیست! تمام اینها برای گول زدن مردم و سرکیسه کردن من و سرکار است، اما وقتی که سر را بر زمین گذاشتی، دیگر آنجا کاه، کاه است و کوه هم کوه است و جایشان عوض نمی شود!

نفس حالت تأثر و تأثیرپذیری دارد. در ابتدا ممکن است که انسان در یک مسئله‌ای تصمیم بگیرد و نیتش بر این باشد که نسبت به آن قضیه اقدام کند، اما خود را در یک جریان می اندازد و همراه با آن جریان جلو می رود و بر نفس خودش در آن

«حرف بزند و فرمودند: "ساکت باش! أَعْنِ دِينَ اللَّهِ أَتَيْتَنِي لِتَخْدَعَنِي؟ آیا با دین خدا می خواهی گولم بزنی؟! " می خواهی بگویی هدیه است که من گول بخورم؟! بلند شو و جمع کن ببر! با دین خدا وارد می شوی که مرا گول بزنی؟! تو رشوه آورده‌ای برای من تا به مطامع و منافعت برسی، بعد اسم هدیه روی آن می گذاری؟!»*

* نهج البلاغه (صبحی صالح)، ص ۳۴۷.

۱. مرحوم آقا سید جمال اسمی را آورد که بنده نمی آورم. ایشان مرد بسیار رکی بود و مطالب را خیلی صریح بیان می کرد و از تبعاتش و رنجیده شدن افراد هیچ ابایی نداشت!
۲. رجوع شود به مطلع انوار، ج ۲، ص ۴۰۵.

مواقع حساس نهیب نمی زند و از مسئله دست بر نمی دارد؛ کم کم جلو می رود تا اینکه یک مرتبه می بیند که اصلاً یکی از آنها و همراه با آنها شده است!
مرحوم آقا - رضوان الله علیه - می فرمودند:

کسانی که در دستگاه های جور و ظلم می روند، در ابتدا اعوان الظلمه و کمک کننده به ظالم هستند و گاهی اوقات کارهای آن ظالم را هم توجیه می کنند؛ ولی مدتی که می گذرد، اعیان الظلمه می شوند؛ یعنی اصلاً خود ظلمه می شوند! این را دیگر نمی توان کاری کرد و در اینجا است که دیگر نمی تواند برگردد و دیگر مهر می خورد؛ ﴿حَتَّمَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ وَعَلَى سَمْعِهِمْ وَعَلَى أَبْصَرِهِمْ غِشْوَةً﴾^۱.

خدا پرده می اندازد، ولی نه مثل این پرده هایی که می اندازند و بعد دوباره جمع می کنند، بلکه خداوند غشاوه را ختم می کند؛ یعنی آن پرده را مهر می کند و دیگر کسی نمی تواند آن را باز کند. نامه هایی که می فرستند یک مهر می زنند و یک ختم می زنند که اگر کسی باز کند متوجه بشوند. خدا هم ختم می کند؛ یعنی این پرده را طوری می اندازد که دیگر کسی نمی تواند آن را باز کند!

مدتی که می گذرد می بینیم که یک سستی پیدا شد. چرا برای ما سستی پیدا شد و حرکت نمی کنیم؟! چون گوش ندادیم، چون مراقبه نداریم و به مسئله توجه نداریم، و لذا کم کم آن روحیات و آن فضا برای انسان اثر سوء می گذارد.

عرض شد القابی که افراد برای انسان قرار می دهند و کیفیت ارتباط افراد با انسان در هر موقعیتی که انسان دارد، یک اثر سوئی در نفس به وجود می آورد و این نفس از آن موقعیت و مرتبه تذلل و مسکنت خارج می شود و کم کم از مرتبه عبودیت بیرون می آید؛ لذا فردا وقتی که به او نگاه می کنیم، می بینیم که با روز قبل تفاوت کرده

۱. سوره بقره (۲) آیه ۷. معاد شناسی، ج ۱۰، ص ۲۶۵:

«خداوند بر دل های آنان و بر گوش آنان مهر زده است، و بر چشم های آنان حجاب و پرده ای است؛ و آنان دارای عذابی بزرگ می باشند!»

است! چرا تفاوت کرده است؟! چون دو دفعه جلویش بلند شدند! تا دیروز بلند نمی شدند، ولی حالا برایش بلند می شوند! می بینیم حالت ایشان با حالت دیروز تفاوت کرده است! چرا تفاوت کرده است؟! چون وقتی که وارد می شود برایش صلوات می فرستند، برایش بیا و برو می کنند، برایش کوچه باز می کنند! از آن طرف، هر کسی هم که نمی تواند خودش را حفظ کند!

جناب آقای کذا که شما خود را با علی بن یقظین مقایسه می کنی، تو اول علی بن یقظین بشو، بعد هر جا خواستی برو! تو اول فردی بشو که از نفس و از هوئی گذشته باشد، [بعد هر جا خواستی برو!] ولی به این آسانی هم کسی [از نفس] نمی گذرد؛ پس نگو که من گذشته ام! نه خیر آقا، اینها همه اش شوخی است! تو از هوئی بگذر و از نفس بیرون بیا، بعد هر جا خواستی برو، کسی به تو ایراد و اشکال وارد نمی کند!

اما وقتی که گرفتاری، و وقتی که هشت تو گرو هجده است، و وقتی که هزار مصیبت در درون داری، شیطان هم خیلی خوب جلو می آید و مسائل را خیلی خوب برای تو توجیه می کند و زینت می دهد! می گوید: «اگر من نباشم چه می شود؟! اگر من نباشم به جای من کس دیگری می آید که او خراب می کند! اگر من نباشم کذا می شود!» یک مرتبه نگاه می کنی و می بینی که ای آقا، قافیه را بر سر هوئی و هوس و تخیلات باخته ای و عمر خودت را ضایع کرده ای! یعنی درحالی که می توانستی فکر کنی و تأمل کنی و راه صحیح را انتخاب کنی، خودت را به حوادث و به تخیلات سپردی!

این است که مرحوم آقا - رضوان الله علیه - بارها می فرمودند:

کسی که وارد یک دستگاه حکومتی و سیاست می شود - نه آن دستگاهی که سیاستش صحیح و واقعاً اسلامی و الهی باشد - امکان ندارد که آلوده نشود! چون یا باید امام و ولی و از نفس گذشته باشد و یا باید از طرف او مأذون باشد؛ در غیر این صورت دنیا بر او غلبه می کند و چیره می شود و تسلط پیدا می کند! این حرکات موجب می شود که نفس به آن مرتبه واقعی خود پی نبرد و انسان به آن موقعیت واقعی خود نرسد و دائماً حجابی بین او و واقعیات بیفتد و اعتباریات

را حقایق بپندارد و حقایق در نزد او کم‌رنگ و بلکه بی‌رنگ شود.

امیرالمؤمنین علیه السلام در وصف متقین می‌فرماید:

إِذَا زُكِّيَ أَحَدٌ مِنْهُمْ خَافَ مِمَّا يُقَالُ لَهُ فَيَقُولُ أَنَا أَعْلَمُ بِنَفْسِي مِنْ غَيْرِي؛^۱

«اگر یکی از آنها را مدح و ثنا و تزکیه و تمجید کنند، خوشش نیامده و

می‌ترسد و می‌لرزد و می‌گوید: من از غیر خودم به خودم اعلم هستم!»

این‌طور نیست که این حرف را فقط در ظاهر بگویند ولی در باطن چیز دیگری

باشد! اگر یکی از ما تمجید کند می‌گوییم: «آقا ما کسی نیستیم، ما قابل تمجید

نیستیم!» اما اگر کسی بالای منبر و نزد مردم خطاب به ما بگوید: «ایشان یک آدم

معمولی است و مثل سایر افراد خطا و اشتباه می‌کند!» آیا ساکت می‌نشینیم؟! دفعه

اول دندان روی جگر می‌گذاریم و با خود می‌گوییم: «عجب آدمی است، خجالت

نمی‌کشد! منبرت را برو! به تو چه مربوط است که من خطا می‌کنم یا نمی‌کنم!»

اگر دوباره آمد و گفت: «آقایان، خیال نکنید که ایشان یک آدم غیر عادی است؛

ایشان یک آدم معمولی است که مثل سایر افراد خطا و اشتباه می‌کند! چه کسی گفته

ایشان معصوم است؟! چه کسی گفته کلام ایشان وحی است؟! چه کسی گفته ایشان

غیر عادی است؟! ما می‌گوییم: «عجب، مثل اینکه این آقا با ما کاری دارد!» آقا، این

که چیزی نگفته است، فقط یک حرف عادی زده است، چرا ناراحت می‌شوی؟!

حالا اگر دفعه سوم و چهارم هم تکرار شود می‌گوییم: «آقا، دیگر این شخص

را دعوت نکنید و نگذارید بیاید!» می‌گویند: «آقا، مگر خودت نگفتی که ما قابل

نیستیم؟ خب این شخص هم همین را می‌گوید!» می‌گوییم: «نه‌خیر، این مطلب را

فقط من باید بگویم، او نباید بگوید!»

التفات می‌کنید؟! آقا، همه ما دروغ می‌گوییم! چه کسی راست می‌گوید؟! آن

پیغمبر است که راست می‌گوید! آن کسی که نهج البلاغه را گفته راست می‌گوید! آن

۱. نهج البلاغه (صبحی صالح)، ص ۳۰۴.

امام صادق است که راست می‌گوید؛ **وَالْأَهْمَةُ مَا دَرَوُغَ مِیْ گوییم؛ ﴿إِلَّا مَا رَجِمَ رَبِّي﴾**^۱.
إِذَا زُكِّيَ أَحَدٌ مِنْهُمْ خَافَ مِمَّا يُقَالُ لَهُ! چرا می‌ترسد؟ چون آدم زرنگ و رند
 است! ما رند نیستیم، لذا بر سر ما کلاه رفته است؛ ولی او رند است، او می‌بیند آن
 افرادی که الآن دارند او را تزکیه و تجلیل و تعظیم می‌کنند، دارند چه بلایی بر سرش
 می‌آورند و الآن چه مصیبتی دارد بر او وارد می‌شود! این مسکین نمی‌داند و
 نمی‌فهمد، ولی آنها می‌فهمند!

آن وقت روز قیامت که می‌شود، با یک کوه روی سرمان وارد می‌شویم! این
 کوه را چه کسی به وجود آورده است؟ همین افرادی که اینجا نشسته‌اند - البته منظورم
 شماها نیستید، یعنی آنهایی که پای آن صحبت‌ها هستند - این آقا و این آقا و آن آقا و
 آن آقا! یکی می‌آید تعظیم می‌کند، یکی می‌آید دست می‌بوسد، یکی بلند می‌شود،
 یکی می‌گوید برای سلامتی اول و آخر و کذا صلوات!

کار به جایی می‌رسد که آن مرد احمق و بی‌شعور اسم آقای بروجردی را بر اسم
 امام زمان علیه السلام مقدم می‌کند! بعضی‌ها مثل مرحوم آقای بروجردی - رحمة الله علیه -
 نهیب می‌زنند و می‌گویند: «خجالت بکش، برو بیرون!»^۲ ولی بعضی‌ها هم می‌نشینند و
 می‌گویند: «ما چه کسی هستیم؟! ما لایق و قابل این القاب نیستیم!»

آیا واقعاً باید این‌طور برخورد کرد؟! اگر کسی در جلوی مردم به ناموس شما
 جسارت کند، آیا این‌طور جواب می‌دهید؟! آیا امام زمان علیه السلام از ناموس ما
 کمتر است؟! آیا همین‌طور نگاه می‌کنید یا او را سر جایش می‌نشانید و می‌گویید:
 «ساکت شو، حرف نزن، خجالت بکش»؟! در این قضیه، کار فقط این‌طور پیش
 می‌رود و تواضع کردن کار را بدتر می‌کند!

۱. سوره یوسف (۱۲) آیه ۵۳. **سَرَّالْفَتْوح**، ص ۱۲۴:

«مگر آنکه خدایم به من رحم کند!»

۲. **چشم و چراغ مرجعیت**، ص ۱۴۱، با قدری اختلاف.

حالا صحبت در این است که در روز قیامت با کوهی از مشکلات و اعتباریات وارد صحرای محشر می شود. خداوند می گوید: «این کوه را چه کسی برایت درست کرده است؟» می گوید: «تقصیر این مردم است!» مردم می گویند: «ما به تو گفتیم، اما تو نباید قبول می کردی و نباید می پذیرفتی! ما دستت را نبسته بودیم و به تو تحمیل نکرده بودیم! اگر آدم زرنگی بودی، بلند می شدی و می رفتی و جلویش را می گرفتی و ممانعت می کردی! مگر بچه بودی که دستت را بگیرند؟! مگر سفیه بودی که برایت ولی تعیین کنند؟! تو عاقل و مختار بودی، پس چرا خودت قیام نکردی؟!» همه اینهایی که برای ما کوه درست کردند، به دنبال کارشان می روند و ما می مانیم و ...

آدم زرنگ را امیرالمؤمنین علیه السلام در خطبه متقین معرفی می کند! می فرماید: «إِذَا زُكِّيَ أَحَدٌ مِنْهُمْ خَافَ مِمَّا يُقَالُ لَهُ!» [وقتی از او تعریف می کنند،] می لرزد و می گوید برای چه مرا تحسین و تزکیه می کنید؟! شما دارید برای من مصیبت می آورید! این تعظیم و سلام و صلوات شما دارد برای من مصیبت می آورد و مشکلی بر مشکلات من اضافه می کند!

بله، اگر در فردای قیامت پای قضیه بایستید و بگویید: خدایا، ما این را برایش درست کردیم، خوب است! ولی فردا می گذارید می روید و هر کس به دنبال کار خودش و اعمال خودش می رود و پشت سرش را هم نگاه نمی کند! روزی که پدر از پسر و مادر از فرزند فرار می کند، دیگر انسان توقع دارد که افراد غریبه بیایند و شفاعتش را بکنند؟! هیهات! لذا حافظ - علیه الرحمه - می فرماید: آدم زرنگ و رند کسی است که موقعیت خودش را بشناسد و بفهمد کیست و به کجا می رود و چه باید بکند و کسی نتواند گولش بزند! این آدم، آدم رند و زرنگ است!

پدر ما این طور بود! هیچ کس نتوانست گولش بزند و هیچ کس نتوانست او را سر سوزنی از آن مبانی [منحرف کند!] ما با ایشان ارتباط داشتیم و حرکات ایشان را می دیدیم؛ دیگران را هم می دیدیم، ولی آنها این طور نبودند!

بعد از مرحوم میرزا حسن شیرازی (میرزای بزرگ) - رحمة الله علیه - ریاست

دینی و مرجعیت به میرزای دوم (میرزا محمدتقی شیرازی) رسید. میرزا حسن سید بود، اما میرزای دوم سید نبود؛ ولی از قدس و تقوا و بی‌هوی بودن ایشان حکایاتی وجود دارد! نقل می‌کنند:

مرحوم آقا شیخ هادی طهرانی - رحمة الله علیه - یکی از علمای بزرگ نجف و بسیار مرد متفکر و خاصی بود و حوزه درس خاصی داشت و خیلی‌ها مطالبش را نمی‌فهمیدند، لذا او را به بعضی از جریانات متهم می‌کردند و برای خودش راه و روش خاصی داشت. ایشان هیچ‌کس را مدح نمی‌کرد، و تعریفی می‌آورد که برای دیگران یک مقدار ثقیل بود؛ مثلاً به او می‌گفتند: علمیت فلان مرجع تقلید چطور است؟ می‌گفت: در حد یک طلبه است! معروف بود که آقا شیخ هادی طهرانی همه علمای را به باد انتقاد می‌گیرد و تعیب می‌کند، اما وقتی که راجع به آقا میرزا محمدتقی شیرازی و قدس و تقوایش از او پرسیده بودند، نتوانسته بود اشکال بگیرد و گفته بود: «تنها عیب و اشکالش این است که تقوا و عدالت ایشان فطری و ذاتی است و اکتسابی نیست و زحمتی نکشیده است!»

روزی از مرحوم آقا شیخ محمد بهاری - رضوان الله تعالی علیه - سؤال کردند: «آیا ما می‌توانیم از آقا میرزا محمدتقی شیرازی تقلید کنیم؟» (یعنی سؤال می‌کنند که آیا ما می‌توانیم از چنین شخصی با چنین تقوا و علمیتی تقلید کنیم یا نه؟ واقعاً ببینید که کار آن موقع کجا بوده و الآن چه شده است!) ایشان فرمود: «من امتحانش می‌کنم و جوابتان را می‌دهم.»

مرحوم آقا میرزا محمدتقی شیرازی شب‌ها در صحن مطهر سیدالشهدا علیه السلام نماز جماعت می‌خوانده است. یک روز همین‌که می‌خواهد نماز مغرب را شروع کند یک‌دفعه شیخ محمد بهاری سجاده‌اش را کنار سجاده آقا میرزا محمدتقی شیرازی می‌اندازد! یعنی یکی این طرف نماز می‌خواند و دیگری هم آن طرف، یک‌عده به میرزا اقتدا کردند و یک‌عده هم به شیخ محمد بهاری اقتدا کردند! وقتی نماز تمام شد گفت:

«باید از این مرد تقلید کنید! من دیدم که از اول که تکبیرة الإحرام را بست، تا

وقتی که تشهد و سلام داد، ذره‌ای در قلب و در نفس او خطوری پیدا نشد!^۱ التفات می‌کنید که خیلی تفاوت است بین اینکه حرفش را بزنیم و اینکه در یک قضیه قرار بگیریم! این حرف‌ها را همه می‌زنند و اصلاً اگر نزنیم چه بگوئیم؟! متاع ما همین حرف‌ها است! اگر این حرف‌ها را هم نزنیم، می‌گویند: چقدر آدم مستکبری است! همه اینها وسیله و آلت و بهانه بزرگ شدن است، نه تذلل و تواضع! امیرالمؤمنین علیه السلام در ادامه اوصاف متقین می‌فرماید:

إِذَا زُكِّيَ أَحَدٌ مِنْهُمْ خَافَ مِمَّا يُقَالُ لَهُ فَيَقُولُ أَنَا أَعْلَمُ بِنَفْسِي مِنْ غَيْرِي وَ رَبِّي
أَعْلَمُ بِي مِنْ بِنَفْسِي؛ أَللَّهُمَّ لَا تُؤَاخِذْنِي بِمَا يَقُولُونَ وَ اجْعَلْنِي أَفْضَلَ مِمَّا يَظُنُّونَ
وَ اغْفِرْ لِي مَا لَا يَعْلَمُونَ!^۲

«اگر یکی از آنها را مدح و ثنا و تزکیه و تمجید کنند، خوشش نیامده و می‌ترسد و می‌لرزد و می‌گوید: [من به نفس خود از غیر خود عالم‌تر و آگاه‌ترم، و خدای من از خود من هم به من عالم‌تر است! خدایا، با آنچه این مردم می‌گویند با من برخورد مکن و مرا نگیر و از آنچه اینها گمان دارند مرا بالاتر قرار ده! آنچه هم آنها از من نمی‌دانند و فقط خودت می‌دانی و با ستاریت خودت پوشانده‌ای، آنها را بر من ببخشا!]

واقعاً اگر امیرالمؤمنین معجزه‌ای نداشته باشد، فقط همین کلام برای او معجزه است! چون اولاً: موقعیت انسان را در قبال پروردگار توضیح می‌دهد؛ و ثانیاً: مقام عظمت و مقام جود اطلاق پروردگار را برای انسان شرح می‌دهد که وقتی پیش خدا ایستاده‌ایم، کوتاه نیاییم و هر چه هست بخواهیم! اما ما بخل می‌کنیم! [آیا متوجه هستیم] از چه کسی می‌خواهیم؟! هر چه از خدا بخواهیم کم نمی‌آید! پس بالاترش را بخواهیم! فرد متقی همه اینها را در دل می‌گوید و با پروردگار ابتهاال می‌کند. مردم راجع به او می‌گویند: «ایشان حالات و مقاماتی دارد و مثل ایشان عارفی پیدا نشده

۱. رجوع شود به ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۲، ص ۱۰۶.

۲. نهج البلاغه (صبحی صالح)، ص ۳۰۴.

است»، اما او در درون خودش می‌گوید: شما که از من تعریف می‌کنید، خیال می‌کنید مرا شناخته‌اید، واقعاً اینها تعریف من نیست، تخیلاتی است که آنها را حقیقت پنداشته‌اید. اصلاً تو می‌دانی مقامات و حالات به چه می‌گویند؟!

اگر از افرادی که این القاب را به انسان می‌دهند مثلاً پیرسیم «عارف» به چه کسی می‌گویند و مفهوم آن چیست، هیچ نمی‌فهمد. حال اگر این آقایی که هیچ نمی‌فهمد، مدام به من بگوید «عارف» و «ولیّ خدا» آیا باید خوشم بیاید و گول بخورم؟! اگر یک میلیون نفر از اینها که نمی‌فهمند ولایت چیست و ولیّ چه کسی است، به فرد متقی بگویند «ولیّ» گویی صرفاً صدایی است که به گوش او می‌خورد. آیا انسان رند و زرنگ خود را برای یک صوت و صدا - صوتی که محتوای آن را فقط بعضی از خواص می‌دانند - می‌فروشد؟!

متقین می‌گویند: خدایا اینها چیزی از مراحل علوی و مراتب معنوی و بهشت نمی‌دانند و خود نمی‌دانند چه می‌گویند (اگر می‌دانستند که این طور نبودند)؛ حالا که این طور است خدایا آنچه اینها به اعتبار می‌گویند، تو حقیقت آن را به من بده؛ آن حقیقتی که «أَفْضَلُ مِمَّا يَظُنُّونَ» بالاتر از آنچه آنها گمان می‌کنند است!

تمام این تلقّب به القاب‌ها ضررهایی است که به نفس متوجه می‌شود و مانع سیر و حرکت انسان می‌شود و راه او را سد می‌کند و آن بستر مناسب برای تلقّی جذبات و نفعات قدس الهی را که همان مقام عبودیت و تذلل است از انسان می‌گیرد و بستر نامناسب را که همان مقام انانیت و تقابل و ضدیت درقبال پروردگار است برای انسان به نحو اثر سلبی ایجاد می‌کند.

کبريائيت، سلطنت، رياست، مالکيت و مُلکيت مختص به او است! اما ما آثار مختصّ به او را به خودمان می‌بندیم، او هم می‌گوید: تو فعلاً برای خودت سلطان و مالک الرقاب و اعلیٰ حضرت باش، ولی دیگر از من توقّعی نداشته باش! و اصلاً سلطنت خودمان را هم به تو می‌بخشیم! و فعلاً صبر می‌کنیم و با تو کاری نداریم و به تو مجال و مهلت می‌دهیم! یک دفعه می‌گویند: دل آقا درد می‌کند و سرطان گرفته

است، سر آقا درد می‌کند و تومور مغزی در آورده است! تو که مالک الرقاب هستی و می‌توانی جلوی اینها را بگیری! درست است که وقتی گفתי: «ما سلطانیم» هیچ چیزی به تو نگفتند، ولی بالأخره مسئله حدّ و حسابی دارد! همین که سرطان می‌گیرد یا سگته می‌کند بر سرش می‌زند که: ﴿يَحْسِرَتِي عَلَىٰ مَا فَرَطْتُ فِي جَنبِ اللَّهِ﴾!^۱

روز قیامت هر کسی ذکری دارد؛ ذکر مؤمنین و اهل بهشت ﴿وَقَالُوا الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَذْهَبَ عَنَّا الْحَزْنَ إِنَّ رَبَّنَا لَغَفُورٌ شَكُورٌ﴾^۲ است. جهنمی‌ها هم ذکر می‌گویند: ﴿يَحْسِرَتِي عَلَىٰ مَا فَرَطْتُ فِي جَنبِ اللَّهِ﴾. ای وای بر ما که در دنیا کوتاه آمدیم و کم آوردیم! پس مواظب باشیم که در روز قیامت ذکرمان ﴿يَحْسِرَتِي﴾ نباشد!

إن شاء الله به توفیق خداوند و استمداد از ذوات مقدس معصومین علیهم السلام و امام زمان ارواحنا لتراب مقدمه الفداء ذکر همه ما در روز قیامت ﴿الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَذْهَبَ عَنَّا الْحَزْنَ﴾ است! إن شاء الله آنها دست همه ما را می‌گیرند و رها نمی‌کنند! هر چه باشد ما به دروغ یا مجاز مدعی هستیم که شیعه آنها هستیم؛ اگر دست ما را نگیرند دست چه کسی را بگیرند؟! هنر آنها این است که دست ما را بگیرند.

همه باید ملتجی به امام زمان علیه السلام باشند! با آنچه از رحمت آنها شنیده‌ایم و دیده‌ایم و تجربه کرده‌ایم، بعید است که دستی را خائب و خاسر برگردانند! در اینجا بحث ما درباره تبعات و مصائبی که تلقّب به القاب برای خود شخص به بار می‌آورد، به اتمام می‌رسد. اما مصائب و مشاکل اجتماعی این قضیه خود باب و فصلی جدا دارد.

۱. سوره زمر (۳۹) آیه ۵۶. امام شناسی، ج ۵، ص ۱۵۳:

«گفتار ستمگران است در روز قیامت که ای حسرت و ندامت برای من بر آنچه من درباره جنب خدا کوتاهی کرده‌ام!»

۲. سوره فاطر (۳۵) آیه ۳۴. معاد شناسی، ج ۱۰، ص ۱۲۱:

«و می‌گویند: سپاس و ستایش مختص خداوند است، آن که غم و غصه و اندوه را از ما برداشت؛ و پروردگار ما غفور و شکور است!»

اولین مطلبی که بر این قضایا ایجاد می‌شود آن است که این القاب باعث می‌شود که موقعیت انسان در اجتماع، یک موقعیت غلط‌انداز گردد، و به‌نحوه‌ای غیر حقیقی با افراد برخورد شود؛ مثلاً انسان در ارتباطات با شخصی که در افق فکری و علمی محدود است، به‌نحوی برخورد کند که او را در میان مردم در حدّ یک مرجع واجد شرایط تقلید و قابل افتاء و در حدّ عالمی جلوه دهد که کلام و مبانی او از افراد عادی بالاتر است. این مسئله فی حدّ نفسه با مبانی فطری و عقلی و منطقی در تعارض است! شخصیت تراشیدن و بُت‌ساختن از افراد فی حدّ نفسه امری غلط و اشتباه است؛ زیرا با موازین فطری و مقتضای عدل - که هر چیزی باید در جای خود قرار بگیرد - تنافی دارد!

دومین مطلب از اثرات منفی خارجی این قضیه آن است که ممکن است که کلام و حرکات و سکنتات و سُنن این شخص، به‌عنوان کلام و حرکات و سُنن برتر در قبال کلام و سنن حقّه و حرکات و سکنتات حقّه قرار گیرد؛ مثلاً حرکات و کلمات او در قبال حرکات و کلمات ائمه معصومین علیهم السلام و در عرض آن قرار گیرد و برای صدها سال اسوه قرار داده شود و به آن ارج و بها بدهند؛ درحالی که این‌طور نیست و او یک عالم عادی است و با افراد دیگر تفاوتی ندارد! مانند طوائف اسماعیلیه و امثال ذلک که آمدند و رفتند؛ آنها بزرگی داشتند و به کلمات او مانند کلمات معصومین ارج و بها می‌دادند و برای سالیان سال او را اسوه قرار داده بودند و حتی طوائف مُتتابعه بعد از آنها هم صدها سال بعد از فوت او حرکات و سکنتات او را مورد توجه قرار می‌دادند.

اینها به‌خاطر کیفیت برخورد اهل زمان و فئه و فرقه خاص با یک فرد است. شخصیت کاذبی که از یک فرد تراشیده می‌شود، چنین اثر سوئی را در نفوس ضعیفه به‌وجود می‌آورد. همه مردم عالم نبودند و قدرت تحلیل و تطبیق جزئیات بر مبانی کلیه را نداشتند. هر کسی دارای قدرت عقلی و فهم و شعوری نیست که بتواند تشخیص دهد؛ لذا دستخوش این مسئله قرار می‌گیرند! گناه این قضیه بر عهده کیست؟

سومین مسئله این است که دیگر کسی جرئت مقابله صحیح و طرح مطلب حق

را در قبال طرح مبانی این گونه افراد ندارد! همین که کسی بخواهد حرف بزند، می‌گویند: «ساکت شو! شما چنین حرفی می‌زنید در حالی که فلانی چنین چیزی گفته است!» اگر کسی بگوید: «این حرف اشتباه است!» می‌گویند: «آیا شما در حالی که فلانی این حرف را زده است می‌گویید این مطلب اشتباه است؟! اصلاً فکرش را نکنید!»

به آنها می‌گوییم: چه می‌گویید؟! ما در کلام خدا و پیغمبر و امام هم فکر می‌کنیم، آن وقت چطور راجع به یک فرد عادی نباید فکر کنیم؟! به بهانه اینکه «طرح این مسائل به صلاح نیست» طرح مبانی حقه از اجتماع گرفته می‌شود! این آفت بسیار بزرگ و عظیمی است که نصیب اجتماعی می‌شود که دچار شخصیت زدگی شده‌اند! به یاد می‌آورم که روزی جناب حجة الاسلام و المسلمین آقای حاج شیخ حسن نوری همدانی که از دوستان سابق مرحوم والد و مرد بسیار فاضل و خطیب و دلسوز بود و صفای باطنی و صدق نیّتی داشت، برای زیارت به مشهد مشرف شده بودند و به منزل مرحوم والد آمدند و من هم در آنجا حضور داشتم و صحبت از حرمت موسیقی و شطرنج به میان آمد. مرحوم آقا با لحنی بسیار جدی به آقای نوری گفتند: شما که با آقای گلپایگانی ارتباط دارید، چرا به ایشان نمی‌گویید که نسبت به این قضیه اعلامیه بدهد و فتوای خود را صریحاً اعلام کند؟! اگر ایشان این کار را نکنند، بعد از گذشت پنجاه سال که نسل جدیدی بیاید، آنها می‌گویند که در فلان برهه چنین حکمی صادر شده و کسی از علما در قبال این مسئله حرفی نزده است! و این بر عهده ایشان است!

ممکن است که یک عالم نظر فقهی اش این باشد، اما عالم دیگر نظر فقهی اش غیر این باشد! چرا افراد نتوانند در قبال مسائلی که به عنوان یک حکم فقهی است - نه به عنوان یک حکم سیاسی - نظرشان را چهاراً اعلام کنند؟! حکم سیاسی از اختصاصات حاکم شرع مسلمین است. اگر او حکمی را به عنوان حکم سیاسی داد، سایر افراد نمی‌توانند با آن حکم مخالفت کنند، ولی اگر مثلاً دربارهٔ مأكولات یا ملبوسات یک حکم فقهی داد، افراد دیگر باید نظرشان را در قبال این حکم فقهی

جهاراً اعلام کنند تا برای مردم مشخص شود که این یک مسئله فقهی است و در قبال نظر او نظر دیگری هم وجود دارد. ایشان می‌فرمودند:

باید آقای گلپایگانی بیایند و در مورد مسائلی که روی آن نظر دارند اعلامیه بدهند و در سطح مملکت پخش کنند تا اینکه به عنوان یک حکم فقهی در قبال سایر احکام فقهی مورد توجه قرار گیرد و نباید به صرف این که در کتاب رساله توضیح المسائل نوشته شده است اکتفا شود!

چهارمین مطلب این است که رشد فکری و ارتقاء فرهنگی از جامعه گرفته می‌شود؛ یعنی آن استعدادهایی که باید با توجه به افکار و مبانی مختلف در بستر مناسب رشد خود را به دست بیاورند، در چنین زمینه‌ای دیگر نمی‌توانند رشد کنند؛ در حالی که جامعه و مردم باید دائماً در حال رشد باشند و هر کسی باید در همان سطح و فهم خود و به مقتضای استعداد خود حرکت داشته باشد.

وقتی نظر و فتوای مخالف و مبانی علمی و منطقی و شرعی دیگر به گوش افراد نرسد، شخص در همان محدوده از تفکر بسیط می‌ماند و استعدادهای بالقوه آنها به فعلیت نمی‌رسد.

کار طلبه و باحث، بحث و کنکاش و گفت‌وگو است. چه کسی گفته است که انسان باید در مبانی فقهی و عرفانی و عقیدتی تعبد محض داشته باشد؟! این صد در صد غلط است! راجع به کسانی که به این مسئله نمی‌رسند و سعه‌شان محدود است، جای صحبت نیست؛ اما افرادی که برای آنها زمینه و راه گسترده است و مسیر مفتوح است و استعداد هم دارند نباید در هر چیزی تعبد کنند.

استاد دانشگاه وقتی به تشریح می‌پردازد و فروع و جوانب یک بیماری را توضیح می‌دهد، نمی‌تواند به خاطر ترس از استاد دیگر حرف خود را نزند. شما که برای شاگرد راجع به خصوصیات فیزیولوژی یک عضو و بیماری‌ها و حوادثی که ممکن است متوجه این عضو شود صحبت می‌کنید، خیانت به شاگرد است که به خاطر نظر فلان استاد، نظر حق خود را مطرح نکنید! در مباحث علمی انسان نمی‌تواند کوتاه بیاید.

بنده در ارتباط فرهنگی با پدرم ابداً مسامحه نمی‌کردم! اگرچه بنده اصلاً کسی را با ایشان قابل مقایسه نمی‌دانستم و ایشان را در مرتبه‌ای نمی‌دانستم که حتی قابل قیاس با دیگران باشند! بنده ایشان را یک مرد صدق و راهش را عین حق می‌دانستم و بدون کمترین تردیدی ایشان را مصداق اتمّ ولیّ و شخصی که واصل به مقام فنا و بقای بعد از فنا است می‌دانستم و می‌دانم؛ اما در مبانی فکری و عرفانی و اعتقادی مانند یک طلبه شاگرد با استاد یکی به‌دو می‌کردم و این‌طور نبود که هرچه ایشان بگویند، فوراً قبول کنم. گاهی اوقات داد ایشان را درمی‌آوردیم و سر ما داد می‌کشیدند! خود ایشان از بنده همین را می‌خواستند و می‌فرمودند: «بنده می‌خواهم که تو این‌طور باشی!»

به آنهایی که در هر رشته‌ای تیز^۱ می‌نویسند، می‌گویند: باید از این تیز دفاع کنی و بگویی که براساس چه مرجع و رفرنسی^۲ این حرف را مطرح کرده‌ای و دلیلت چیست! باید ببینند که آیا مدارکی را که نقل کرده از نقطه نظر استانداردهای بین‌المللی قابل اعتماد هستند یا مثلاً رپرتاژی^۳ را از یک مجله به عنوان مدرک در این تیز آورده است. مدرک آوردن نیاز به مطالعه و تفحص و تأمل دارد و کار می‌برد.

بنده و امثال بنده به عنوان یک طلبه - نه به عنوان فرزند یک ولیّ خدا - باید مبانی متقنه و حقی را که از ائمه معصومین علیهم السلام به ما رسیده، به عنوان یک شاگرد مکتب اهل بیت بیان کنیم. اگر بنده این‌طور نباشم پس چه کسی باشد؟ بنده به عنوان یک طلبه، اول باید خود بفهمم و به مطالب برسم و بعد از مبانی دفاع کنم و این رسالت را به دیگران برسانم؛ مگر تعبّدی ممکن است؟!

تعبّد مربوط به مسائل تعبّدی است. پیغمبر می‌فرماید: «نماز مغرب سه رکعت و نماز عشا چهار رکعت است» و بنده هم باید این مطلب را به مردم برسانم. اگر

۱. Tez: رساله‌ای که دانشجو پس از فراغ تحصیل تألیف کند و از مطالب آن در جلسه‌ای دفاع نماید؛ پایان‌نامه.

۲. Refrence: مرجع، مبدأ، مبنا.

۳. Reportage: گزارش.

بگویند: «چرا؟» می‌گوییم: «بروید از پیغمبر پرسید، به بنده ربطی ندارد!» پیغمبر وحی را تلقی می‌کند و خودش باید نسبت به مطالب پاسخ‌گو باشد، بنده هم باید در مسائل و مبانی صادق و امین باشم تا بتوانم آن مطالب را به افراد برسانم و از عهده آن بریایم و دفاع کنم!

جامعه‌ای که با تعبّد بار بیاید رشد فرهنگی ندارد، اما جامعه‌ای که با تفکر و تعقل مسائل را بررسی کند، در چنین جامعه‌ای دیگر هر کسی نمی‌تواند جَولان بدهد و پا را از حدّ خود فراتر بگذارد، چون افراد می‌خواهند بفهمند و می‌خواهند تفکر داشته باشند و می‌گویند: آن مقداری که شما از حقّ حیات و فکر و فهم و اختیار نصیب دارید، ما هم نصیب داریم. وقتی خداوند حقّ تفکر و انتخاب قرار داده است، چرا این مسیر برای شما باز و برای ما بسته باشد؟!

در یک مسئله توحیدی بین مرحوم آقا و بنده قریب چهار سال بحث بود و بعضی‌ها همین قضیه را به‌عنوان یک نقطه‌ضعف برای بنده ذکر می‌کنند. شاید در این قضیه هشت مرتبه در جلسات سه ساعته با ایشان صحبت کردیم! گاهی اوقات خود ایشان مسئله را مطرح می‌کردند و گاهی اوقات ما شروع می‌کردیم. این مسئله همین‌طور ادامه داشت و ما به نتیجه نمی‌رسیدیم. البته مسئله برای ایشان واضح بود، ولی ما نمی‌فهمیدیم و می‌گفتیم که باید بفهمیم.

تا اینکه قبل از آن سفر آخر^۱، در اواخر زمستان یک سفر به مشهد مشرف شدم، با ایشان در اطاقشان زیر کرسی نشسته بودیم^۲ که یک مرتبه فرمودند:

۱. آخرین سفری که بنده مشهد مشرف شدم و موفق به زیارت ایشان شدم و بعد از آن سفر ایشان به رحمت خدا رفتند، ایشان در بیمارستان بودند. ظاهراً عصر جمعه‌ای بود که عارضه قلبی برای ایشان اتفاق افتاد و ایشان را به بیمارستان برده بودند. در آن موقع ما در طهران بودیم و وقتی از مشهد تلفن کردند، همان وقت به اتفاق اخوی بزرگ‌تر به مشهد رفتیم.

۲. ایشان در زمستان همیشه کرسی داشتند و اطاقشان خنک بود. بخاری روشن نمی‌کردند الا خیلی کم که فقط کمی از شدت سرما کاسته شود.

فلانی، در قضیه‌ای که ما مدت‌های مدید با هم بحث می‌کردیم، حق با شما است! منظورشان این بود که خلاصه حلوی تن‌تنانی تا نخوری ندانی! یعنی این قضیه با شهود برای انسان روشن می‌شود و باید به آن رسید، و إلا از نقطه نظر عقلی و فلسفی و تئوری مسئله همین است که مطرح شد.

در روش بزرگان «ساکت شو» و «صدایت در نیاید» و «حرف نزن» نبوده است! شما کتاب روح مجرد را مطالعه کنید و ببینید که مرحوم والد به دوستان و شاگردانشان برای ارتباط با آقای حداد چه می‌گفتند! ایشان می‌گفتند: «آقا برو و با آقای حداد صحبت و بحث کن!»

یکی از دوستان مرحوم والد در طهران حضرت آیه‌الله آقا سید ابراهیم خسروشاهی کرمانشاهی بود که مرد بسیار فاضل و بزرگوار و از افراد نازنین، پاک‌نیت، پاک‌سرشت و اهل خدایی بود و ان شاء الله خداوند امثال ایشان را در میان مسلمین زیاد بگرداند. وقتی که ایشان راجع به آقای حداد سؤال می‌کنند، مرحوم آقا به ایشان نمی‌گوید: «بنده این‌طور احساس می‌کنم و می‌بینم که آقای حداد کذا است» یا «من خواب دیده‌ام که ایشان کذا است» یا «به من وحی شده که آقای حداد این‌طور است»، چون ایشان می‌تواند بگوید: شما این‌طور می‌بینید، شما خواب دیده‌اید و به شما وحی شده است، به من چه مربوط است؟!»

لذا مرحوم آقا حرفی می‌زند که انبیا می‌زدند! انبیا می‌گفتند: «بلند شوید و بیایید و ببینید و حرف بزنید؛ اگر قبول کردید ایمان بیاورید، و اگر قبول نکردید بین خود و بین خدا حجّت دارید!»

[مرحوم آقا با مرحوم مطهری هم همین برخورد را داشتند، لذا] ایشان می‌روند و با آقای حداد بحث می‌کنند و قانع می‌شوند و می‌بینند که از باطن خبر می‌دهد، از ظاهر خبر می‌دهد، مسائل علمی‌ای را که از فتوحات و فصوص محیی‌الدین و *اسفار صدرالمتألهین* است، پاسخ می‌دهد! و این قضیه کمی نیست؛ کسی که فقط *جامع المقامات* را خوانده، مشکل‌ترین مسائل عرفانی *فتوحات* و *اسفار* را مطرح کند

و بر آنها ایراد بگیرد!^۱

این روش، روش عرفان است! حالا ببینید که بین عرفان و سایر مکاتب و مجاری چه فرقی است! راه عرفان راه باز است و همه را در خود می‌پذیرد. شیعه و سنی و یهودی را در خود می‌پذیرد و می‌گوید: همه بیایید و بشنوید و بفهمید و فکر کنید و بعد تصمیم بگیرید.

به یهودی که می‌رسد اخم نمی‌کند و رو ترش نمی‌کند و او را نیز بنده‌ای از بندگان خدا می‌داند. به مسیحی که می‌رسد اخم نمی‌کند و نمی‌گوید: «این مسیحی است، دور شود که نجس است!» چون اولاً مسیحی و یهودی هم بشرند و نجس نیستند؛^۲ ثانیاً پیغمبر ما این دین را برای همین یهودی و نصرانی آورد. همین‌ها و نسل‌های بعد آنها بودند که مسلمان شدند تا اینکه به ما رسید، و حالا ما بدون تحمل هیچ زحمتی، فطری مسلمان به دنیا می‌آییم و بعد هم به اسلام خود افتخار می‌کنیم! وقتی آن جوان نصرانی خدمت پیغمبر می‌رسد و مسلمان می‌شود، پیغمبر نمی‌گوید: «دیگر به پدر و مادرت نگاه نکن و دست در غذای آنها نبر و به آنها اعتنا نکن و به آنها سبّ و فحش و ناسزا بگو!» بلکه دستور پیغمبر این است که: «به روی آنها بیشتر بخند و به آنها بیشتر محبت کن!»^۳

یکی از افراد که خدمت مرحوم آقا - رضوان الله علیه - می‌رسد و از شاگردان ایشان می‌گردد، عرض می‌کند: «آقا، درباره پدر من چه دستوری می‌فرمایید؟ پدر من کمونیست است و هیچ اعتقادی به مکتب ندارد!» مرحوم آقا فرموده بودند: «باید با پدرت مانند یک شیعه خالص امیرالمؤمنین علیه السلام رفتار کنی!» و اتفاقاً پدر او

۱. رجوع شود به روح مجرد، ص ۱۲۲ - ۱۲۴.

۲. رجوع شود به رساله طهارت انسان.

۳. رجوع شود به الکافی، ج ۲، ص ۱۵۹ و ۱۶۰ و ۱۶۲؛ المحاسن، ج ۱، ص ۲۴۸؛ الأمالی، شیخ

مفید، ص ۱۹۱؛ قرب الإسناد، ص ۲۸۶.

هم برگشت! اگر پیغمبر این گونه نمی بود که دیگر کسی برای این دین باقی نمی ماند و راه بسته می شد و اجتماع از رسیدن به آن مراتب عالیه باز می ماند.

پس الآن هم این دین زنده است، الآن هم این راه برای ملحد و یهودی و بودایی و کمونیست باز است. این مسیر برای هر مملکتی و ملیتی، برای فرانسوی و امریکایی و چینی و ژاپنی باز است. هر کسی آمد خوش آمد و هر کسی به این مبانی معتقد شد و این مسائل را پذیرفت در پناه اسلام است، و هر کسی نیامد راه حق و حقیقت را بر خود بسته و خود را از این نعمت محروم کرده است. این دین، دین پیامبر و ائمه علیهم السلام است!

امیدواریم خداوند قلوب ما را به انوار هدایت ائمه معصومین علیهم السلام و اولیای خودش همیشه مُستتیر بگرداند!

در فرج امام زمان علیه السلام تعجیل بفرماید! ما را از منتظرین حقیقی و یاران و شیعیان واقعی ایشان و ذابین از حریم قدس و طهارت ایشان قرار بدهد!

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ